Persian 26

گوناگون نیایش مر داد ریرا سزد که وجود بشر را از کارخانه عنایت کسوت حیات
پوشانیده و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت بر راه افروخت رباعی
نامش بزبان گفتنم از بیخردیست ❊ وصفش بدهان گفتنم از بیخردیست ❊ فی الجمله
حیا نیست که دائم گفتنم ❊ اوصاف چنان گفتنم از بیخردیست ❊ پس جهان جهان نیاز
مر شمع صفارت که سرافرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و
جان بازان بساط معرفت کمال را پروانه جمال جهان آرای خود گردانیده رباعی
آن سرور کاینات و آن فخر بشر ❊ جبریل امین ز قرب او دست بسر ❊ خاک کف پایش
سرمه دیده جم ❊ خاشاک سرایش افسر اسکندر ❊ بر دانشوران هوشمند و ژرف نگاهان
پایه بلند پوشیده نماند که از نیرنگی زمانه ناهنجار واقعه شهادت او رنگ نشین بارگاه
شکوه و تمکین و رهرو شاهراه علم و یقین قطعه عامل عالم و علامه عصر ❊ عارف کامل و
فیاض زمان ❊ آصف عهد و فلاطون زمن ❊ شیخ ابوالفضل وزیر خاقان ❊ هوش ربای

زمان

زمان و زمانیان شد تیغ قضا زندگانی کسار آن برگزیدهٔ انفس آفاق گشت و
عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد بیت
شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد سکندر ز رشک حسرت بخت کافلاطون ز عالم شد
مکاتبات و مفاوضات آن صدرنشین چاربالین فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر
دستور العمل مدارج کمال اوست پراکنده افتاده بود من که عبد الصمد بن افضل محمدم در
والا دید آن ارسطوی سکندرمنش در رای رابطهٔ همشیرزادگی نسبت فرزندی داشتم
و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ رنگ رنگ را دست آویز شگرف بجهت ادراک
سعادت دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت
برگماشتم اگرچه من هیچ‌نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیرایهٔ ازکتان دوزم
و بهشت را بگل خرمهره آرایش دهم و خورشید را بمشعل افروزم و نمایش ماه را
بسنجنجل کنم لیکن این پرده‌گیان خیال و ابکار افکار که با وجود صباحت و ملاحت بیش
ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن
جلوه‌گر سازم و این عروس زیبا و جریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی دان نمایم
لاجرم بهزار تکاپو جستجو کرده فقره فقره از هر جا بهم رسانیده بنوشتن آن دست را
نگار بستم و دیدهٔ نکته‌بین را که خوکردهٔ تماشای عرایس معنوی است جلای وافره بخشیدم
و عنوان هر یک را بقدر رتبت خود نگاه داشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و
فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی ملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم‌زدهٔ
کلک معنی‌سنج گردانیده‌اند دوم عرایض و خطوط خود که بحضرت خاقان زمان و خواقین
بلندمکان نگارش فرموده‌اند سوم خطبه و اختتام و انتخاب کتب و دیباچه و نثرهای دیگر

که بعضی مطالب و مقاصد در حیز تحریر در آورده‌اند همگی را در فرصتی اندک انتظام داده
فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدین گونه از کشور عدم بشهرستان وجود
جلوه‌گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز بیدائی آوردم رباعی این نسخه که علم و ادب
نامی شد ﴿ یکموج ز بحر طبع فهامی شد ﴿ در ساعت نیک چون سرانجام گرفت ﴿
تاریخ مکاتبات علامی شد ﴿ سبحان الله آنچه نازنینان هوش ربا اند که بر منصهٔ شهود
جلوه‌گری را مستعد اند و دلفریبی را چالاک بلند نظری باید که از نظارهٔ اینها دل را
که خلوتکدهٔ پردگیان قدس است پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست
از آفتاب جمال شان پرتو رنگین رساند امید که همواره این نوباده‌های گلشن دانش و
نونهالان چمن بینش که در همیشه بهار انصاف پرورش یافته‌اند بسرسبزی و شادابی
فائز گردند خطاب کیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر سپهر ظل
الهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبید الله خان
اوزبک سپهدار ملک توران سپاس قدسی اساس مر مبدعی را سزد که عالم گوناگون را
با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیهٔ ذات است نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ
بطون ببارگاه ظهور آورده و طوایف انام را گاه در قهرمان فرمان روایان معنی که
نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام اند در وحدت ارادی مسخر ساخته
انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت و جلال مسندآرایان صورت که سلاطین بارگاه
جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داده پس
جهان جهان نیایش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معنی
و ناسکان مشاعر صورت را از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک امتداد

ایتلاف درآورده

ایتلاف آورده محمود العاقبت و مسعود العافیت بخلوتخانه لقا شتافته اند باد و عالم
عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار ارکان والاشراد که زمانه جلال را
از شورش فتن و آشوب حوادث نگاه داشته همگی همت و تمامی نهمت علیه مصروف
آن دارد که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته
در معموری خراب آبادی صورت سعی کوشند کرداناد در این هنگام وفور نشاط و شمول
انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعه
لوحه صفوت و صفا و دیباچه قرابت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتادلی بود مسرور و
منشرح شد و بشمایم از رانی خلت و ولا و روایح روحانی بسطت و ضیا از شقایق
حدایق معانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض التیام روح طراوت تازه گرفت
و دماغ خرد و سر ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفته و ریاض محبت و قرابت قدیمی
سرسبز گشت و اساس خلوص وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیه رضیه که در
حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه ربانی ست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای
ضمیر صاف همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت معنوی را بدل عدیم البدل ظاهری
تواند شمرد و اگر رقم پذیر خامه مواخات شمامه بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیه
مسائل وفاق از جانبین اهتمام رود رهند و کره فیمابین تا بر منظر استحسان جلوه نمود
پیداست که امری شریف تر در عالم کون و فساد نشاه تعلق غیر از تو د و توفیق نشان
نداده اند که انتظام سلسله کاینات بآن منوط و مربوط است و هر که این معنی در طبقه
سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود والوف نفوس و صنوف ذوی حیات در مهاد دعت آرام خواهند یافت
در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق

طویت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمان روایان گذشته با حضرات
بنی نوع همواره بر منهج ایتلاف و ارتباط بوده هرگاه بادی این وادی آن والا
قدر رسیده باشند درین مرتبه چند از چند برداشت همت مرافقت این نسبت و مراعات این
رابطه باید کرد لهذا درین ایام حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق
آشنایی لازم داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود بموقف قبول
نرسید و نیز شاه رخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور
دیراه که از ولایات سرحد سیر است جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب و جوار فرموده ملتمس او
باجابت مقرون نشده در صوبه مالوه جاگیر او کردیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه
والا طلب داشته حراست آن دیار که از قدیم الایام داخل ممالک محروسه است بملازمان
بابری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند
نیز خلط عظیم درمیان ولایات آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش
قزلباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر شورش برداشت و مدتی مدعی آن شد که
فرزند شاهرخ میرزا ام و زمینداران آن ناحیت با وی پیوستند هر چند عرایض فرستاده
استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آوارهٔ دشت ادبار شد از آنجا که پاس سخن ناگزیر
همت والاست چون نخستین حرف صلح درمیان آمده دل حق‌بین میخواهد که صورت این
سانحه چنان بمعنی گراید که شاهان بزرگ کرده‌های نزدیک باشد فی الواقع اگر تحقیق
آن سخنان دل‌آویز که قاصد و نامه گذارش نمایند صورت بندد ازین چه بهتر و الا
جایی باید مقرر ساخت تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی ایلچی
غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن
گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از کس طغیان بودن ما را در عهد و پیما

دست آویز

دست آویز سخن ساخته آمینی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور نمیکرده‌اند حاشا امری
که در خلوت سرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور درآید و آنچه بسطر از تقریر و تحریر
پیوندد عمل بر خلاف آن رود با آنکه آب و هوا و شکار این دیار خوش آمده بود
چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت اگره نهضت فرمائیم تا زبان ژاژخایان
بسته آید آنکه تحریر یافته بود که به نسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر است
موجب مزید تأمل شد در بواطن قدسیه فرمان روایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و
مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکدار همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد از سایر
طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشأ آن خوردسالی و نادانی باشد چرا
بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان
والا شده بود و بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه آورد و نقوش ملامت
از ناصیه حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن شاهرخ
میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت و از آثار محبت آن نقاوه دودمان
مجد و علاست چگونه درود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده‌اند و آنکه
بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا از نتایج
حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه مصحوب مولانا حسینی نگاشته
کلک محبت سلک شده بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه درخور شأن
بوده است دل نگرانی دارد که مباد غباری بر دامن محبت نشیند و در استعذار آن تفصیلی
رفته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد
و خاطر حق آگاهان از سنوح این تأسف داشت روابط قدیم با ضوابط محبت جدید بدان گونه

انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی می‌بود غبار ملال بر آئینهٔ مصادقت
نشیند فرزندان را با پدران حقیقی وضع بازگونه می‌باشد خصوصاً با آن والادستگاه
اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است از سعادتمند فرزندی
که رضاجوئی پدر در جبههٔ همت او بوده در نگاهبانی این سررشته تکاپوی نماید
همان جلائل عهود و شرایف مواثیق که بذریعهٔ ایلچیان کاردان مرة بعد اخری
قرار یافته در خاطر حق‌پسند مرتسم و منتقش است در رسم اسلام و آئین کرام از برای
ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عمائه حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشیر آن
وافی و کافی است و آنکه مرقوم بود که بعضی از یورش‌ها بآمدن احمد علی اتالیق
موقوف است بوضوح پیوست حقیقت پدرود کردن او جهان گذران را البته بسمع
شریف رسیده باشد که بعد رخصت این امر ناگزیر پیش آمد. نیک ذاتی و آگاه‌دلی
بود اگر او بمحفل قدسی رسیدی نسبا اسرار مصادقت و عموم موفقت از زبان
راست‌گوی او معلوم آن والاگهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر ثواب اندیش
باشد از مکامن قوة بفعل آورند و هر گونه مساعدتی که لازمهٔ دوستی بخاطر
حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد و لله
الحمد که از عنفوان جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است
از قرن ثانی و اول انکشاف صبح اقبال و سیدار ابتسام بهار اجلال است همگی
نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آن است که اعراض خود منظور نداشته
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو
مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود

در حیطه

در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمد و طبقات انام که در جبال مرتفع و
قلاع حصینه محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین نیاورده راه مخالفت
میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ارادت با سلوک در آمدند و
طوایف اناس را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند
پدید شد چون سخن دل آویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال ما
باینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی و نیایش ایزد و ستایش دادار بتقدیم رسانده
بزم یکجهتی را شادی آمود میگرداند بر مرات ضمیر که انطباع پذیر اشراقات
عالم قدسی است مختفی و محتجب نماند که درین ولا که ورود مواکب والا بصوب
ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار این حدود بود اما
تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین
که در استحکام و احتصان سهیم و عدیل ندارد و در نزاهت و لطافت ضرب المثل
نظارگیان دشوار پسند است نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی
حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید با بیدادات سماوی بهادران نبرد کیش و غازیان
شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف در آوردند اگرچه حکام
انجا در جنگ و جدل تقصیر نکردند اما نیت حق اساس چون محض خیر بود باحسن وجوه
مفتوح شد و غور هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات محدوده الهی بود رفته
شکر پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرا
مانوس طبعی بود اقتضای کوهستان کشمیر دست سیر نموده داد دران نگارستان
صنع الهی بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پهکلی و دهنتور که از انصادم

جبال و تراکم کریوه و مغاک بجدی است که افکار آسمانی سیر را اوهام بلندی پیمای
عبور از آن طرق ها بغایت دشوار می نماید جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد
دیگر از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته را که غربی مملکت زر افزون
بر ساحل دریای شور است و بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت نمی سپرد
نخستین بنصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد و اگر
از نامساعدت بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که ملکی است وسیع
و ولایتی است آبادان بیکی از رادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح
اندیش و دیده دوربین و گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته
از باده خودکامی سرگشته هوشمندی گسیخت لشکری شایسته با آن ناحیت فرستادیم
تا قریب دو سال بهادران اخلاصمند در هر گونه قطره و تردد اهتمام نموده چه در
دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند و چون همگی نیت حق پذیر رفاهیت
عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده آن گروه عقیدت
منش گشت و از آنجا که آیین قدیم است که کار رعایا نشناسان کوتاه بین تباه
گردد حاکم انجار شکست بر افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود بزینهار
و پیمان اولیای دولت قاهره درآمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن
دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود بدست آمده
بعد از آنکه بخدمت مشرف شد چون از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی
فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مرحمت نمودیم و نیز
از مطویات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت و بهایم سیرت

بود

بود که از مور و ملخ بیش بودند در جبال حصینه سواد جور و تیره راه مساکن ساخته
همواره متعرض قوافل راه نوردان میشدند آن نیز بمقتضای عدالت مرغوب
صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و
گروهی ازان قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده
بود پایمال فیلان کوه هیبت شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر گشته بقعر خیبت
رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون صلاح و فلاح بلوچان بدنهاد
بود که پیوسته در خوف و رجا انحراف و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران
راه میگرفتند و یغما را تمغا نام نهاده آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هرگونه
صورت دلپذیر که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر ازان در منصهٔ ظهور جلوه نما شد و
از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل
هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت نشان گرفتار آمد و جمیع سرکشان
گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ اطاعت خراج بر دوش کشیدند
و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت
و همانا مصلحت چنان بود که خاطر بهر گزین برکشتن آدمی و هدم مبانی ربانی ملاحظه
تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت مینهادند
و نیز باهتمام مبارزان کارطلب سومنات مشهور و جونه گوه و سایر ولایت
سورت که جنوبرویه بر ساحل دریای شور است در تصرف در آمد و نیز برهان الملک
برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار رانده باینجا پناه
آورده بود بادام که معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش میرسید او را بتوطف

جلیله استعمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم و چون خبر طغیان و
ستم رسیدگی رعایا و دکن رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را
کاربند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه
حوصله بود تاب باده مرد آزمائی نیاورده دم استقلال زد از انجاکه بمسلک
ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی اثری ازو و از فرزندان
او نماند سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آرای شدند
بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غرهٔ ناصیهٔ اقبال و قرهٔ باصرهٔ دولت
و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد رخصت فرمودیم بسیاری از آن ملک
وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزهٔ تصرف آوردند و نیز نبرد آزمایان
حقیقت منند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع ادیسه را که متصل بدریای
شور است تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ
خلافت درآمدند و چون تعداد نعمای ایزدی داستانی دراز است برای انبساط
خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچهٔ اعلان می نگارد
که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی بکارپردازان
اشغال سلطنت اشاره شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی
از واژگونی بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت
خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط
عشرت بر سهم شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود
که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم و

بلشکر

و پیشتر از آنکه غازیان نصرت مند قطع کروهها نموده بآن ملک در آیند بعضی از
سعادت اندوزان حقیقت بین که بسبب ضرورت دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند
قابو یافته سرگروه آنها را آوردند و چون موکب اجلال نزدیک شده بود
مجدداً آن باغستان بیخزان عبور افتاد و دران گلزمین فیض بخش استلذاذ صوری
و معنوی نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند و چون رایات همایون مراجعت نمود
در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی رسید که با بتلای استلاد در گذشت موجب
مزید تاسف گشت بنابرین بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام خلاصة
الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان ولا است گفته فرستاده شد
تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور کردند و هم سبب روابط عهود و مواثیق که بتوالی
رسل و رسایل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصد از جلایل مآثر محبت و یگانگی
آنکه پیوسته مژدهای مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند **بعبدالله خان**
رقیمه‌ای از دیار اتحاد مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ محبت و ولا
یعنی کلام مصادقت پیام و پیام خصوصیت ارتسام که در مطاوی رقیمهٔ کریمه و فحاوی
نمیقهٔ انیقهٔ عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه
نوارس مضمار شهامت و ایالت و مرتقی مدارج نصفت و کرامت نقاوهٔ دودمان
عز و علا و عصادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق آلهی و مجلی انوار شوارق
آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت و موسس مبانی بسالت و عظمت مسندنشین
محفل عز و اقبال و صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفایز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم
المختص بمیامن الفوض بجلایل النعم **قطعه** کوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان

آنکه تیغش برده از آئینهٔ امید زنگ * شهباز امیدان ظهور کار شیر اژدهم اورا
بدریای وغا ازدر نهنگ * لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعایم دولت
موسسته بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت و محبت سابقه را
تاکیدی و تشییدی در قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود بظهور پیوست موروث
صفای خاطر و مثمر اخلاص باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یکانگی استحکام پذیرفت
و قوایم دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از
اشراقات عالم قدس و الهامات عالم انس انطباع می پذیرد مختفی و محتجب نماند
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت
توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی بر خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده
که مقصود از سلطنت و فرمانروایی و ابهت و کشورکشایی تقدیم مراسم شبانی
و اقدام بر لوازم پاسبانی است نه جمع کردن مال و منال و در حظوظ دنیای فانی
و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه
الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماشات
امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق
و جمهور انام مصروف است و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند
معطوف حق جل و علی شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک
هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ
هفت اقلیم تشخیص کرده اند از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد و مقتضای هوا
و هوس نبوده است و دل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان امری

دیگر

دیگر منخرط نگشته و از این است که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال
بعزم استقبال پیش آید و عنان عزیمت مبارک بهر جا که مصروف داشت فتح و نصرت
بطریق استعجال استقبال نمود هرگاه شیمه قویمه و سجیه مرضیه ما با سایر عباد الله چنین باشد
با آن سلطنت دستگاه که از عمده تائیدیافتگان درگاه کبریای الهی است بطریق اولی
و مع هذا روابط آشنایی جانبین و ضوابط محبت فیما بین متحقق و متمکن و قرابت قریبه
سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی از این روابط
در التیام و ائتلاف ولا کافی است فکیف که این همه دواعی جمع باشد غیر از دوستی
و یکجهتی منظور نظر حق بین و حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات این
موافقت و موالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و
جهانیان خواهد شد ایمائی که در وادی موانع ارسال رسل و رسایل مرقوم شده بود
هر چند در نظر عقل سخن در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض
از آن وادی در رنگ تطویل کلام در آن مقام ناملایم پنداشته باین قطعه که از جمله
اکابر دین منقول است اکتفا نمود شعر قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول
قد کهنا ما نجا الله والرسول معا من لسان الوری فکیف انا و الحمد لله که از بدو
انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه نیر سلطنت و سعادت تا این همواره مطمح نظر
و منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین
توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روزافزون کمال
دین داری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ
دم و ثابت قدم دارد چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدر نشینان اریکه اعتلام

آنست که کافهٔ خلایق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن
و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند
بنابرین درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک وسیعه فسیحه که مقر چندین سلاطین
عالیمقدار و حکام والا اقتدار بود سعی می نمود و بعنایات ایزدی که شامل حال این نیازمند
درگاه الهی بود از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد اکنه و محالی از زمان
طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورگشاهی و لمعات سیوف خواقین
فرمان روای پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس
و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردانید
المنة لله تعالی و تقدس که آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب
المدعا سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران دکن از هنود و غیرهم
حلقهٔ انقیاد و اطاعت بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف
انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله
الیک همگی توجه بتمهید قواعد رأفت و تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول
داشته حدایق آمانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات
مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میدارند پیش نهاد خاطر فیاض آن بوده است
که چون ازین مهمات فراغ حاصل شود بدرقهٔ عنایات الهی و هدایات ازلی کفار زنگ
که در جزایر دریای شور در آمده سر شورانگیزی برآورده اند و دست تعدی بر زایران
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه
زایر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد

لیکن چون شنیده میشد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده
از عروهٔ وثقی حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود عدول نموده
بعضی بی اندامی های کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامران
نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن و لایح و آثار رشد از زایچهٔ طالع
اقبال ایشان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از ممهّدات آنها
جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر
خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج
فرستاده اند قطع نظر از آن که از راه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمجض انتساب
نبوت بخاندان نبوت خود متوجه شده مساعدت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور
باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمان روای ایران علی قلی سلطان احمد
حمدان او علی را با تحف و هدایا بالتماس کومک و مدد روانه کرده است بر همت عالی
نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود و
بخاطر حیان میرسد که چون رابطهٔ محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه از قدیم
الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان
مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود
متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین غرر
علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد بالمشافه و بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت
و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دل آویز و اسرار حقیقت آمیز که بخزدن دل مکنون

خاطر است و شرح خداشناسی و حق‌پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض علی
الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد و از نفایس حقایق الهی و شرایف
دقایق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید
خلاصهٔ زندگانی و زبدهٔ کامرانی صحبت اشباح نفسانی و مؤانست اجسام روحانی است
بکیف که این معنی در میان دو برگزیدهٔ خدا و دو نظر کردهٔ بارگاه کبریا متحقق شود
هر آینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که بعنایات
الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی و سرافرازکرده‌های خدایی
بر تحصیل رضای حق تعالی است نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنابران هرگز
خاطر حق‌جو آن است و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق‌شناسی
و حق‌طلبی بیشتر باشد آن دیگری بستر رضای خاطر او لازم داشته در مقام یکجهتی بوده
از صلاح دید او در نگذرد و الحال که نسبت یگانگی و اتحاد بر عالمیان ظاهر و آشکارا — اتفاق
شده است در بارهٔ امداد و کومک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید باد و شما خواهد
بود از کمین بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب قضیهٔ فرزند شاه رخ میرزا
رقم زدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد و الحق که مشار الیه
بواسطهٔ خوردسالی‌ها و خودپسندی‌ها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی منشاء چندین
امور نالایق گردید که هر کدام از آنها بانفراد مستدعی آن بود که کار او بدین حد رسد
چه اولا بواسطهٔ اغوای بعضی کوته‌بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت‌ها بسیار
تساهل نمود ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان
ما و آن رفعت دستگاه واقع است از روی حالت و ربط و نسبت نمی‌توانند شد

بی‌ادبانه

بی ادبانه پیش آید و ثالثاً تجدید بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او ثابت
آنچنان سلوک نمود هر تنبیهی که نسبت با و واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
یزدانی بود فی الحال چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و
اعتصام ببرده و تلقای عاطفت ما نمود غیر از آنکه تفقدات و تلطفات غرا امتیاز
بخشیم امری دیگر مخطور نمیگردد و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه
نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام
قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کار آگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم
بساط قرب بوده دوری او را بهیچوجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم
چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات بیواسطه دیگری بموقف
عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم همین اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین
مکالمه بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه سکندر خان
انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ
اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در خیر تراخی افتاده بود
درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل
عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرای
تهادوا و تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و رسایل و اتحاف
تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز در آن
حبیب عشقباز طایر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمد و استشمام شمایم یکجهتی و وداد

نمود اگرچه توجه باین بستی پرندها که در نظر اولی از لعب و لهوی نماید لیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی باد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا الهی میشود و اگرنه حضرت رب تعالی بر سرایر ضمایر آگاه است که اشتغال صوری احیاناً بامثال این امور بر جمال توجه بمبدا جلبابی بیش نیست و بر مجرد بال و پر ظاهری اکتفا خاطر حق اندیش نه امید که همواره بارسال صحایف شرایف محبت و جلایل رسایل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نمایند

شعر نامه بر حرف اختصاص تمام کرده شد والسلام والاکرام

بعبدالله خان اوزبک | سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراستهٔ نخلبندان گلستان سرای آشنایی و نگاشتهٔ نقشبندان نگارخانهٔ دلافروزی و دلگشایی والا دودمان خجسته خاندان گوهرافزای افسر داد رنگ پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه سالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامکار کشور دادگستری نوآیین نامدار جهان دانش پروری فروزندهٔ چراغ خانی فرازندهٔ چتر کیانی بود در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم و عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چارپالش ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام است سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک خسرو گل انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نوسیان شهرستان آبادی گل دمیده و ابر آذری هاپی نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ دلگشایی و شادمانی شد بنیاد دوستی از بس بلندی گرفته د

آیین

وآیین یکتادلی تازه ارجمندی یافت سخنان دلآویز دوستی وخویشی ویکانکی ونیک اندیشی
که بخامهٔ عنبرین شمامه نکارش یافته بود وبکلک کوهرین کذارش پذیرفته بر دل دانش
پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که کنجینهٔ راز خداوندی وآیینهٔ چهرهٔ هوشمندی است پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درکاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بر تخت
کامرانی رسیده همیشه پیش دید دانش وبینش آن داشته که از همه جهانکیری وفرمانروایی
وتیغ کذاری وکشورکشایی برای بجا آوردن کیرودار شبانی وسر کردن کار و بار
پاسبانی است نه کرد آوردن کنجهای زر وسیم وآراستن تخت ودیهیم وپابکل ماندن
در خواهشهای ناپایدار وسر فرو بردن در کریبان آرزوهای نااستوار چنانچه همیشه با دوست
و دشمن وخویش وبیکانه جز نیکی ونیکخواهی چیزی دیکر ننموده وهمواره در آسودکی جهانیان
از خرد وبزرک ومهربانی با مردم روزکار از نزدیک ودور کوشش می نمود خدا آکاه است
که پاک ساختن چهار دانک هندوستان وخس وخاشاک روفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای
شور پیوسته است از سر خودخواهی وخودکامی نبوده وپیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران
وکدازش ستمکاران نشده است ازین است که بهر سو که رو آورده کارهای دشوار تر بآسانی
کشایش یافته وچهرهٔ آرزو از پردهٔ [illegible] بخوبی نمایش پذیرفته هرکاه این شیوهٔ فرخنده با
دیکر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرکان وباریافتکان درکاه
خداوندی اند وبا این معنی پیوند دوستی قدیمی وخویشی نزدیک در میان باشد وبر هوشمندان
خرده بین هویداست که یکی از نهاد یکانکی ویکدلی بسنده است هرکاه اینهمه یکجا شده باشد
پیداست که جز یکانکی در میان نخواهد بود واین یکانکی سرمایهٔ آبادانی جهان و
پیوند جهانیان خواهد شد وآنکه در دیر فرستادن نامهای کرامی وعدم اظهار لوازم دوستی

اما بعضی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پردهٔ گمان پوشیده و نهان ماند چه دل نگرانی
ایشان از دشمنان دیرو داد آبرد با سرکشان چون برین خواهند داشت و گفت وگوی
چندی از سخن سازان بی باک و تبه کاران کج نهاد شنوی بیخردی چند زخو دیگر عیب
پسند در بر بسم هنر تند و دشوند ار بد باغی رسند یا دشوند ار بچراغی رسند که از تیرگی درون
وکوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند وگروهی از ساده دلان هیچمدان را از روکردان
کرده سخنان ناشایسته بفتراک این کس بسته اند خود چه گنجایش این معنی داشته باشد
چه دروغ بی فروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی که اندک توبت دریافت دارند پیدا است
آن والا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و دوراندیشی و باریک بینی
ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش برین سخنان انداخته از نامه و
پیغام دوستی باز ایستند و اگرچه چندی از رانده های درگاه و درمانده های گمراه هندوستان
آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی درآمده دروغ را راست وانموده خواهند که را
سخنی یابند و خواهش دم زدنی کنند و بران شوند که گردی بر دامن دوستی نشینند و سرچشمه
یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود و سزاوار دوستی آن بود که ایلچیان دانا فرستاده
مغز سخن میشکافتند و از ته کار آگاه میشدند و خدا نخواسته باشد اگر بوئی ازین سخنان
دور از کار می یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده فرستادند از چگونگی آن
بپرسیدند باز آنچه گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم و
سرسبز شده دل هیچ بران شد که اندکی از سرگذشته های پیشین نگاشته خامه راز ساز دو
پوشیده نماند که از نیرنج کتاب دانش بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق
واشارت ارباب کشف اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل ونحل مقرر شده است که عمده

دربوجات

در موجبات شرف تربیت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع
وقیع وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوهر شبچراغ عقل است که شناخت
خداوندی بآن وابسته است و دریافت کارخانهٔ آفرینش بآن بازپیوسته و باتفاق
ارباب عقل و اصحاب نقل نور زینت این گوهر شب تاب را پادشاهان بزرگ منش
وشهنشاهان والا نژاد از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند
و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر است چه هرگاه در کارخانهٔ آفرینش هر کس را
فراخور احتیاج استعداد و دانش میداده باشند هر آئینه این طایفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا
موصوف خواهند بود و اکنون که دانش پناه بینش دستگاه مولانا میرزا خان که
سرآمد دانشمندان نامدار و یگانهٔ دودستان روزگار و از اکابر علمای دین و اعاظم
اصحاب یقین است هر چند پادشاهان دانشور را همنشینی باین نوع مردم می باید
اما پیداست که جائی که خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد
رسید فهم افادت پناه مذکور بآن نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این
دریکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره
در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد از و طلبند خصوصا در وقت صحبت
ناخوانده های سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زر دستی
و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که
فرستاده خدا و رسانیدهٔ پیغمبر است از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وامی نمایند و
محکمات نصوص را تأویلات و تسویلات نموده میخواهند که در فرمان روائی و کارگزاری
شریک پادشاهی باشند و ازین رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات آلهی

می باشد و چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع میرسد در مطالب عملی و علمی
طلب دلایل و براهین می نماید و همواره استکشاف غوامض مسایل دین و تنقیح
مقاصد مجتهدین و استنباط عقاید سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص مدار خلاف
و تصفح مواقع اختلاف و منشای خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوط بر تفاصیل آن مشتمل است می نماید و در مبادی
احوال گفت و گوی این معنی باعث بی رونقی و کساد بازار نادانانی که به تلبیس و تزویر
در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن
جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طایفه اولی در زوایای
خمول بودند میگردد و این نادانان دانا نما موجب قبح سریرت و سوء سیرت خود
برشده و طریق برگشته بعضی تقدمات نالایق را شهرت داده موجب مزید اغوای
چندی از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان متعین بودند و
بموجب بدطینتی و کم فطرتی و اراده بغی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشته
مدتی مدید از درخانه دور بوده دست آویزی برای نیامدن در خانه و باغی
شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بی سعادتان گاهی بنسبت ادعای الوهیت و
گاهی بنسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز غنا زده
رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته
بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب کبریای الهی را
با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سرادق عصمت نبوت پای بندان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجلس ارباب دولت

کم از ناچیز

که از تایید یافتگان آلهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا که نزد سفیهان
بی صرفه کو را برای چه اجازت امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است
که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای آلهی است از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق
غباری در مشرب عذب خاطر راه نیافت چه هرگاه حضرت حبیب را از دست طعن
کوته دستان کم بین خلاص نشده باشد و حضرات انبیا از سرزنش بیخردان آئین
نجات نیافته باشد سایر بندهای خدارا ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد
الحمد لله و المنة که همیشه پیش دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و
روز افزونی بخت همایون گواه حال بس است الله تعالی همگنان را در مرضیات
خود داراد و چون همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق
و آسودگی خلایق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت
در امن بوده در لوازم عبادات آلهی و مراسم معاش خود فارغ البال باشند
بنابرین محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا که بدایع ودایع آلهی اند
درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورد که
جاهایی که دشوار از چندین راجهای فرمان روا و سرکشان ناسزا بدست آمدی
همگی سرانجام بدان گونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه
درویشان خدا اندیش گردید و بجای همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست
همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت همه سرداران و
گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بستند و گوشوارهٔ فرمان برداری در گوش فروتنی
کشیدند و بلشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد

و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بر درگاه خداوندگاری نهاده
بوستان آرزوی این مردم را بسر چشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و
پیش نهاد همت آن بود که چون این کار بر سامان و سرانجام یابد شوریده بختان
فرنگ که در دریای شور در آمده سر بشورانگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریا نوردان
هفت کشور شده سیماب زر ایران حرمین شریفین آزار بسیار میرسانند خود دیورشان
نموده آن راه از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشد که او باش
قزلباشیه از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند
بخاطر حق جوی چنان میرسید که یکی از فرزندان کامکار بدان جانب تعیین فرمائیم
که قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان
نبوت بر ذمت همت لازم است علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد
و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجائی نکنیم الحال که سلطان روم عهود
جد و پدر بزرگوار خود در اکان لم یکن انگاشته نظر بضعف صوری والی عراق
انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والی عراق سلطان
علی قلی اوغلی را بجهت طلب کومک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد
که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و
اعانت بر درجهٔ اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین یکانگی
و یکتا دلی با آن والا دودمان سالهاست که هست و بتجدید مراسم محبت و لوازم تربیت — یک دلی
از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه امیر ریش
استحکام یافته است میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان

نیز از انجا

نیز از آنجا از راه دوستی آمده دران سرزمین سپهر آیین به دیدار گرامی شادکام
سازند و بگفت و شنید دلاویز پرده‌گشای چهرهٔ یگانگی کردند و امید که سخنان
خدادانی و رازهای پنهانی که در دل‌ها جا گرفته یکایک گفته شود و از آنچه از
دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید
و خوشنود و خنده جایی که اینچنین دو برگزیدهٔ خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز
بگشایند و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیش دید سرافرازگردهای خدای
جز خواهش برآوردن نام بلند و سرافرازی نمودن بربندهای دیگر نیست دل
چنان میخواهد و امید که ایشان همچنین میخواسته باشند که در هریکی که خداشناسی
و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجویی او خواهد کرد و در یکدلی
و یکرویی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق عالیشان
ظاهر شده در بارهٔ امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید
آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنکه از فرزند شاهرخ میرزا نوشته اند
بسیار خوب نوشته اند سخن اینست که از آنجا که خوردسالیها و خودپسندی‌های او
بود با این همه کوتاه‌بینی همنشینان بدذات سزاوار چندین ناشایستگی شده
بود که هرکدام از آنها باین پایه میرساند چه ازان بی‌پروایی‌ها که از بندگی‌ها
و چه ازان گستاخی‌ها که با آن والا دودمان نمود و هرچند از دوستی و خویشی که
بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه
از بداندیشی‌هایی که به پدر کلان بزرگوار خود نمود هرچه باو رسید از خدا رسید

وبگمان شایسته از همه افتادگی بود اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پیشین
بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته بانجا رسیده است جز مهربانی نمودن
واز کردارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی
وخویشی آن والا دودمان نیز چنان است که از گستاخی او چشم بپوشند و بجهت تشیید
مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت حکمت پناه زبدهٔ مقربان
هواخواه و عمدهٔ مجربان کارآگاه حکیم همام که مخلص است گفتار و مرید درست
کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بود دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده
بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است
که مدعیات را بواسطهٔ دیگری موقوف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان
هم همین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیمابین بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش
واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این
دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در چنین تراخی افتاده بود و
درین ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از سوغات
بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه
بمقتضای غرای اتحاد و اتحاد بو اعمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال
رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز دامن آمد
حبیب عشق باز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت

ایلچی

اگرچه بحسب نمود بازیی بیش نمی نماید اما در معنی یاد از موحید ارباب ذوق میدهد
و مع هذا اشتغال صوری باین بشتی برنده چون بدیدهٔ خورده بین باز می نگرد
جز پردهٔ چهره راز نیست در همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره بهمین
آئین بنامه و پیغام خوشدل و شادکام میساخته باشند بیت چون قلم آمد بلفظ
شادکام ختم شد خط محبت والسلام نامهٔ حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین
کشور ایران زمین ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلاله و قدسیه بمثابتیست
که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود و مدرکات و عساکر علوم فراهم
آیند از عهدهٔ حرفی از آن کتاب یا پرتوی از آن آفتاب بتنها نتوانند بر آمد اگرچه
در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات حمد ایزدی اند که از زبان بی زبانی بر آمده
تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را از زبان و سیراب دارند
پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جان های پاکان
آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلایل نعوت کرده قدسی شکوه حضرات
انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام در آمده اولا شرایف حالات
و ثانیا نبایل عطایا که جمهور را از گروه ضلالت و غوایت و هدایت آورده اند
بر منابر تبیان ادا نموده و شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسه
اهل بیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان سراپردهٔ انبیا اند بران افزوده
از ذروهٔ عزت استدعار رحمتی تازه گردد لیکن چون بدیدهٔ انصاف انصاف
ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی و آگهی و معالی این مجامع انفسی و آفاقی را
که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند محامد کبریای خداوندی

و پیر توصیفات صفات علیای ایزدی می باید شایسته آنست که ازان داعیه
نیز دست باز داشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بینش که بموجب
حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط است در دیباچهٔ اظهار نهد که
هر آمینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین و سیراب دلان مناهل
یقین که ارواح جداول ظهور و بطون بیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند
باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد المنت لله تقدس و تعالی
که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که مصحوب بادی کار سلطان شده بود در اواسط ایام
بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد با وطرب آمیز
شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا
نکهت بساز مشام یگانگی گشت آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد
رقم پذیر کلک ظهور شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع
روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این هم دیر نکشد لیکن از صادر و وارد
مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قوی با سلاطین ممالک هندوستان
و اساطین این مرز و بوم که ساحات جداول آسمانی چار دانگ هفت اقلیم گفته اند
اتفاق افتاده بود درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت در میان
چندین رایان خود رای و فرمان روایان سر آرای انقسام یافته بود که همواره
بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ خاطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات
آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد از کریوهٔ هندوکوه تا اقصای
دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمان روایان بر دست

درابها

و راجها و رایان تبت و افغانان کوه‌نشین کوتاه‌بین و بلوچان بادیه‌پیمای
بادیه‌گزین و سایر قلعه‌نشینان و زمین‌داران شمولاً و استقلالاً در ظل اطاعت و
انقیاد درآمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب طبقات انام شرایف
مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق‌گزین
می‌تافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات
منصوره شده مکنون خاطر حقیقت‌مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عز
روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا
و کافهٔ سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلطهٔ اوباش بود با وجود غایت
استحکام و انسداد طرق و اطراف و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور
کریوه‌ها که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود
باستمساک عروهٔ توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ
معصومین سلام الله علیهم آیین شرف حکم بمردم عساکر عالیه فرموده شد و بچند
هزار خاراتراش چابکدست منزل بمنزل پیش رفتند و در قلع احجار و قطع
اشجار ید طولی نموده در تفسیح و توسیع طرق و مسالک کوشیدند چنانچه
در اندک فرصتی آن ولایت دلگشای مفتوح شد و عموماً رعایا از دوحهٔ دولت
استظلال نمودند و چون آن عشرت‌آباد که ممدوح جمهور نظارگان حسن
پسند است از عطیات مجددهٔ الهی بود خود نیز در آن گل‌زمین رسیده سجدات
شکر بجا آوردیم تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهتور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصهٔ کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال

شد و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایات سواد بجور
و تیراه و بنکش ننکرهار متردد ان توران بودند و تادیب بلوجان و دیگر
صحرا نشینان بهایم طبیعت و ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند
نیز بطریق استطراد روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر
حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و
هرج و مرج آن دیار بود که بمقتضای سبحانی وقوع یافت درین ولا که ایلچی
مخجسته پیام رسید معلوم شد که اختلال روی در کمی نهاد هر آئینه از استماع
این خبر خاطر نگران روی باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس سریرت
که درین دولت محض رسیدن شایان آئین مرحمت و فتوت باشد درین هنگام
حیان پرسش بظهور رسید که هر نحو کومک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید
لیکن چون نفاق قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم معاندت و
معاضدت آن خلاصه دودمان عالی تکاسل و تقاعدی نمودند و در مواقع
حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعا آثار یکجهتی و
یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بمابین ارفع ما که موطن صاحبان ما زو نعیم است
توسل شایسته بتقدیم نمی رسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولا قندهار را یکسان
خود بسپاریم و میرزایان اگر نشاه دولت روز افزون داشته باشند از اجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاده طیبین طاهرین را در
ملتزم شوند درین صورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هر گونه امدادی
که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از انتساب

این

این خاندان قدسی بوده‌اند بی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره
در نظر عوام کوتاه‌بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشت
درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافته و مظفر حسین میرزا شمول عواطف
و روابط را شنیده والده و پسر کلان خود را ازینجانب فرستاده عزیمت
آمدن دارد بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هر گونه امداد
و معاضدت بآسانی خواهند نمود و چون در آیین سلطنت و کیش مروت
اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نسبت حق طویتها
که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و فرق
مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلایق کوشش نموده‌ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طویت
عظمی است مره بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته درین ولا که ممالک پنجاب
مخیم عساکر عز و اجلال گشت مکرر عازم جازم شده بود که انتهاض الویه عالیه
بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی است اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف
اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور
یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت دستگاه عبدالله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد
بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و موسس
مبانی وداد و وفاق گشت چون در جنگ زدن باکسی که در صلح زند در

ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است
خاطر از این اندیشه باز آورده شد غریب تر آنکه هنوز از دارندان آن صوب
اخبار رسید از کشف اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد شنوده
نمیشود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صعوبت نژاد انکشاف صریح
نمی باید مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب و مقصد خود داشته
و طریق آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال نویسی را ابلاغ نمایند
و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده آن نقاوه
اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود
و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات ارباب
بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخته و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه
کریمهٔ خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام
بتقدیم رسانید سابق دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب
دور شده خونابهٔ اجل نوشیدند سابق دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده
در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمایر و سرایر این مردم توجه
موفور مبذول باید داشت و دولت استظهار این نشأهٔ فانیه را بمرضیات الهی
معاضد و معاون گردانید و طبقات خلایق را که ودایع و خزاین ایزدی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عام

الهی را

آلهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار
صلح در آورد و همواره نصب العین مطالعهٔ دولت افزای خود باید داشت
که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متکون الاحوال در فیض پرورش گشوده
می نماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این
طرز را از دست نهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای
انتظام نشأهٔ ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و
ناموس طبقات انام نمایند آدمیزاد در کار دنیا که گذران و ناپایدار است
دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه مساهله
نماید پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در این
صورت خود بهتر شد آن انصاف‌مند را جز به تبعیت گزیر نتواند بود اگر
در اختیار روش خاص سهوی و خطایی رفته است بیچاره بیمار نادانی است
و محل ترحم و شفقت نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام
باید زد که بمیامن آن وسعت صورت و معنی فسحت عمر و دولت پرده‌گشای است
و از نتایج آن شیمهٔ ولایت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای
قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را
روایی مکر و فریب نماند و در پاس قول خود در بند سعی باید نشست که ستون
بنیان فرمان روایی است تحمل و بردباری را مصاحب دایمی خود گردانند که اساس
دولت پایدار در ضمن این مطویست و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مختصان حرم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود

تا اوضاع ایران از قرار واقعی آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت
کشمیر جمعی از شوربختان بغی و طغیان ورزیدند و ما جریده با معدودی از
ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید و باشاره
ملهم اقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز رایات منصور بکشمیر
در نیامده بود که بهادران نصرت منشش که بضرورت همراه این فرقه طاغیه
شده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند و چون این
ملک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک
لاهور نزول اجلال شد درین ایام حاکم سیوستان و تته و نواحی سند که سر راه ایران است
بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بوده و راه عراق مسدود فرستادن
ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و
تته در سلک ممالک محروسه درآمده و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی
استسعاد یافت چون نقوش ندامت از حد گذشته و حروف عقیدت آینده
از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه
عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم
و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از مقدمات محبت اساس
و کلمات خیرت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت سرای خلوت ابلاغ
نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی تنسوقات
این دیار بتحویل خواجه ناصر شد مرجو آن که این دولتخانه را خانه خود دانسته
برخلاف ایام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل را که ملاقات روحانی

است

ومجالست معنوی است همواره از شمایل یکجهتی شمارند حق سبحانه آن نقاوه اصطفا
وارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید آخر الزمان محفوظ
و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب موید و مسدد داراد والسلام **نامه حضرت شاهنشاهی**
بوالی ولایت ملک کاشغر ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین که
نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شگرف انجمن را بلوامع
دادودهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود آیین آگاه دلان
بیدار بخت آن تواند بود که شناسای همین بخششهای آگهی شده سجود نیایش بدرگاه
داداری بیهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گذاری را اساس
نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آیین
دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابران پیشنهاد همت است ازان نقاوه دودمان عز و علا
و عضاده خاندان مجد و اعتلا آنست که چون نظر پرنور عنایت ایزدی که درباره
این نیازمند عتبه کبریاست کرده سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان
سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسایل محبت
پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت باوجود چندین روابط بیشتر
از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری شود خصوصا که گلستان
همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره درآمده و قرب مسافت
دست داده باشد راه صفوتکده محبت و یکتایی و یکتا دلی کشوده از نفایس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد استدعا نماید و مارا استظهار
متبرک داشته جویبار یکجهتی را سیراب بسازد درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر

مورد رایات گیتی‌گشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت
منشی و هوشمندی شاه‌محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر
آسمان‌پیوند شد چون درین ولا از حوادث زده از حجاز بدرگاه مقدس آمد
نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلایل مکارم و جزایل عاطفت‌های دلنشین آن قرة العین
سلطنت گردانند دیگر چنان بپیشگاه باطن قدس پرتو میدید که یکی از طرز دانان
محفل همایون را بایلچی‌گری خطا رخصت فرمایم آنچه مصلحت دید آن دودمان
اجلال باشد بموقف ابلاغ رساند از انجا که وقوف بر احوال زبانیان شمع افروز
دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخه دانش‌افزا داستان
میخواهیم مدتی است که از خطا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ایالت
معلوم شده باشد بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمان‌فرمای کیست
و با که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از دانایان
حکمت‌اندوز تجربه‌کار و جنگجویان نامدار نفس ذوفنون که امروز در ان ولایت
بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیشند و از نادره‌کاران هنرپرداز
و در صنعت‌های غرایب‌بخش کدام غازه شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان
دل‌آویز بزبانی تیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و فتا حاکه از
بازرگانان جهان‌نورد است و باین عتبه اقبال بازگشت دارد اراده سیر خطا
میکند زیاده چه نویسد والسلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره
صانها الله تعالی عن ذمایم الانفس و آفاق الحمد لله و کفی و سلام علی
محمداً المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون

همگی

همگی توجه خاطر اشرف اقدس مصروف آنست که طوایف انام از خواص و عوام
و کافه برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت منعام اند حالت نعماء مرفه الحال
و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند
و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار رجال خلق الله خصوصاً
عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق بقدر میسور بوسیله جمیله ما از سوابغ نعم وافره
که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و ملتذ باشند سیما ساکنان آن
خیر البلاد و متوطنان آن خیر البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف
مقدس که محل ورود جنود ملایک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکئین فیها
علی الارائک است شمول فیوض و عواطف ما باشند بنا بر علی هذا قرار یافته که
هر سال یکی از ملازمان درگاه خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد
میر حاج ساخته با ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات
و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بعضی نمکحرامان
قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقه
خاطر عباد الله گشته بنا برین بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکاید
اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتایید الهی و توفیق نامتناهی
با عساکر بسیار و افیال بیشمار تا کابل سیر واقع شد روزی چند کابل مخیم سرادقات
جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طرق کرده شد و هرکس هرچه
بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود بکتم عدم رفت مجدداً بمقتضای
مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت

فرمودیم بشرطی که در احیای مراسم شریعت غرا ساعی جمیله نمایند و در ترفیه
احوال عباد الله نهایت جد و جهدی بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده
دار الخلافت العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کدورت و شئامت
این طایفه باغیه در رسال مذکور از ارسال خیرات و مبرات جریان دست داد
امید که من بعد قضای این معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم حکیم الملک
جدا جدا سوای مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضات
کرام و بعضی مصارف شرعیه دیگر بی مشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند
باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که بمشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا و قضات
رسانیده فرستد که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء عزیزه
و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی از مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود بنابرین تعیین آن مبلغ واقع نشده بود و دیگر چنان بمسامع علیه
رسید که بعضی اشرار فجار به نسبت فضایل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین
محمد هاشمی شیرازی بمقتضای بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا
و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا مذکور ساخته بودند که در رساله
که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود و بعضی سخنان که موافق شریعت اطهر و مطابق
ملت اظهر نبود مندرج بود مخفی نباشد که آن محض افترا و بهتان و عین کذب و ازهر
طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلاً و قطعاً از مشار الیه امری و حرفی
که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف و اقدس نرسیده و ازان باز که بعتبه بوسی
مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم

امری

امری معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمهٔ فجره و حسده مرده را تنبیه و تادیب
نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب
از بعضی ناقصان که این افتراهای صریح که ابله و صبیان تصدیق نمایند صحاح
نموده و در آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را از آن اماکن
شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف متوجه انتظام احوال متوسلان
آن خود داشته در آن بقاع قدسیه بادعیهٔ ماثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات
حقایق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه
عالی خواهد بود **مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی دانایان زنگبار**
سپاس بی قیاس نثار بارگاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمهٔ زوال است و سلطنتش
مامون از لطمهٔ انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از قطاع ابداع
او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام
عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که رابطهٔ محبت و ضابطهٔ
مودت طنطنهٔ ایتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کاینات
و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود هدیهٔ ارواح طیبهٔ معاشر انبیا و رسل
که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما و خصوصا و بعده بر ضمایر
ارباب بصایر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از شعشعهٔ حکمت و درایت اند مختفی و
محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت فایق
نیست و هیچ امری چون مودت لایق نی چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تودد

و بتالف نهاده‌اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو اندازد جهان جان و عالم روح
از ظلمت بشری می‌پردازد تکلیف وقتی که در سلاطین که صلاح این طایفه صلاح
عالم و عالمیان است متحقق شود بنابر علی هذا همگی همت عالی نهمت آن مصروف است
که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید
باشد سیما در طایفه علیه ملوک که بمزید عنایات الهی شرف اختصاص دارند
خصوصا با آن سلطنت آیات خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محیی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تعوق نسبت بوساطت همسایگی متحقق است
و رعایت حقوق جوار و محبت با آن عمده سلاطین نامدار متحقق و موکد و از شرف
مقتضیات محبت جانی و مکمل موجبات مودت روحانی تلاقی صوری و تماس
ظاهری است چون بواسطه وقایع عظمی و بواعث کبری احتراز بمشاهده جسمانی در
پرده توقف می‌ماند امری که خلعت آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسایل است
که ارباب فطنت و ذکا آن را قایم مقام مکالمه و نایب مناب محادثه می‌دانند امید که
علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و
لطایف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق
جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و
معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که نشاه دینی و دنیوی در برابر نشاه معنوی
و اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار از تکمیل این حالات
فانیه و ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام می‌رسانند و خلاصه
اعمار و زبده اوقات در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف می‌سازند

درگذشت

ودر مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و مهلک اند
الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوایق
و روابط و علایق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و با آنکه ممالک چندین
سلاطین عالیمقدار در حوزه تصرف ما در آورده بمقتضای عقل در انتظام و
التیام این ممالک بنهجی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح البال
باشند سعی می باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی
و شوق ما هو الحق سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار
اسیر ربقه تقلید مذهبی که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نمایند
بی آنکه تامل در دلایل و براهین نمایند آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته
اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غایی ایجاد عقل است محروم می مانند
بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات
نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر
لغات در میان است لایق آنکه با رسال این طور کسی که آن مطالب عالیه را باحسن
عبارت خاطر نشان کند سر در سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی
مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم
یا غیر آن که نفع آن عام و فایده آن تام باشد و در ان ولایت بوده باشد بفرستند
و درین ولا بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضایل
اکتساب صادق العقیده و الاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت
سرافراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند

وهمواره ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند والسلام علی من اتبع
الهدی شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت
والانژاد شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار
قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی صاحب استعداد و الرشاد شاهزاده
شاه مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون ظل الهی شرف
صدور اختصاص یافته بداند که شکر ایزد جهان آرا که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر
خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آرایی
و عنفوان تخت نشینی و معدلت روایی با هوشمندان آگاه دل اندکی بقلاوزی
بخت بیدار توان اندیشی برد که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمت های
بزرگ و لطف های شگرف که در حوصلهٔ ذکر در نیاید بما عنایت فرموده است
و مجددا آنچه از جلایل عنایات الهی و جزایل عطایای نامتناهی که درین یورش
نسبت این نیازمند درگاه الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح
شمهٔ از آن در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در
دفتر کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی است سنجیده و روشی است پسندیده
که بزرگان خدا آگاه اندکی از عطاهای الهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان
دولت میگویند تا بقدر خود بشکرانهٔ این مواهب والا اولا نمایند و ثانیا چراغ سعی
در راه تاریک سرگردانان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص

راهبری فرمایند از انجمله آنکه در روز دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که
عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود بنهجی که کهن سالان ولایت پنجاب
کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام
یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاد نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع
اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایات اختصاص داشته رخصت سخن
کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروشی که سخن سرایان مزاجدان
بعرض رسانند ناملایمی هوا و فراوانی باران را بعرض رسانیدند چون رهنمای
این کار شگرف ایزد جهان آرا بود مسامع قبول نیفتاد بتاریخ مذکور توجه
فرمودیم و از بدایع عجیبه آنکه بهمین روز دولت افروز که رایات اقبال
از لاهور نهضت فرموده همان تاریخ کل نخبت برگشته مرزا یادگار نابکار
که قرابت میرزا یوسف خان داشت به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده
مایهٔ فساد و فتنه شد و از غرایب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای
لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار داد که از باریافتهای
مجلس معلی ناگهانی پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام کل مغر
گفته شده است بیت کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد
که مشیت ایزدی درین بر آمدن آن است که سزای آن بدکردار را داده
شکر الهی بجا آورد درین کار اهتمام تمام رفت مخلصان را پایه پایهٔ اخلاص
افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور عجیبه آنکه در ان

هنگام که خبر شورش کشمیر دلی راهی آن بی دولتان مخذول العاقبت رسید
ایزد بیچون بر زبان ما آورده است که او را از همان لشکر او جمعی قابو یافته بجهنم آباد
خواهند فرستاد غریب‌تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در بر آمدن
نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود این بیت بزبان مقدس خواهد آمد بیت
ولد از ناست حاسد منم آنکه اختر من ٭ ولد از ناکش آمد چو ستارهٔ یمانی ٭ مکرر
فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزایش داده خواهد شد
مادر او چون از لولیان است در اصل او خطایی رفته است که چنین نابایستهایی ازو
سر میزند و نزدیک بر آمدن آن ستارهٔ اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش
که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان حقیقت کیش که هم از آن
گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمغز او نجات داده‌اند و
از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده بودند که از آغاز فساد تا بکور عدم رفتن
او کمتر از ده ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چه در روز دهم امرداد ماه الهی
سنه سی و هفت روز آغاز بیدولتی او بود سه شنبه سی و یکم شهریور زمان
فرو رفتن او بهاویه نیستی است و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز اشتداد
زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد
درین اثنا بر زبان الهام ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت
بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پکلی بگذرد دران وقت برف بارد
تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند
و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران نرسد چه گذشت پکلی جایی است که

که هم روی کشمیر دارد و هم روی هند بنازم لطف پروردگار خود را که چگونها
عنایت میکند همان زمان که بابد دولت بعد ازانکه یکماه ازین سخن از بیکلی گذشته
بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف
بارید و سرمه بینایی اهل غور آیت گشت مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد
بعد از مورد چندین الطاف الهی بیدرقه اقبال ایزدی نوزدهم دیماه الهی بلاهور
نزول اجلال واقع شد چون مهمات انجد و بعنایت الهی بانجام یافته بخاطر اقدس
چنان میرسید که چون کافه خلایق هندوستان که خو کرده دیدار نو بخش ما بودند مدتیست
که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه حسرت دی مانده
بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم وگاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسید
که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا از کمین بطون بمنصه ظهور آید باید
که شکرانه این موهبت عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد **منشور حضرت شاهنشاهی**
بخان خانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر که وفات
یافته بود اعتضاد خلافت فرمانروایی و اعتماد سلطنت و کشورکشایی
نص خاتم شجاعت و بختیاری و آب گوهر حقیقت و جان سپاری سیف مسلول بازوی
شهنشاهی و رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین هیبت و جلال و گوهر سریر
دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه الهی و مجمع اطوار خدادادی و هواخواهی مقدمه الجیش
معارک جهانستانی و تقدمه العیش کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور و محرم
خاص الخاص سریر سرور رفیق دار الملک طریق دانایی و حریف حقیق بیت المعمور آگاهی
خلف الصدق اعاظم و اعالی واسطه العقد مفاخر و معالی مطرح انوار عنایت مورد

الطاف قدسی سیرت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ مریدان سعادت نشان یار وفادار
و فرزند برخوردار مبارز الدین خان خانان سپه سالار بشمول شریف عواطف
سلطانی و وفور جلایل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند
که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خورمی آماده و ابواب
بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر
چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید
باوجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف در آمده بود افاغنهٔ بد اعنه که
در خلال جبال مختفی و متواری بودند و روش لشکر بملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب
میکنند و اکثر آن مخذولان از بقتل و نهیب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند
چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته
در شعاب صعوبت بیوکران بار بر روان میشوند و توزک از انتظام می افتد
و از اطراف قتل آن ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند و مردم
سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمدهٔ محرمان
راز زبدهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی و عنوان مثال بی مثالی نقادهٔ مقربان
درگاه و خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقایق
آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص و محرم خلوت سرای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز
عشق و محبت و نخلبند حدایق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت
طلبی و حق جویی و عاشق اطوار حق گذاری و حق گویی نقشبند طراز معنی آرایی
و نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب اسرار سلطانی و رمز شناس عالم مراحدانی

که کل

گره گشای خاطر مشکل پسند و صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دایرهٔ نکته یاران
و سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس و انیس خلوت قدس مصاحب دانشور
راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در شاهراه
اخلاص ما جان فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری
ظاهری سراسر رقم آزادگی بر نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی
رحلت اقامت بربست و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک راهی که همه را ناگزیر است
اختیار نمود و بجلباب خفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان
فرسای و حادثهٔ اندوه افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا
مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج کرم روان شاه راه وفا و وفاداریست
که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشمداشت آن بود
که در خدمات بیشتر و ترددات حمیده ازیشان این معنی بظهور رسد از حدوث این مصیبت
اتفاقی ملالت تمام روی نمود و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس
گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه دردآلود است و نبات این
شکرستان هلاهل اندود و عالم سرابی است تشنه فریب و منزلی است بر فراز و
نشیب مستی این بزم را در پی خماریست و عاقبت این سودا را دردسر بخاری
بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده
نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفات و مهربانی ها که ما را با و بود ظاهر
میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر میشد که تا کسی در راه
ما باخلاص و عقیدت زیسته با او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده

خاطرنشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره در دل ما
شعر کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست * کدام دیده که ازین خونفشانه جگرگون نیست
این توده خاک گذشتنی وگذاشتنی است واین تیره مغاک سپر کردنی و انباشتنی است
پیوندها همه بریدنی است وخونابه‌ها همه کشیدنی اگرچه همیشه خیال آن مسافر
راه عدم در پیش نظر والا حاضر است وبدایع شمایل آن مجاور عالم قدم بحضور
اقدس ظاهر وازشکستن کالبد خاکی وپنهان شدن شبح سیمابی معلوم که در نظر دوربین
وخرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضای ترکیب
عناصر وموالید است ازجدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم وتحسر عظیم بشهرستان
باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حال کوتاه است واشارت نیز بصد کوتاهی
عذرخواه لیکن بدیدهٔ سیرت وباصرهٔ بصیرت مشهود است که آنچه از کتم عدم بوجود
می آید واز بلاد وجود باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل است خموشیدن به
از خروشیدن است وآرمیدن به از جوشیدن درین صورت بغیر از رضا بقضای
الهی وتسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم ومنهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت
نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الهی سازد وبقیه
انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب الوجود نماید ولمحه بی فکر حق شناسی وذکر
حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل التحقیق
پی میبرند در هر زمانی کم یاب وعزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باد ای وظایف
شکر این عطیهٔ عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافر دارد اشتغال نموده
وجود با جود مارا غنیمت کبری شمرد وخیال کند که دران زمان که آن بلند قافله

قبا محمل اقامت ازین سرای عنا بر بندد آن یار وفادار قدوه محرمان راز بود
و مجالست او را در اوقات از جلایل غنایم الهی میدانستیم الحال خود ملاحظه نماید
که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند
بار برخوردار گرداناد و ارجمند ما را بر تارک سعادت او کامگار دارد
بالجمله بعد از سنوح این نایبه غریبه بجهت تدارک و تلافی عمده الملک راجه تودرمل را
با جنود و افواج گران ملایک فوج تعیین فرمودیم و مشارالیه از روی کمال تدبیر
تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزه تصرف و تسخیر
در آورده والمنة لله که خاطر از مهام انجد و بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی
درین نزدیکی دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درین ولا که
خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن رکن السلطنت رسید و چون از متفرقه
مطاوی آن شمایم اراده و صفا فایح بود و از فحاوی آن نسایم عبودیت و وفا
رایح فی الجمله اصغای لوای ضمیر انور رسید آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده
مفصل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید و از وفور
دانش و کمال شجاعت او غریب نیست که خاطر از صوبه گجرات بطریکه نوشته بود
جمع نموده تسخیر دکن با حسن وجوه نماید و با سرع اوقات نمایش فیلان و نفایس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه
در باب استعفای جرایم گنگا دگنگهار و استدعای فرمان عنایت نشان بنام
اودحکنات و شاهم خان و غیرهم بطرز رسولی نوشته بود بدرجه تلقی متلقی گردید
و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار یافت و یقین که محال که بجهه گنگا تعین خواهد نمود

فراخور خدمتکاری وصلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان

رحام وکیفها خیال نموده است اگر خود هامی آمدند اولی وانسب بود. بهر حال آنچه

مقتضای حال باشد بعمل آورد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتمادی التماس

نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در روادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات

استدعا نموده بود معلوم آن عضد الملک است که در وقتی که با بدولت و اقبال

بدار الخلافت العالیه نزول اجلال داریم بجهت مهمات ضروری آن حوالی باو

رجوع میشود و از رفتن او بآنحدود آنقدر فایده که این خدمات را معطل توان ساخت نیست

و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه که آن اعتماد الخلافت متوجه فتح دکن شود

ایشان را کجا نگاه دارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلبند درین

دودمان علی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف باشند یک لمحه از پیش

نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در

پیش ما باشند گوش را بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر

درین زودی سعادت تقبیل سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که

فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم

چون بعد مسافت در میان است در گجرات هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا

نگاه داشته متوجه خدمات شود بخان خانان اعتضاد الممالک العظمی اعتماد

الخلافت الکبری رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره موتمن الحضرت

الزاهره ذی الخصایل الرضیه والشمایل المرضیه صاحب الفضایل الصوریه و

کمالات المعنویه قدوه خوانین بلندمکان مبارز الدین خان خانان سپه سالار الصفوف

حمات

حسنات الطاف پادشاهی بشمول شرایف عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی
مبتهج و ممتاز بوده بدانند که درین هنگام خجسته آغاز و فرخنده انجام که اواخر
حوت و اوایل بهار است و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف
مسرات تازه و مقصد را انواع لطایف بی اندازه می یابد طراوت و نزهت
آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته
کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته
آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا جانهای
آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب
ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل
دمیده ابر آذاری بهای نو رسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده
صدای آب نهر از معنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریادل رسانیده آسمانها را
با زمینیان انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی
اتساق و انتظام تازه گرفته اجسام اراضی را با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید
پذیرفته بیت هزار نقش فریبنده میکند ابداع * قوای نامیه در کارخانهٔ تکوین *
سبزهٔ نورس بصومعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند که بیت زاهد
بشگفت گل تو پژمرده هنوز * شد باد روان تو پای افسرده هنوز * از تابش آفتاب در
سینه کوه * صد چشمه بجوشید تو افسرده هنوز * لب جوی درختان دلکش بلبلان که از
زاویهٔ تعب و عندلیبان وقت این ترانهٔ موزون بیرون داده که بیت خوش شد که فیضش
گل مقصود دهد * از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد * در میوه نگاه کن که چون اغصانش *

حلوای تر از آتش لب دود دهد مشهود و محسود ارباب دانش و بینش است که درین
وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
با غبار آلودگان خطه خاک چه قدر بنظر رحمت زیاده بیکرد د متضرعان درگاه
صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام
صیحه خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد **بیت** نه تنها سجده سر دمبدم باد
که هر مو بر تنم در سجده خم باد در چنین فصل خوش و روزگار آسوده دلکش
که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت
پادشاهانه معنبر است و اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت کشاده
زمانه هر دم مژده فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت
نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی سلطنت پناه عبد الله خان
بدرگاه آسمان جاه رسیده و اقسام نفایس هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید
و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزایی را
ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن
جوانان عشق باز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوص حبیب سرخیل عشقبازان
ماوراء النهر ملک سردفتر هنرپردازان دهر است عشقبازیست که پیش از آنکه زرده بیضه
با سفیده پیوند دمی دریابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد قبل از آنکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بیدمد کاریگر وزن بقالب کبوتر در آرد میداند که پروازش
تا کجاست جالینوسی است در تشریح کبوتر و افلاطونی است در ادراک هنر نسبتهای
شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوایف انام را

بقلی علی

بعلتی علی حده نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبد الله خان ازاندجان
و آن حدود طلب نموده با کل کبوتران دیوان بیکی و غیره مصحوب میر قریش
فرستاده معلوم نیست که در ما ورا النهر دیگر کبوتر مانده باشد الحمد لله همه بسلامت رسیدند
تعریف و توصیف آنها ازان دورتر است که حمامه خامه در هوای آن بال
مدح گستری کشاید و طاوس نگارین زبان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی**
ساداتست
هر پری پیکری بجلوه نازش * رست چون مرغ شوق در پروازش * کر بخواهی چو تیز پرانان
دور رو همچو عقل دانایان * ره نوردان آسمان و زمین * دانه چینان خوشه
پروین * همه گرم بلند پروازی * از فلک گوی برده در بازی * الحق تا مرغان
اولی الاجنحه از آشیانه هوش در طیران اند مثل این کبوتران از کبوتر خانه هیچ
عشقبازی نپریده و کبوتران نامی روزگار در هوا برابری این کبوتران چرخ
و معلق زن بال مساوات نمی توانند کشود و اگر چه آن یار وفادار بحسب ظاهر
از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم است اما همیشه در همه حال
بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مأثر بوده یاد آن رکن السلطنت
بیش بیشتر می نمائیم و در روزی که کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت خاطر
ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرح ناک شده بود آن اعتضاد الملک العظمی
و مهربانی های او را درین کار بسیار یاد فرمودیم در خلال این حال توجهی
بخاطر پری زادان زیرک نهاد مذکور رسید و بزبان بی زبانی التماس گذارش
پیغامهای خود نمودند ایجاباً لملتمسهم رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران
کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند **بیت** هر که منظور شد سلیمان را * چون

نداند زبان مرغان را خصوصاً آن پیرسال جوان عمل یعنی پیر نکار پرکار بی بدل سالی که
دلهای ارباب عشق را بچرخ آورد بل آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت
و بازی آورد میرساند و ابلاغ می نماید که چون فاید دولت و اقبال بمقتضای
خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده
بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اساس و قدرشناس است
رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه
کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان
بارگاه خصوصاً از آن عشق اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زبدهٔ معتقدان
این پادشاه عالم پناه ما است آنست که بر فرو ایمای حسن طلبی در باب منتسبان خاندان
ما کنند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله جمیله ما نیفکنند که منتهای آرزوی جماعت ما
آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الهی باظهار شرایف لطایف
و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی عمر گذشته نمایم دیگر سلالهٔ
خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع ملال و اندوهی یعنی پیر صورت
جوان سیرت پرکهی که دختر بیواسطه مشهور فی الاکناف و الاطراف المستغنی عن
الاوصاف سرسبزات سلام عشق التیام میرساند که بعد آرزوی بسیار و درازی روزگار
بسعادت آستان بوسی مستسعد شده زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده است
میخواهد که با فرزندان و اباء در ملازمت بوده خدمات پسندیده که مورث انشراح
خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری بمعشوقی نام برآورده بود
اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرافراز گشته جمشید است از قبیل عاشقان

طالب

طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب نسبت که سر ارادت در دامن صبوری
پیچیده از چاه راه بهوا و هوسی که در مجلس نشاط انبساط ناقابل پذیر باشد نزند همان
بهتر که بشور هجر نسازند و باحوال نپردازند دیگر سرخیل باسور کلیته تر اگرچه نام
ماوراءالنهریانه دارد اما خراسانی نژاد است و سرخیل معتبر کم پریست اگرچه بنام
کم پر است اما سرافراز بلند پرواز است زبان حال باین بیت مترنم است **بیت**
هرکه سبکبار سبک خیزتر ∴ مرغ سبک پر بپرد تیزتر ∴ و سر نامداران مشعل کلان
که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی سرگرم است آن بسیرت
مردم یعنی سیه دم نگردد و دل عشقبازان است که در پی اوست و آن پرکار
یعنی باده کناره دار که ذره پایش یاد از خلخال لیلی میدهد زنجیر جنون
در پای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک خبار که
مجموعه باصالت نسب و شرافت حسب اتفاقی دارند برخی از آنها بر نکار تفاق اتفاقی
دارند و طایفه بیرنکی متفق اند وفی الجمله چون هر یک بزبان حال کبوتران فال غبال است
بتمام این کهن سالان کو رسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد المملکت
دارند و میگویند که مادام که ما با ابنا و عشایر و تمام قبایل خود که در زیر سایه
آستان ملک آشیان که بام دولت و کاخ رفعت است مشرف شده ایم
هنرهای خود نمایم و شوقها را در پرواز بیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند
پروین ما را بنات النعش نکنید و قبایل کبوتران تمام استدعا می نمایند که اگر
کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند
نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافت را مهمان نو در راه است باید که درین باب

بکمال اهتمام بتقدیم رسانند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوترهای خوب باو
مرحمت خواهند شد و حصهٔ آن مهمان نو از جوانههای نورسیده عنایت خواهیم نمود
اگر دران باب تاخیری نماید از آنچه آن اعتماد السلطنت درباب خود خیال کرده
باشد ازان کمتر باو مرحمت خواهیم کرد **منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در**
واقعهٔ جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت
ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز نفسیدی و سپاهی انیس
مجلس خاص جلیس مهمان خانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس
الزمانی حکیم همام بجلایل توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و
مستبشر بوده بدانند که درین ولا که نهضت رایات آسمان فرسای و جولان موکب
زمین پیمای بسیر و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت است
باین نیازمند درگاه کبریا شده بود بنوبت آنکه دران گلستان همیشه بهار که
کارنامهٔ قدرت پروردگار است نفسی چند بحضور باطن بر آورد و صبحی چند جبین نیاز
بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد المنة لله که در زمان خوبی های آن
ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون بود باشاهزادهای
کامکار برخوردار و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوامخ خیال که با وجود
طیور را بال در پر مشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف بتصمیم پیوست حکم فرمودیم
که چندین هزار سنگ تراشان کوهکن و خاراشکافان فرهاد فن بیک منزل و
دو منزل پیش پیش میرفتند و در تنگنای کوه و کمر راههای هموار میساختند و

ترتیب

قریب بکهر از فیل کوه تمثال بفراغ بال و وسعت حال گذشت و رخیل و حشم و
وسرادقات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب نیلاب جابجا و شهر بشهر گذاشته
بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و
کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه پکهلی و دمتور منعطف شد
که سایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود بپردازیم ازانجا که بادهٔ عیش این خمخانه را بخوناب غم آمیخته اند
و بنای بقای نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی با آب و گل فنا انگیخته درچنین وقتی بناگاه
غریب واقعهٔ جانگاه روی نمود که همه عیشها را منغص ساخته و عشرتها را تلخ کرد
شرحش آنکه موکب عالی در حوالی دمتور و باباحسن ابدال رسیده بود بتاریخ روز
امرداد هفتم شهریور الهی سنه سی و چار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه
نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان
اسرار زبدهٔ همنفسان حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق معانی حدیقه پیرای بهارستان
نکته دانی نمک ریز محفل انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی بحضور صفای
پادشاهی بیدار دل شبستان ضمایر هشیار مغز انجمن سرایر مستبشر دولت ابد مقرون
موتمن سلطنت روز افزون مقرب الحضرت السلطانیه حکیم ابوالفتح گیلانی
ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان
از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشته هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی
او از نظر غایب شده اما شمایل روحانی و لطایف ذاتی بخجسته ترین صورتی
همواره پیش دیده حاضر است باریک بینان عالم تقدس مردن نشاه فانی را زادن

عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند دیدیست که روح
پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوتست و در واقع بغیر از تغیر منزلی و
تبدیل مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امر حقیقت شناسان و نهایت
آرزوی وفاکیشان همین است که در قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جانسپاری کنند
بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس با وصیت نموده سفارش آن حکمت مآب
کرد و تا نفس واپسین هشیار بود حیات مستعار را با آگاه دلی و خبرداری در قدم
ما سپرد باید که آن هوشمند سعادت پیوند از استماع این واقعه جزع و فزع که
از عادات عوام الناس و آداب دلبستگان عالم صورت دلباس است ننماید و نظر
مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بقضا
در دهد که همه را همین شاه راه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش
و ما غم آن غفران پناه را بیش از بیش از و خورده ایم اکنون استدعاء طول حیات ما
از واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب شداید مصیبات آنکه
پیش ازین قصهٔ پرغصه بیازده روز روز دین بیست و چهارم امرداد الهی
مطابق یکشنبه شوال افادت و افضلیت پناه معارف و حقایق دستگاه علامهٔ
الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکماء متالهین تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ
جامعهٔ شرایف انسانی فهرست جریدهٔ جلایل ملکات نفسانی مورد بدایع ذوفنونی
مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جوهر محسوس و مفهوم بعضد الدوله
امیر فتح الله شیرازی بهمان بیماری ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود این تحسر و تأسف
همچنان تازه بود که واقعهٔ مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

پیش دید خاطر قدسی مناظر ما اثر مشیت ازلی و مظاهر اراده لم یزلی است در مقام

ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین

واقعه هم کمال تبعیت ما اقدس نماید و خاطر شریف را متوجه انتظام احوال خود داند

که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد و چون بشرف

استیلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات

پادشاهی امتیاز خواهد یافت بتاریخ بیست و ششم شوال سنه نهصد و نود و هفت کمار رسند سال زر یک

اکنه بارس نگارش یافت **زمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد**

شمس الدین محمد خان در هنگامی که خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین اوقات و خوبترین

ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف

شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت

حرمین شریفین زادهما الله شرفاً شده است و اهل و عیال و فرزندان را درین دریای

خونخوار همراه برده است باعث تعجب باشد که مثل او بنده با اخلاص مستحق الخدمت

چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب بشود و مثل او

عاقل بی رضامندی والدهٔ شریفهٔ خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً

عبادات سیما طاعات چنین را بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات

عادات را مثمر ثواب ندانسته اند که او طلبکار ثواب شده با چنین بی رضاها

چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تأمل میرود

امری که باعث چنین بی راهه رفتن و یکبارگی راه بیوفایی که در جمیع انام

نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد

کی ارادهٔ این مطلب که با قبول ملتمس او نفرموده‌ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان
مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت و اختیار کشیدن
اخطار این راه دراز منتج کشتی و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او
رسید که در سلک بی رضائی ما و والدهٔ خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت
سرانجام داده و میدهد همانا که مغلوب واهمهٔ خویش گشته خیالات باطل بخود راه
داده بی مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول بوده در کنج
خمول می باشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده و اگر بارقهٔ جذبهٔ الهی
در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم وقت میگذشت متوجه آن سفر شده
بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمیبرد عرضداشت میکرد که مرا شوق
دامنگیر شده بود و فرصت تنگ آمد استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و
اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف کبرای شما سپردیم اگر تا آمدن من از سفر
محال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من
سامان و سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آیینه از آنجا که او را در درگاه ما
اعتبار است و خاطر او میخواهیم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر از شناختگی مدارج
علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان
و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آنجای
شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی
خود التماس میکرد یا برأفت کبری میگذاشت که این خانه‌زادکان بملازمت
فرستادم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی

عز امتیاز

عز امتیاز بخشند که هر آینه صورت سخن خواهد داشت چه بلا پیش آید و چه در دل
گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات سخن خاندان آنها
علی الخصوص حجی حجی بخاطر اشرف مرکوزست با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن هم زمانی بیش نیست اما بیزاری بهیچ وجه نیست و نمیخواهم که
آواره دشت غربت گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یکحصه مبذول است
هرگز این آید بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون نیم فرسخ رفته است
بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استلام عتبه عالیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور
سازد و حجی حجی را که از فرقت او حالتی دارد که کسی مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او
نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر
اقدس بود که ایلچی پیش سلطان روم بجهه استحکام مبانی محبت که اکنون مصمم
شده است فرستاده شود متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب میر قریش باهمراهی
همین شخص که این نخل دولت را اسیر و تعین فرمائیم و همگی همت مصروف است که
او ادراک بلاهت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوس گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه بآنها

این منشور الاداب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبالمند و تونیان اخلاص منش و امرای عالیقدر و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر
کثیرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عبادات و عادات

رضای آلهی را جویا باشد و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته
شروع دران کار کند دیگر آنکه خلوت‌گزین نباشد که آن طرز درویشان صحرا
گزین است و پیوسته بعالم نشستن و در کثرت بودن عادت نبود که طریق اهل بازار است
و بالجمله در بارند و لود توسط و میان روی بکار برد سررشتهٔ اعتدال از دست ندهد
یعنی نه کثرت گزیند و نه وحدت وحدت گزیند و بزرگ کرده‌های ایزدی را همچون
عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب و روز عادت کند و در هنگامی که
کار خلق نباشد مطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست
و خلاصهٔ جمیع علوم است چون اخلاق ناصری و منتخبات و مهلکات احیا و کیمیا
و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده در تسویلات
ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات آلهی در نشأهٔ تعلق سرانجام
مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی
بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه‌نشینان و مجردان که در خرج
و دخول بسته زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه‌نشینان
خداجوی از روی التماس همت نماید و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده پایهٔ هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس یادش هر یکی نماید
و بدل و دقیقه‌شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و
کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزادادنی است که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را بنصیحت و
ملامت و بدرستی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت بگذرد

بتق

به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر ترتیب مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری
نکند و تامل فراوان بجا آورد مصرعه که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا تواند
آن تامل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد اگر در نگاهداشت
آن متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذراند
از پوست کندن و در ته پیل انداختن و امثال آنکه سلاطین کبار کنند احتراز نماید
و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند
برابر کشتن است و نسبت بهمیت الت سودمندی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا
گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن است و کسی را
که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد عزیز دارد که مردم در گفتن حق بنهایت عاجز اند
جمعی که بد ذات و شریر اند میل گفتن ندارند و نمیخواهند که همین طور در بلا باشند
و آنکه نیک ذات است ملاحظه مند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع رنجد و
سن در تنبیه اتهم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت
احمر دارد خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته می ماند و
یکبارگی با بیان بد بنباشد که ملازم را خوش آید گفتن هم ضرورست و در رسیدن
دادخواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید ابیات بدیوان منید از فریاد داد که شاید
ز دیوان لعبد داد داد و اساسی دادطلبان را بترتیب آمد نوشته میرسیده باشد تا بپیش
آمده محنت انتظار نکشد و پیشدستان حدثت را بازار تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی
از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید و تفحص بکند که سخن سازمفتری بسیار است

بجز دیر بسیار داد مظلوم را
برون ساز از انگبین موم را

راست گوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهد و
با آهستگی و بردباری کار کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
میدارند از کلمة الحق صنت نو زند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را
بدروغ گویی متهم داشتن است و مخاطبت را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن
عادت نکند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی
دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشند
و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از ان در افزایش
جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا نگاشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود
سازد و بالجمله جمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسد و از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردد
و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و
در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانایان تر از خود نماید و اگر نیابد خود هم
مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابد چنانکه گفته اند قطعه
گاه باشد ز پیر دانشمند ٭ بر نیاید درست تدبیری ٭ گاه باشد که کودکی نادان ٭
بغلط بر هدف زند تیری ٭ و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست و معامله دان
داد خداییست نه بخواندن دانش است و نه بزور کار در گذراندن میسر شود
مباد جمعی نادان در امری مخالفت نماید ترا دران کار رخ دگر شود از عقل خود
و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان او شود
بغیر زندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود متعلق آن نشود که آنچه از دیگران

فوت شود تدارک آن توان کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و تقصیر نیست
گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بعبرت آداری اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه
تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه ازو باید گذراند غرض کار سیاست
نازکترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راه های مردم
خدا ترس حد آور سازد و نیک و بد آنرا از آنها پرسد و همواره خبر گیران باشد که
پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و بکین و بدین خلق خدا متعرض
نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نگزیند در معامله دین که
پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با دست خود با حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست او نادانسته خلاف آن گزیده است
خود بیمار نادانی است محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و آنکه نیکوکاران
و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار
ضرور نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند
پشت نینداز و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید
ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل
حقیقی ایزد بیچون است این خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده
هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی
بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان

شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه
ندهد اگرچه این جماعه برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشتهٔ حساب از دست ندهد
و آن گروه را در دل خود متهم دارد که مبادا درین لباس قصد نیکان کنند و از
نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان
نادرست که در لباس دوستی تیمار کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین گذر
پدید می آید بزرگان از بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان
و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و درازنفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را
معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد
از طبقات مردم ضایع نشوند و در ترتیب خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان
سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد است
گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج با دخل برابر سازد
چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد بلا است
و منتظر طلب سعادت و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متعهدان
اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشغوف باشد و بجهت ورزش سپاهی گری و نشاط خاطر
که ناگزیر نشأهٔ تعلق است گاه گاه بآن پردازد و یکبارهٔ غله را بجنس از رعایا گرفته
به نیت ارزانی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع نوربخش عالم و نیمشب که در معنی
آغاز طلوع او انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی
بندوقچیان و توپچیان توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و

هیچ کس بدرگاه نگذارد عرایض او را بطرف آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون آنرا نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و در دستایابه این اندیشه بخود راه ندهد که بکار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانروزی و آمد و رفت محله را می نویسانده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه آنرا در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نماید و اگر بضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نگزیند و کسی بی ضامن در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خروج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس دخل او کمترست و خروج او بسیار یقین که بی بلانیت بیردی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلامی نموده باشد و مقرر سازد که هر کدام بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشد و هر چیز که در بازارها خرید و فروخت می شود

در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم را ضامن گرفته با یکدیگر اتصال اتصال بخشد و محلات قرار داده

باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چندکس محله بمحله و کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعین نماید و سعی نماید که در محله و بازار
و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از گذرها و جاهای غیر آن بواقعی
نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با
دزدانش پیدا سازد والا از عهده آن برآید و اموال غایب و متوفی تحقیق
نماید که اگر وارث باشد باو گذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه
نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله نیز خیراندیشی
و نیکذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در الوم روم شایع است بظهور آید و بهات
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده
آنرا باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و
هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها
اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند
در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای
آن از وقت تحویل نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است
و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است و عید دیگر سوم اردی بهشت
ماه است و عید دیگر ششم ماه خورداد است عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر
دهم آبان ماه است و عید دیگر چهارم و نهم آذرماه است و در دی ماه سه عید است
هشتم و پانزدهم و بیست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است عید دیگر پنجم اسفندارمذ است
و عیدهای متعارف بدستور مسکرده باشند و شب نوروز و شب شرف بطریق

تبرات

شب برات چراغان کنند و در اول شب که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
در روزهای عید بر سر هر بهره نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود
و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد. و برای
زنان گذرهای دیگر مقرر کرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان
کنبوی هاها چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آئین این
نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و استظلال
بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سایر خلایق و برایا که بدایع
ودایع ازلی و شرایف امانات ایزدی اند جل جنابه کبریایه در ظلال عدل و
انصاف آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظایف شکرگذاری که موجب
ازدیاد نعمت و استدامت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشند
المنة لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب
دلخواه ظهور مینمود و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت پژوه که نقد
معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک
محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن
خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب
سامیه ارتقا و اعتلای نمایند و چون سبقت عبودیت و خدمتگاری و نسبت
دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه موتمن الدولت
العلیه و مستقر المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایات و الاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان

بساط اقدس و پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی بلاغت تا اینغایت
هر خدمتی که بدو تفویض فرمودیم بنوعی که مرضی خاطر اشرف و ارفع بوده بتقدیم
رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای روز به ممتاز است درین ولا
بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و صراحت و اختیار
در رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه خاصه
ممالک و لکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران بتمام
و کمال بطریق استقلال بعمده الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری
آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت
سپاهیان و مرمت قلوب سکنه و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال
متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان و جبر منکسران و
مساعی جمیله بر وجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان امرا و تابینان
ارباب مناصب بنوعی که نام بنام در درگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل
بلاقصور واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان
و زمینداران آنصوبه عمده الملک مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال دانسته
از صلاح و صواب دید او که هر آیینه موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون
خواهد بود بیرون نروند هرگاه طلب نماید از جا بلحاظ ادبی شائبه تاخیر و اهمال
حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف ورود یافت که هرکس بصلاح و استصواب
آن عمده الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید
تا دیگری از مخلصان عتبه علیه بجای او نصب فرماییم که انتظام سلسله جهانبانی

و استحکام

و استحکام رابطه عالم آرائی باین امور که منسلک و منسجم است همچنین در جمیع
ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر احکام جهانبانی که هر یکی اساس بنیان سلطنت
و رکن قصر خلافت است ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب آگهی
بکمال اهتمام لازم داند و خواطر الهام موارد متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته
همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشد و چون موکب انجم
ثواتب شاهنشاهی درین نزدیک بتسخیر دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک
مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستم گشاده اند و نیز قدر عنایات پادشاهی
ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت بزودی تا بصوبه
رفته سرانجام آن لشکر نوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون رایات
اقبال شکار کوه‌آیار نهضت فرماید آن رکن السلطنت را با جمیع جاگیرداران
صوبه مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن
ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی
جمیله بظهور آورد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار از روی نیاز بدرگاه
والا آورد او را بعواطف ظل آلهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است سنه ۹۹۹

فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة

متصدیان حال و استقبال کار و اشغال و کاریابان
کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس
برادرنگ جهانبانی سنه سابع است از قرن ثانی که آغاز ایام بهار دولت و اقبال
و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است زمان عدالت عنوان و منشور افاضت بیان
بارقه بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابدپیوند

الهی جل جلاله قدرته بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد
و تعبیه پرداز کن فیکون دایرهٔ کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و
سیاست بدن که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتظام مصالح
کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل و دیدبانی شهریاران دریادل جلوه نما
صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود
اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج امتعه است
که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر نه سنجیدهٔ میزان اعتدال
ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود اجناس کونی و الهی و مقومان اعراض
و جواهر انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد
بذمایم کشد لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت
مناظر و تدبیر باطن حالات مواطن بار در لوازم رفاهیت عموم رعیت و مراسم
تربیت خصوص عسرت است که فی الحقیقة فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند
مصروف بوده المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و
دیگر ممالک محروسه منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است درین
ولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطرتی حکم نافذ و امر جازم شرف
اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه
و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع پشمینه و اسباب کرباس و ابریشمینه و ادوات
چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشیا و اسباب و امتعه و اجناس
که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است و سواری اسپ و فیل و شتر و

گوسفند

گوسفند و بز و اسلحه و تماشا که در تمامی ممالک محروسه متعارف باج و زکوة و ده یک
و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که
متصدیان کارخانهٔ سلطنت امثال این امور را معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری
که دست تطاول اقویا بر ضعیفان دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش
سرکوب زیردستان خاک نشین نگردد اکنون که هیبت شوکت و هیبت پادشاهی
در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و رافت در اطراف و اقطار و اکناف
ممالک تتق بسته بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی حاصلات این همه اشیا که خزینه
موفور و گنجینه معمور است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده بتمام و کمال
بخشیدم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبه‌ها و
حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و
جمیع راهداران و گذربانان محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران
حدود و ناموران ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای
حکم جهان مطاع بکمال اهتمام لازم دانند و دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند

فرمان حضرت شاهنشاهی براجی علی خان فرمانروای خاندیس

امارت و ایالت پناه و ارادت و عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ
خاندان مجد و اعتلا زبدهٔ مختصان سعادت کیش خلاصهٔ مخلصان صلاح اندیش
مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمدهٔ
اهل الدول راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی و اضعاف اعطاف ظل
الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنة که بمیامن توجهات سلطانی که

اثری است قوی از عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بطون بمیان
ظهور بروی نموده و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد در نظر دور
بین ما و تا ناگاه پیش جهانبانان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی
در بعضی مهمات کل دکن و انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بار گشت مستحسن آنکه
قدر این عنایت کبری و شکر این عطیهٔ عظمی همچنین دانسته همواره در امتثال اوامر و
احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در ازدیاد باشد
و الحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین و
کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین ملحوظ و مرکوز خاطر قدسی مآثر سلطانست
انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعی که غبار اختلال بر دامن آن ننشیند پیش دید
ضمیر عرش مناظر اوست از آنجا که فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت
آثار منقش باطن اقدس است باید که همواره مطرح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت
گزین باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیهٔ اقبال در رقوم
زایچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ ازدیاد سعادت و بقای
دولت ارباب دین و دولت است و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان
شقاوت و نکال ابدی و دلیل زوال سعادت سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان
هویدا است که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن
ثانی که اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبال است بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم
و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایهٔ عساکر جلال و مقدمهٔ جنود افضال بوده

در ایام تهیه

درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بجهت تصفیهٔ
کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبهٔ قندهار بود
و بتاییدات غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است
صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز
مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروای
ایران بود رابطهٔ یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرایض
اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلا فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد
همت و هرگونه استعانت کرده بود از قدیم الایام آبا و اسلاف او مبداء ظهور دولت
خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانستند چنانچه استخلاص امرا در روم و استیلای
روسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ او شاه اسمعیل و خروج او به نیروی
آن عنایات از جرائد تواریخ ظاهر است و رابطهٔ حضرت جنت آشیانی با شاه مبرور و مغفور
معلوم همگنان درینولا که ایشان را کار پیش آمده باشد فتوت پادشاهی مقتضای آن
نموده که عساکر منصوره از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار را بمیرزایانی
که از منتسبان آن دودمان اند مسلم داشتیم و سیر کشمیر از عنفوان حال مطلوب و
مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ شکر پروردگار
بران سرزمین که از عطیات مجدده الهی بود بجا آوریم و باوجود جبال مرتفعه
و متصاعده و اشجار عظیم متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور
عساکر منصوره از آنجا محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآن حدود
فرمودیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خاراتراش چابکدست پیش پیش پیشخانه

عالی بیرفتند و در تفسیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک وقتی باقصای
کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم
و مسجد دارالعرصه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود اقبال ساخته طرح قلعهٔ جدید که
حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر
دور اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه ابیشتر تعیین فرموده ولایت
بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا شاه رخ مرحمت فرمایم لیکن درین اثنا ایلچیان
حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافر مکرر
بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلند بین غیر از موافقت
و اخلاص ارباب دول امر دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار
الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان
کوه نشین و کوتاه بین بنوعی شده که اکثر حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبلهٔ
اقبال تافته هزاران هزار سر بر جبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای
الهی است میگشتند در سمرقند و بخارا و ترکستان بغربت بیرفتند و چون ازین
ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود
و زمان محمود که منتخب بلند بینان زوایای نهانی و مختار دقایق شناسان جداول
آسمانی باشد بدار السلطنت آگره رجعت میفرماییم و بر منتظران مقدم عالی ابواب
فیض و افضال میگشاییم و پیش از نهضت الویهٔ موکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش
جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبه مالوه معطوف گشته شاهزادهٔ کامکار برخوردار
غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی

سلطان الحق

واسطهٔ انعقاد سعادتمندی و حق‌پسندی فرزند ارجمند صاحب‌السداد والارشاد
شاه مراد را بآن صوبه بفرستیم لایق آنکه این معنی را عین نزول رحمت الهی
و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی
جمیله تقدیم نماید و بتازگی خود را مورد عنایات خسروانی گرداند و چون بعد
مسافت روی نمود باید که همواره کسان خود را با عرایض اخلاص فرستاده
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری
از امور احتیاج بامداد و کومک شود حقیقت احوال مشروح بعرض گرامی
شاهزاده کامکار رساند که سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده‌ایم
که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان شاه را اخلاص دانسته
در همه ابواب و انواع امداد و اعانت نماید و درین هنگام که نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیده
باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او مهمات مدعیان دیگران
ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد خاصهٔ آن مخلص هواخواه باید
که بهیچگونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار از شاهزادهٔ جوانبخت از مقدمات
دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر
و مسرور البال باشد و بر هوشمندان پوشیده نیست که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم
و عالمیان پیش نهاد همت والانهمت ایشان است از حکام دیار و ولات
و اقطار جز اخلاص و اطاعت مقصود و مطلوب نداشته‌اند و دولتمندی که بمقتضای
دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و
عقیده رسوخ نماید هر آینه ملک ناموس و اجلال خود نمانده موجب اعزاز و ترقی

ابراز کرده آن عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاصست
و آنکه در آن مرتبه که اعتضاد الممالک العظمی و اعتماد الخلافت الکبری قدوة الخوانین
العظام و عمدة الامرای الکرام رکن السلطنت مبارز الدین اعظم خان بدان حدود
رفته بود لوازم خدمتی از آن خیراندیش بوجود نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتور رفته باشد و لهذا دربارهٔ
او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی
آنکه امارت پناه عمدة الملک ستون الدولت مؤتمن السلطنت قدوه مقربان سریر
زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم و مظهر فضل ازلی و فیض
اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل
که از دمسازان بزم عرفان سرشتست با نسبت و قرابت فرمودیم تا چنانچه
علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاهست آن مورد حق پسندی نیز مجموع باطن
و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و او در راه هموار ره نظر مرحمه
دیده دار یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش اد
خطور کرده باشد بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل
اخلاص جمیع نیک نژادان عالم گردد درین ولا مخطور خاطر قدسی شده بود
که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و
اکرام بحضور اشرف و اقدس طلبیده و مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم
تا من بعد هیچ احدی دربارهٔ آن والا الاعتقاد سخن ناشایسته بمسامع عالی رساند و
بازار ارباب غرض کساد پذیرد بواسطه آنکه آنجا دورا خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب

داشتن

داشتن لایق نبود عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید
که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت
صمیم آن مسند آرا دریافته خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنابران افادت
و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول حاوی فروع
و اصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرت السلطانی
اعتماد الدولت الخاقانی المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی را که در ظلال
عنایات ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده‌ایم و در رموزدانی
و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی او در حضرت ما ظهور تمام دارد بپیش آن
نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطرنشان ساخته
آن خیرخواه سعادت آثار را بجلایل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید سخنانی که مرکوز خاطر اشرف و ارفع است بتمام برساند و سرایر
حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق ارادت و اختصاص او را نیز فهمیده
با عیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش
سخنان حقایق تبیان ما را چه از آنچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است و چه
آن کلمات قدسی سمات که بزبانی با فاضت مآب مشارالیه در خلوت فرموده‌ایم
بسمع دانش اصغا نموده و مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را
بعقل دوراندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که
حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه امارت انتباه منظور نظار خاقانی مشمول
الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً ترتیب یافتهٔ این درگاه است

لوازم نیکو خدمتی و قواعد حق شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور رساند بسنجان کوتاه اندیشان
تا عاقبت بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزند چه این معنی باعث
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و موجب امن و امانی خلایق آن دیار خواهد بود
و چون مدتی بود که وکلا و عرایض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین
مرتبه بخاطر اشرف نمیرسد که بحکام دکن کس فرستاده شود و لیکن از انجا که عنایات
پادشاهی عام است آن مخلص خیرخواه را با مهام ارتباط تمام آن از علاوهٔ عنایات
با آن هواخواه حقیقی دانسته جندی از مقربان درگاه را که بمزید عنایت و التفات
مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و سرانجام آن جماعه
بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف عالیه
اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلبی و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب سوی الیه معروض درگاه
معلی سازد که از انجا کمال عنایت قدسی سرایت در باب آن مخلص هواخواه مرکوز
باطن اقدس است هم در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب وفور
عنایت و التفات که با آن خلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس
اسپ عراقی و دو راهوار و یک قطار شتر ولایتی بجهة آن مخلص خیراندیش فرستادیم
باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال
و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند چون همواره توجه عالی در تربیت و تقویه
مستعدان طوایف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت در
حذاقت مآب فضایل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که در ان حدود اند
چنان کند بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها

که مشار الیه

که مشار الیه انجا دارد به نیکو وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف و اقدس
خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته
امیدوار عنایات گوناگون باشد **فرمان حضرت شاهنشاهی برهان نظام**
الملک مسند نشین احمدنگر بنام حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه
عمده اعاظم حکام زبده اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان خیرخواه
منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات
متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلایل مکارم شاهنشاهی
و جزایل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بدانند که چون آن شوکت دستگاه از صدق
طویت و فرط اخلاص التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجای
مستعدان هفت اقلیم است آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت
که ولایت دکن بآن امارت پناه تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف
بسعادت وقت بود لله الحمد آن طور فتحی که خاطر قدسی مناظر میخواست و بخیال
در نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی علیخان که بکرات بفرمان
عنایت و منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن
خدمت مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد و آثار توجهات عالی نسبت بآن
امارت پناه شرف ظهور یافت باید که آن امارت پناه بمقتضای جوهر اخلاص
و حقیقت که از فرط عقیدت صافیه او مشهود باطن اقدس است قدر این عنایت
کبری و شکر این نعمت عظمی دانسته هفته بهفته و ماه بماه شرح احوال خود و سوانح
آن حدود معروض میداشته باشد و وکلای او علی الدوام بدرگاه گیتی پناه حاضر بوده

مورد عنایات پادشاهی باشند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار
آثار اخلاص و حقیقت که سرمایهٔ دولت دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است
جهد موفور نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانی است بمزید رفاهیه
و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزاده کامکار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت
و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی و واسطه
العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوب متعین ساختیم
لایق آنکه چون قرب مسافت روی نمود این معنی را ورود سعادت نامتناهی
دانسته لوازم اخلاص و هواخواهی بتقدیم رساند همواره لسانرا بعرایض اخلاص
فرستاده قوانین یکجهتی بظهور آورد و هرگاه در امری از امور احتیاج بامداد
و کومک شود حقیقت حال را بعرض شاهزاده کامکار رساند که چون آثار تربیتها
از تربیت کردهای خاص ما دانسته در هر باب امداد و اسعاد نماید باید که این
عطیهٔ عظمی را بعقل دوراندیش خود دریافته در استحکام مبانی شکرگذاری مساعی
جمیله نماید که آنرا ورود سعادت انگاشته بثبوت عقل دوراندیش و استحکام
مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برد و پیوسته عرایض اختصاص فرستاده
گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و دقیقه شناسی حزم متین و حصن حصین ملک و
ناموس است و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر
عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار و ولات و امصار جز اخلاص
و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس متوجه ازدیاد سعادت
آن عزت پناه است امین الدین را که از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم

که تعین

که تهنیت آن فتح گفته و فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطرنشان آن
امارت پناه سازد و بعضی سخنان دولت افزا بزبانی نیز در خلوت باو بگوید باید که
بالطاف بی‌نهایت و اعطاف بی‌نهایت مستوثق بوده توجهات عالی را منتظم احوال
خیر مآل خود داند باید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال
خردمندی و حق‌پسندی بجا آورد و در لوازم رعیت‌پروری و مراسم عدالت‌گستری
چنانچه در رکاب اقدس یافته و فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین پادشاهی و دستورهای عالی
ما را بدستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و کریزت
شعاران کوتاه‌بین را که جز پای پیش نه بینند و غیر از فساد و اخلال نکوشند در مهمات
دخل ندهد و پیرامون خود نگذارد و همواره در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن آن
اصحاب اخلاص که براستی گفتاری و درستی کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش نماید
و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورد
و شعار و زیر را در مرضیات الهی مصروف داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا
کوتاه بوده زیردستان و مسکینان در مهد امن و امان مرفه الحال و فارغ‌البال باشند
و چون منشور عاطفت کبری بآن عمده مخلصان شرف صدور یافت بخاطر
ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطه عموم خلایق دارد رسید که فرامین قضا
جریان بنصایح تبیان بعادل خان و قطب الملک غزّ اراده یابد که اگر توفیق رهنمون آنها
شود و در لوازم اطاعت بر خلایق سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که
عنقریب یابند دولت ابد پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان
و سایر بنادر شوند و مورد هزارگونه عنایات گردند و اگر بواسطه خوردسالی

و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حسن خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق
ربانی و تایید آسمانی در اندک فرصتی تمامی ملک آنها با آن ترتیب کرده ما تعلق خواهد
گرفت باید که خاطر خود را بعنایات اعلی خاقانی مستوثق داشته باطن اقدس
منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند **فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی**
از فضلای شیراز المنة لله که آغاز ابتسام صبح اقبال که مبدا جلوس بر اورنگ
سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته در نظر
دوربین عنفوان و ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقه اقبال است همگی
مقصد همت فلکی اعتصام بتکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما مستوفیان بحار علوم
حکما بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده
کامیاب صورت و معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه
پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای
مطالب آشتی و وصول بمحفل عالی که محفوف بمفاخر و معالی است می باشند درین
هنگام که صیت فضایل و کمالات کسبی و وهبی افادت انتساب مرضی الشمایل
جامع کمالات چلپی بیک را بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاص ذاتی او
بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطرف او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه
بتاییدات الطاف الهی و سوابق مکارم شهنشاهی محمل امید باین صوب صواب بر بندد
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فایض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن
ارباب استعداد اهتمام نماید و سعادت آثار رفتا حای شیرازی در باب سر انجام
راه حکم اشرف صادر شده بجلوهٔ ظهور خواهد رسید **تمام شد دفتر اول**

ابو الفضل الفضل المفضل حقیقی

آغاز دفتر دوم
شیخ ابو الفضل

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل بتوجه شاهنشاهی و ایزدی
عنایت شامل حال اولیای دولت است دکنیان بی دولت سجال تباه کردار
امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپادافراه خود گرفتار آیند صاحب من
روز خور یاز دهم خورداد ماه الهی بسواهن رای دسوریار رای و ناتا بهائی قول نامه
طلبیده بودند درآمدند ایشان تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان انیز ندید
در حوالی تلنم پتاله دهتوری باشند خلعت داده استمالت کردانیده روز گوش
قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون
آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار بر و تقدیری دشوار است و از غلامان در آزار هر چند بعادل خان
و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسند دیگر سردار
دیگر که بجز نگار و بر نگار شایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک است کناپس احمدنگر

بجر درآمد

بمجرد برآمدن ستاره سهیل میشود و خرجدهی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن
بسی آسان است اگر از همراهان دلی و حوصله ئی یابند احتیاج این هم نبود که کارهای
این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شادمانی
و دادگری دولت روزافزون باد بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بنده ها
ابوالفضل حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود
روز سه شنبه بیک گروهی گذشت برآهو بره سعادت ملازمت شاهزاده والا
روز هفدهم ماه — نام مقام
اقبال و انیال دریافت و از دیدماند و بود اشان چشم و دل روشنی پذیرفت
از هوشیاری و آگاهی بر نوشید یا از عقیدت اخلاص بدرگاه مقدس بر گوید الله
تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی رساناد بجهت
معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاهداشتند و فهمیده خود را باندستور
العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان
قدسی در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایات آلهی برار و
ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جائی
بدی در کار شود گروهی رخصت یابند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده دخواست
دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز است و خاصه شاهزاده
والا گوهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آید و خرج توپخانه و اخدیان و
مردم نو آینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و تلوبچیان معتمد و
گوله اندازان آنطرف ها را بجهت قلاع نیز درکارند و سنگ تراشان درین ملک

بس کم بهم میرسند ازان هم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است هشتم اسفندارم
ماه الهی رخصت یافت تا صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی دخولی
بدین دولت که سر همه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهایی
یابد دولت و شادمانی جاوید باد به بیدار بخت و الا اقبال شاهزاده دانیال
عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت
و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و
بهجت و کامروایی جهانیان باشند و گرامی اوقات برسید دلها گذرد و خواهشهای
مردم را بشایسته‌ها بسخنها چاره گر شوند که مردم میروند و آنانکه هستند آزرده اند
و عرائض بدرگاه والا می نویسند و التماس طلب میرود بسیار ازین معنی حیرت
روی داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یکبیک را در خلوت طلبداشته
بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر نمایند گردها گرد
خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگاران نزدیک پای بند جهان کردن و سرآید
دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن
و اگر نه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن الوش دادن و نشاندن در مجلس و
سخن فرمودن و نزدیک استاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و
بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن برخی باشد که جمیع اینها به نسبت
آن ظاهر باید فرمود و بعضی چندی در خور این امور را بهنگام فراخی نباید
انداخت دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوان بدام کشیده اند
و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشد باید فرمود که

احوال را

احوال را املا حسنه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابری در نظر در آرند
و آن زیست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایش گری بایزدی درگاه
خاصه سحرها نمایند از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن و چنانچه
بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول
روز هم بگذرند یقین است که اینها بر خاطر صافی میگذرد ولیکن بمقتضای
خیراندیشی بی تابانه آنچه بمعقول میداند معروض میدارد سره کردن کار شایسته
دولت و صحت و بهجت روز افزون باد ایضاً بشاهزاده دانیال عرضداشت
خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی
آن نوباوهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آن شایستهٔ دولت جاوید
طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی
و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط افزا
گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمتی را بناگزیر
بایست آن آباد ساخته بخود همانقدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر استخوانی
بدان منتظم باشد برخی خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و در بعضی آن
نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین کار را از خواهید کی نفهمیده توقع
دارد که در شمار روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد
فرمایند کتاب بسیار و فسانه بیشمار است همان باید شنید که بکار آید برای
عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را
بشنوند نه شنوایی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه نیک و بد بدست افتد

و رهزنان درونی و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و صحف
اخیر کیمیای سعادت را مقصود دانسته اندک اندک یاد گیرند مثنوی معنوی و حدیقه
و جام جم نیز در محفل همایون پادشاه دولت و صحبت و بهجت افزا رازدان باد
الفیاگ شاهزاده عالمیان دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل مهمات مالی و
ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون در سر سال هم نشود بسالی دیگر خواهد کشید
اصل خود آنست که بسیم شکار جریده بجالنا پور تشریف آرند تا خان خانان
و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکدیگر را قرار و مدار شود تا صلاح دید
آن حضرت پادشاه اعتبار را نمیابد و مردم هم دل بنهاد نمیشوند اینکه حضرت منع
فرمودند آنست که بی تقریب نامه و لشکر نیایند اگر با چندی شکار کویان تشریف
آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان شود حاصل و اگر بهیچوجه
پسند خاطر اشرف نیست خواجه ابو الحسن را با مکتوبات قدسی روانه سازد هر چند
مسید اند که در ملازمت کسی که از ته دل دارد او جدا کردن او چه صورت دارد
اما ده هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید
و میرود بسیار باشد چهار روز اگر نه دو روز اگر این دو شق بخاطر رسد پس امر عالی
صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا
عرضداشت نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا بکشد میر خواجه اهم
مهم ضروری است و رنه میرود و همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت
و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل مهمات که باید کرد
باز بتازگی جدا نوشته است برای خدای ساعتی متوجه شده نزدیک دار رسیده یا سخنی

فرمایند

فرزند صحت و دولت و سعادت روز افزون باد دهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل
گنگ دکن تحریر یافت ابو الاشراف شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان
التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود بهترین زمانها شرف ورود
یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید
و نشاید در حفظ خود داشته در محافظه شما روز بروز مشغول داراد و در ملایم و ناملایم
روزگار که زمان بی این نباشد توفیق بر داشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد
عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده مستحسن افتاد
مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشتی می آمده باشد هر چند امری
ضروری بعرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت
دیگر اگر بنده در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم
و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود دعوات و عنایات شاهنشاهی
درباره ایشان روز افزون است العاقبة بالخیر بمقتدای خدا شناسان حق بین
پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه ایزدپرستان حقیقت گزین زبده رموزدانان
دقایق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض مقدس حضرت
قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دام برکاته میرساند الحمد لله والمنة که نفحات
قدسیه آن قبله خدا آگاهان در چنین مصیبت صبر کش و بجمعیت عقل رهنمون
مرة بعد اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان
بادیه وجود را بمامن صبر بل رضا آورده امید که بتوجه اشرف اقدس ایشان
نزهتگاه تفویض و تسلیم تیز خرامش شود الله تعالی ذات ذات الکمالات آن

بشیخ مبارک

پیشوای حذاقت شناس ازادرین نشاه صوری بسیار دارد و با بیماران صوری و معنوی را
پذیرای نصایح ارجمند صحت ظاهری و باطنی روزی کناد و آنچه در هر باب ایما
میشود در انجاح آن سعادت خود میدانند العاقبت بالخیر بابشان بیت سلامی
چو اخلاق تو مشکبوی * سلامی چو الفاظ تو درفشان * با آن قبله راستان میرساند
با آن پایهٔ آسمان میرساند نمیدانم چه نویسیم آنچه از محرومی صوری ضروری
آن یگانهٔ روزگار در دلست قلم بزبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید
ای گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد
آن سرور دنیا و دین مستوجب شکرست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای
سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه
دوستان حقیقی باشد العاقبت بالخیر دبابشان بشیخ مبارک بموقف عرض حضرت
مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین بنهجی که متکفل نظام کل و جزو
قدیر و رحیم کریمست میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا موجب
شکرست اما از انجا که منغمس مقتضیات طبیعت و بشریت است اگر از اسباب آن حرفی
گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این همه
کیست که در بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا میگنجد و
چون و چرا کجا راه دارد باری ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار احوال
نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریهاست بقدر قوت و قدرت
استعلاج می نماید و شرح اطوار می نویسد و در رفتار صوریه بدینه قطع نظر از تعاب
و آلام و مشاق که فوق الطاقت است تاملی که دارد و تحیری که واقع است آنست که

در لباسی که بحسب تقدیر محمود معلوم شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق
این نشاه از ذمت همت خود ادا نموده باشد و اگر این قدر میسر نشود این مقدار خود
میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری تردد چند واقع شود که صاحب
و مربی این کس را در تربیت و رعایت این کس بر عموم محبتی باشد و از طرف کوته نظران
که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که میکشد و المی
که میرسد بار حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشاه عنصری نمی بود و از عالم
نفسانی و نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از آن است چه گوید و چه
نالد که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی مشام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است
چه بمکر و تزویر و چه بعلانیه ستم و تعدی سلطانان قوای غضبی و شهوی او دست
جور دراز کرده خانمان این مظلوم را بتاراج بر زند و کالبرق الخاطف اگر
از مستی خود پرستی افاقت ماهی دست دهد در سالف زمان که اسباب طغیان
و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود تجرد منشی و خیر اندیشی بزبان
حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع نفس اماره بود مجملگا
از و اصول اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است
لحاظ داشته باشد و سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیست گاهی بمقتضای
رعونت نفس متقین این کس و مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض
دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هر گاه خرابی باطن درین درجه باشد
از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرایع عامیه مندرج است اثباتاً و یقیناً وجوداً
و عدماً چه گوید اذا لم یکن راس المال فکیف ربح ای سالک مسالک طریقت از تجرد مهیا

و نادرستی های این نفس اماره چه گوید که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند
تا بدیگران چه رسد و معالجه را کجا راه داشته باشد سبحان الله و امنیتاه و اغوثاه
زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ
نفرمایند دیگر بملاطفات کرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث
سرمایه بهجت میگردند الله تعالی سایه بلندپایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصا
این بنده سالهای بسیار دارد بمقتضای عطوفت و الا التفات فرموده بودند
که چه نسبت بی تکلفی در میان است در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها
چه حاجت گفتن است آنچه میشود آن محض سعادت و عبادت میدانند بخاطر ناقص
میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و در هر مرتبه چندین حیثیت دارد
چه حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و اتصال نفع و دفع
ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر
خرده بین متحقق و مبرهن است فکیف مراتب دیگر الحمد لله و المنة که این شکسته را
به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است با آن نازان ظاهر است هر حکمی که
فرمایند عین سعادت این کس خواهد بود و چون شرح احوال رسمیه این چند روز از عرایض
اخوان الکرام فیضی معلوم میشود با آن تصدیع نمیگردد زیاده چه نویسد العاقبة بالخیر
یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار بالشان بشیخ مبارک بموقف عرض
حضرت مخدومی مخدوم الانام قبله گاهی مد ظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن
حضرت والده یا جده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت
بسوی شهرستان صفا و گلستان نوریت من سرگردان هیچمدان گوی بخردی را آرزو

دل ارحه

دل ساخته لختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامرای نشأهٔ طبیعی عنصری
داشت و شطری از اوقات را بصبر تلخ کام دارد ظاهر است که آن سوز دران
کارخانهٔ تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی الطلب بوده توجه همت را
صرف در مرضیات الٰهی نموده‌اند و گردی ازین تندباد حادثات عظمی بر چهرهٔ
همت علیای ایشان ننشسته باشد و بمقتضای خداداد انی و خداهی همتی در موقف رضا و
تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در تشبیب طبیعت و کوشش تربیت یافته
در بی صبری و جزع افزایی فرو رفته‌اند دلداری‌ها داده باشند که عطوفت پدری
زیاده از رأفت برادریست و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین
رسیده‌اند که این سرای هیولا که خاک توده منزلت و انبارخانهٔ هوا نگذشتنی
و گذاشتنی است و دلبستگی و همت آویختگی نیست و کام نخستین آن سایح بیدای
ناپیدای خدا آگاهی و ایزدشناسی و آن قبلهٔ صورت و معنی و مجموعهٔ علم و عمل
آنست که در امثال این حوادث جان کاه معرفت آزمای عیارگیر هوشمندان
حیرت افزای نجیب بیداران راه بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات الٰهی مصروف داشتن است
با آن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانکه محققان ملت و نحلت بایما اکتفا نموده
بکرات تصریح فرموده‌اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل را از آن سرزمین
الٰهی نورانی از فرزندان منتسبان خاص که چشم امداد و مساعدت دارد مضرت و آزار
رسد یقین است که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن سالک روح نگذاشته
باشند که تکلیف خود با دل حق گزین آن صوب تا صوب آید بموافقت آن گروه

ظاهر فرموده باشند چه در از حوصلگی آن حق‌شناس و آن یکتای معرفت در آن
درجه رسیده‌اند که او بالغرض و التقدیر اگر گریه و زاری و نوحه گری و ناشکیبایی
و جزع افزایی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سود مند آمدی ازانجا که
این معالجه مخالف رضای خدای جان آفرین خواهی نخواهی مانع سلوک آن
جاده غیر مرضیه خواهند بآن راه یافت سرایر معنی و دانای اسرار نهانخانهٔ مشیت
امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه تصفیه نموده
تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت خرد نبود بمعدن زر فکندن ❊ بدریا
درر یکان گوهر فکندن ❊ بلکه مقصود این حیران آفرینش آنست که مبادا خاطر
قدسی را از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این
این گروه کوتاه معرفت کم عمل نماند پس همانا که این تذکریست از برای
ماتمزدهای اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای خرد
که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و
عملی میطلبد که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال
حقیقی بخشد در معارضهٔ شریفه ایمایی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود
حقیقت شناسا سالاران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت
اطلال فرموده اند عاکفان موقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند
و مع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آیینه این مسکین در رکاب او خوض نکرده
سر انجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف می‌بود میکوشید العاقبة بالخیر
بمقدمة الجیش مبارک جهان ستانی خان خانان سپه سالار و الحمد بزم مناشیر بشری لقد انجز الاقبال

ما وعدا ٭ وکوکب المجد من افق العلا صعدی ٭ بعد از دعا که فاتحهٔ کلام دلبستگان
سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی
مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری
و نور حدیقهٔ نصرت و کامکاری اللهم حصل اماله و یسر لنا وصاله میگرداند که تلاطم
امواج اشتیاق را تکاثر چون توالی مسرات فتح نمایانیست و تراکم افواج
فراق را چون تکاثر مآثر محبت انجام و غایت المنت لله که نقش خاطرخواه
صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال
کزان سو آمد ٭ دولت ز نشاط تهنیت گو آمد ٭ گل نوبی که باغ عشرت از وی بشگفت
می نوش که آب رفته در جو آمد ٭ اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور ملک
الروحانی بطول عمره از نگرانی خاطر خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و
چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چه گویم چه رفت بر سر من ٭ ز غیبت تو چگویم که چون بود
احوال ٭ ز آرزوی تو سالی بعینیت روزی ٭ ز انتظار تو روزی بقامت صد سال
خصوصا گروزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار
از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در ربا و بعد المشرقین
انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان
آن اقبال آثاری که از همه جان کاه تر بود شد و علاوهٔ این حالت پر ملالت
شماتت اعدا و مقالات لاطایل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که
تشتت خاطر و توزع باطن بجایی رسیده بود که بی شایبهٔ تکلف بچندین وجوه ممات
بر حیات تفوق جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود هیهات هیهات من کجا و این

هزره درایی کجا جایی که اقبال شاهنشاهی و مقدمة الجیش آن دولت و پناهی بوده باشد
از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد الحق لطیفه بود غیبی و ثمره
لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شداید ایام دوری و تلافی نکبات
الام مهجوری نمود انصاف آنکه بتاییدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال جان‌نثاری
و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند سرانجا قدر نیست که
شرح یکی ازین جلایل امور که بعنایت آلهی در منصهٔ ظهور آمد نمایم **قطعه** خوش
کارنامه ایست که آمد بروی کار ✻ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ✻ یا بند دست
اگر سخن خنجر و کمان ✻ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ✻ از میامن محاسن
اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شورت و ارباب کنکش از دوست و
دشمن که شاید شطری ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد پانزدهم بهمن ماه
آلهی موافق هفتدهم محرم الحرام بندگان حضرت دولت و اقبال از امن آباد حلالی
الهباد عنان عزیمت بصوب صواب اتمام فتح بونه منعطف فرمودند که باسرع اوقات
بدار الخلافت رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمدآباد شده
اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشراران دیار
و فجاران روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر خلافت
نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر است که عبیر از ذات قدسی
سیمات حضرت ظل آلهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای عقیدت است
با وجود مرج و هرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت
شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود در نیاورده

الشکر بر جلایل مواهب حضرت واهب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل خیابان
باغ خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان متوجه بودند
و چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد ذاتیه بنسبت
حقانیت و نورانیت این والی عالی مدظله العالی دریافته بعضهم وافی از روای
والابل لغبطه اوفی این مظهر الآهی خدیو جهان احتظاظ وافر یافته و از اغراض
دنیه نفسانیه خود بقدر نجابت یافته اند که آنها هم موجب یک نحو رابطه معنوی که
بوسیله جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت است از روی
آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل
می نمودند الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادتمندان لحظه
اوفر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظنینی
نموده منتظر بارقه عنایت بی نهایت حضرت واهب العطایا عظمت آلائه بود
که یکمرتبه بغتةً در سلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل
الهی در کوره کهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان جوهری گشته این
مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آواز کنند چندان خوشحالی
روی و فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید
کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن
مکرراً بوسیله عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد

وازو نور عنایت التفات صدهزاران آفرین وتحسینت فرمودند وخطاب
سوروتی خانخانانی وسایر جلایل خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً تستوفر
وتستوافر والشکر شکراً تتوالی مستکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی
نفس پیش اخوان زمان وداغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحسب صورت
فوق حالت داشته باشد چه جای مساهم ومقارن لی ضمیمه خطابی واضافه منصبی
احسن وجوه وامین طرق صورت بست بکیف که بعنایت الهی با سایر اوضاع
خطابی که منتهای مستثنای سپهسالاران حال وماضی بود ضمیمه آن شد والحق این
لطیفه بود که سبقت این سپهسالاری شدن نزد عقلای زمان در فراخ ساحت
روزگار مستبعد بود ولی شائبه تکلف باین عالم آورده ودر عالم اسباب خدام
حکمت پناهی شریک ندارند چه در اتمام وانصرام آن شاید که بعضی دستان
ضمیمی دیگر را مدخل باشد وسخن همانست که ببدرقه توفیقات الهی مصدر امری
شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر وارباب عرف در نفاست وشرافت وعلو رتبت
ونباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای
جلایل آمال ایشانست بهیچوجه احتیاج کونه ندارد همانا وقت آن رسید که حضرت
واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال دثاری را
که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد واعتساف را بر شاهراه
انصاف آورده عیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی وادانی خاطر
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت
وانتباه مشخص ومبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیارست که بذکر آن مصدع

گرامی

گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحبات بل ضروریات میداند

وقطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت کتابت بخیل بصد شعبده و حیله از روی

بل بکمال التماس و دریوزگی انقدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و

از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر منصد

و بود و دو د معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع محصل امانی رسانید

باعث فارغ بالی و مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی که زان سوی

رسید ✿ چون باد بهار عنبرین بوی رسید ✿ دستش بوسم که نامه دوست گرفت ✿

در پاش فتم کز ان سر کوی رسید ✿ بعد از ان که از مطالعه فحاوی آن انشراح

تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از

مضمون آن که موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان بملاحظه رفت

مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت

امری که کشف غطا از ان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد

نشد چه هر گاه که بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری

بنحو بهترین وجوه صورت بسته بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد

هنوز ناکرم کرده جای اظهار آمدن نخید و ندیدند در نظر عقل دقیقه فهم

معامله کذار آن را چه محل تواند بود خصوصا در وقتی که دران صوبه و در

درخانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آنصوبه تواند شد نباشد با هر حال چون رای

احبا بر این شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد آن از فرط شوق

فرد آورده بعرض اشرف اقدس رساند مورث استجلاب عظیم و اشغراب

جسیم شد هر چند خدام جالینوسی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشای
عبارات دلپذیر فرمودند اگرچه بعقیدهٔ ایشان آن مقدمات نافع افتاد اما مقتضای
فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی هم رسانید ظاهر است که در ضمیر
منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام
سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه
بعد از دو روز معتمد فولاد و حسب العرض متضمن بر التماس توجه رایات
ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت بر نهایت
توزع خاطر باشد بنظر اقدس در آورده بعزت الله سبحانه انه لقسم لو تعلمون
عظیم هر چند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد
خاطر غرایب آثار ایشان مستبعد بل متعذر مینماید و وقوع نتایج این اندیشه
در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و بیقین میداند که آرای کهنه عملهٔ ابنای
دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر
شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تحریر و تقریر
بیرون است هر چند که مبادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این
مسکین میداد که چون از مهب الطاف آلهی دوحهٔ سلطنت اکبرشاهی بریاض
ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از تمکین عطاف نامتناهی حدایق عمر
مملکت جلالی را نفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زینت دیگر
داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری
از حوادث روزگار رشد ایدلیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف

حمایت

حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای هجوم صلکی و کم تجربگی
از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر شورش نجات نمی یابد و از مکارم
اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این
حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی هم رسانده
روز چند بمکر و تزویر با حسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است
بتاراج برد و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این نوع غالب کجا
باری بارحال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند
بالضرور فهمید که پهای خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست اعتبار بظواهر
آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفت گوی بسیار و صرف
حکایت بیشمار که شاید تفصیل آن اثر از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده
باشد رای عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی
و فرستادن خزانهٔ عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان
که مصحوب ابو طالب برادر عبد الرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال
یافته است و شاید از عریضهٔ وکلاء ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار
یافت رجا بجلایل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکور
ناظرهٔ مراد صورتی پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت احتشام
پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی بر آمده از شداید مکاید خلاصی یابند و ای هوشمند خبیر دانی ناظر
بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه

این کسست زیاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود
که بی اعلام آن خاطر بهیچوجه اطمینان نمی یابد و حالانکه انسداد مسالک اعلامی
از وجوه متحققست چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که
در حوصله ایمات بیانی و اشارات تبیانی نمیگنجد و چه از ممر احتیالی روزگار
کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت بعرض نمی توان رسانید
و چه از تکثر مشاغل لایعنی و توفیر شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت
نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله
بذل جهد نمود آنچه بر رمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده تتمه را آنچه بوسیله
عبارات کلیتره بمساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته
مصدع اوقات گرامی شده امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه
این مقالات نشود و درازنفسی های بادی النظر بانضمام انقسام خاطر که
از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بی سرودلا
نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش از آنست
که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ
این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگرسوز را که ترکیب تحبه است نمی بخشد
بنابرین خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم
کلام بر دعای آن کمالات انتسام نموده استدعای صحبت فیض بخش صوری ایشان
از درگاه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام
لیاقت محرمیت ندارد و بیش از آنکه بظلمت آباد عدم که محل شان عالم معقولات است

رو داندک در دلی ظاهر ساخته در عالم هیچ مسلکی از کشاکش اضطراب
بیک نحو نجات یافته باشد که عرایض گماشته‌های جودری گشته و شهاب‌الدین
احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع‌الاول در نواحی نادت
مرقوم شد بمصحوب ساربان مصدر شده بود رسیدند و مژده فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند ابیات منت خدای را که علی‌الرغم روزگار
منصور گشت رایت خان بزرگوار * عمرت دراز باد و جهانت بکام باد *
دولت ملازم در اقبال باز غار * پیوسته دشمنان تو زین گونه مستمند
پاکشته‌ها که نخیه پابسته در حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش
روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنبائیت و تعاقب
نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور
نوادی شده بود اما تکمیل البهجت تتمیما للمسرات این بشارت عالی اشارت
رسید و آزردگی‌ها و پریشانی‌ها بکامرانی‌ها و شادمانی‌ها مبدل شد ابیات
رفت آنکه روزبازار الم تیره رنگ بود * و اندوه را نبرد دل‌ها درنگ بود *
وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار * خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود *
آخر بسان نای بشادی دمی زد * آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود *
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود *
مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح
و نصرت مقارن احوال خجسته آمال ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای
دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا

بخاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که نسبت
آن مصدر خدمات لایقه و مظهر ترددات فایقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون
از عالم بیان است و بالجمله سرآمد جهرا خلوة و جلوة در مجلس انس و محافل قدس
جلایل مفاخر و شرایف شمایل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ
شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند بکرات
و مرات ارجمندکان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب ارجمندهای درگاه
که بصوب لحجات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانید که هر کدام را فراخور
حالت خدمت و اخلاص و عقیدت زیادتی مناصب و سایر تفقدات
خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف عنایات
خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه الاهم فالاهم را پیش دید
نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافه الانام میفرمایند فرمان عنایت
نشان خانخانانی که بسبب صادر کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر دست
چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان تلطف نشان ثانی سیما که در
آمدن نوروز مبارکی و خرمی بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات جشن پادشاهانه
داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز درجه شرف خواص و عوام
و شریف و وضیع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت
بجلایل مواهب پادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مایده اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را زیاده از اعمال آمال

ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمهٔ الحال منده شده ان شاء الله سبحانه و تعالی عنقریب

آلهی چون نزدیک رسید که فراغ تمام ازین مشاغل دست دید بزودی این زبان

دوم شرف صدور بسمت ارسال موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر

و فهرست کتاب حسن تدبیرات محتجب و مختفی نخواهد بود که سجیهٔ رضیهٔ دوستان

حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن

و معایب انداخته از نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت

مصروف آن دارند که دوستان ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آن

این حالهٔ نمایند نه آنکه مثل خوشامدگویان دوست نما دوستان منقصت انتما که صلاح

حکایت عیب از ایشان نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از دلبستگی و اتفاق تکلیف طاقت

نادرست چند که بسبب ملاحظهٔ قواعد دینیه و همیه فانیه بابت مخاطر جسمانیه بدنیه

خود که زمام حصول آن بدست دیگری است که نیتوی عنده الامیر و الفقیر جلت قدرته

قبایح و رذایل بعضی ارباب دول که از فرط اشتغال لذات صوری و انهماک

در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بخود هیچگونه منقصت راه نمیدهد بفضایل

شمایل و فواضل جلایل تأویل می نماید و خوش آمدگه در طبایع نفوس اکثر ابنا

روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج طبیعت بعضی از رؤسای اخوان

الزمان هرگاه که بسمع جمیع این طایفهٔ مرحومه میرسد بی اختیار بکمال شادمانی بهم ساده

خوشامدگویان مذکور را از جملهٔ هواخواهان درگاه بلند دیان این راه میدانند

دبا ندک روزگار آثار غریبه برین مترتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال

ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند اعاذ بالله تعالی چنانچه حقیقت این

حالت بر ارباب فطنت و خبرت از راه معقول و سایر طرق منقول بطنا بعد بطن
معلوم بل مشهود است بنابران اقتفاء الآثار تلک الطایفه العلیه و ابتغاء لمرضاتهم
هرگاه که با آن عمده اصحاب خبرت و نتباه مجالست صوری دست داده شطری
از اوقات و ساعات حیات در استماع معایب گذرانده و بعضی در اصغاء آن صرف نموده
و هرچند این دو حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشاء آن کمال دلسوزی
و نیک اندیشی که از حسن سیرت و لطف طبیعت در کمین بر فور آمده نوباتی خوشحال
و فارغ البال می بود درین ولا که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که
ایشان هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیمه کریمه در مکاتبات
که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه از دقایق
بر خوش آمد و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنابران میخواست که درین عریضه
الشوق اولا فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف
علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت
در آورده مرقوم سازد که از عجایب سوانح روزگار است که با وجود این معنی
علماً و عملاً منسوخ شده است و ثانیاً التماس می نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت
ملاحظه تام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علیه متفق
علیه عقلاء روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد ازان که معلوم شود
که در نهایت معقولیت است و آنچه خلاف اوست بنهایت بطلان و خذلان دارد
ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و
اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده

ارغنون

از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار استادی
بیحجابانه در خلوتخانهٔ دل ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور و ایام سابقه چه قدر
موافق و چه قدر مخالف رای مقصد شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستعد
بل از جنس محال است اما انقدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان
استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمهٔ زندگانی را محصور مستلذات نفسانی
نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه این
سعادت یابد و نه وقت آنکه گاهگاه خود را برین داشته مطرح مطاعن
لیام ساخته بتصدیع ایشان دهد اما رابطهٔ معنوی نخود نمیگذارد کشان کشان
بعالم بیان می آرد بنا بران بالضرورت آنچه مناسب حال نشاهٔ کثرت با مقصد
یا باتفاق در ان منسلک بل منهمک اند میشود هذا با صفا و دع ما کدر بر باطن
صفاکیش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی
بوحدتی باز بسته که انتظام آن بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امورات اخلاط
پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار و اجتماعات
عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم با رای و تدبیر است پیداست که اگر تدبیر نفس و
افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان اویند از روی رشد و سداد
عدالت نباشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و طریق استقامت نگذرد
و الا از دار الملک صحت دعائم بنیت برآمده بآتش فساد و زوال انجامد همچنین مالک
مملکتی ما و والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر وزرات
رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف شده از راه ثبوت

متوجه سرانجام مهام انام شود هر آینه خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر در آرد
و دشوار دایام را بر و ابطه اهتمام در حوزه حراست نگاهدارد و اگر نه زود باشد
که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل و بل زایل
گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک باکیر الناس بلاد و نهاد شود نعوذ بالله
من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر
و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول هشیاری یعنی حاضر بودن
بر نقیر و قطمیر و شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر
نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن
و صدق اخبار و کذب آن از لعقل دور بین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و زلات
و تقصیرات دوستان را اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز
کرده از جا نرود عفو را از جمله ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و غضب
ظالم و قرب و برات آن را منظور نداشتن چهارم جوانمردیست که دنیا را بنظر دشمنی
منظور ساخته ابتذال و تهجین آن از خاطر نشان اخوان زمان ساختن و بی وسیله سوالی
و واسطه التماس حوایج مردم دانسته انجاح انجام مرام اهالی نمودن و بهیچ طریق در اموال
مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف
سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آیین دین و روش مذهب او
نباشد بچشم حقارت و عداوت نبیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان
او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استکبار مقاصد از آن نماید و بار حال
مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی

محفوظ

محظوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصهٔ افادات حکمای پیشین است
که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم
کلک جواهر سلک ساخته‌اند و ما علی الرسول الا البلاغ بیت پند حکیم عین صوابست
و محض خیر؛ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید؛ و الحق امتثال مامور مذکوره سرمایهٔ
شیرمردان راه است که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته
با دوست و دشمن بسر برده‌اند چنانچه حکیم انوری میفرماید ابیات هیچ دانی که
شیرمردی چیست؛ شیرمرد زمانه دانی کیست؛ آنکه با دشمنان تواند ساخت؛
و آنکه با دوستان تواند زیست؛ و این را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم باقی دانسته
خوش آسوده‌اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را
با آن مهذب ساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت
الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات تا دم که از مهذب الاخلاق
صدور نیابد تاثیری نمی‌بخشد و فایدهٔ معتد به بران مترتب نمیشود و بر خرده بین
سر این سنة الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بی‌غایت شما را و ما را بسر راه
مقصود برده بمقام وصول رساند ابیات عمرت دراز باد برین ختم شد سخن؛
بیرون نمی‌نهم ز ره اختصار پای؛ این خرف ریزهٔ چند که در خلال احوال تشتت
خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف این گذرانده با وجود
رداءت متاع و دنائت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیدهٔ
خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه بمیزهٔ زر کار آلوده یافت و در زیر بار خجالت خود
که اقبح افراد خجالت است درماند و الحق که این مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات

رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار
هوا حب نفسانی و وساوس شیطانی را سود دیده‌اند و قوای عملی را ازین عمل بمحاصل
بهیچوجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنایی و مراعات
مراسم اختصاص نسبت کدامی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی
متلالی که از معدن دانش و بینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس عالی آن عضد الاعالی
موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقیقت مآثر
ایشان رسیده باشد آن حرف نغز ژرف را بگران بهای در و غرر ابتیاع نموده
بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند بالضرورت این
دو کلمه پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این متردد و
متحیر در مقام آن می‌آرد که سررشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق
آیین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دون همتی
از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده احتیاج محتاج قوای عملی که غیر لایق بجا
رسم و عادت است شده است و هر چند ازین وضع علما و عملا ملال دست داده
اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی و
مذاکره ایست نفسانی رابطه معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و منجر
که درین رقیمه الوداد کلمه چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته
ضمیمه آن شرح اندوه تنهایی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان
که از زیارت باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاشته آن در نهانخانه

خاطر

خاطر نمیتواند در عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان
محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک بخلاف عادتی که در خفایای سلوک طوایف انام متحقق باشد
و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است و حالانکه این معنی مورث حضرت که
طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را هدف
سهام ملام نسازد املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که رقم سطور
در زاویهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف
آن شده که عیاذا بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدنانیری موصوف گردد
در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات
و سخارات ناقصانه بی توزکانه که در فطرت طبیعت درین سی و چهار سال دنیا
خصوصا درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان فتاده است نه قدرت شکیب
و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده
اعلام آن استظهار الانامی نماید **رباعی** صبری نه که از عشق بپرهیزم من ٭ بختی نه
که با دوست در آمیزم من ٭ دستی نه که با قضا در آویزم من ٭ پایی نه که از میانه
بگریزم من ٭ و بندی از تجارب و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و
مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد وقاد آن
اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت و شعور یقین رسیده
که بی ارواء غلیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال
و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن بیجو صلکانه
و نالیدن بیخردانه میگذراند **بیت** بدرد مردن و لب ناگشودنم به از آن است که ناله

کنم آن موجب ملال تو باشد ٭ و اگر از حدیث دلسوز جان گداز خود اعراض نموده
اظهار دردمندی از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات
ضمیر این حقیر است نماید اندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوایف انام
رقمزده کلک بیان شود و سلیم دلی‌های دانشوران روزگار و بیان حلقه نامکن
زدن مدعیان معرفت مذکور گردد ظریفکیهائی که در ضمن خورسندیهای منتسبان
عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای روزگار سرحلقه متوطنان
منهج سداد و راس و رئیس راهنمایان سبیل ارشاد اند تکلیف حال نامرادی تهیدست
هیچمدان سرگردان وادی سایر الناس مندرج است آشکارا ساخته تحفه مجالس عالی سازد
بالضرورت اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود در رمز و ایما بطریق اختصار بسامع علیه
رساند که باتفاق خداشناسان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب بزم سخن
آنچه بتحقیق و بوضوح پیوسته است که عمده مطالب و خلاصه مآرب برهنه پایان
خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه
داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و بقدر طاقت
توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب واهب العطایا پیدا کردن که
از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی برآمده
بسمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصا حقیقت جامعه کامله آدمی اصعب امور است
مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات
و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری

داده

داده انواع سخن فرموده‌اند و آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشنخرامان
راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود که لطیفه‌ایست الهی و شریفه‌ایست نامتناهی
سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با حس بهایم شریک و مساهم است
و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت ما سبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار
و ابرار روزگار با در مسلک نقیض بعض و سلوک نموده در تقویت درینست
خامهٔ نشأهٔ آدمیت سعی می نمایند سیما وقتی که پرده از روی کار برداشته شرح
عمدهٔ مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذاید و حظوظ
بنی آدم نماید و متاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته
آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد و واضح کرد که بچه قدر چیز دل
بباد داده‌اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمدهٔ لذات دانسته‌اند چون
بیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از فساد سایر عباد
گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و منهج عوجاج سلوک کردنست
ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورد سخن بنا باهر چند که خزینهٔ
سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فصول اربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم
سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق
و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق است مالامال بود اعجوبکیهای
خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متعارک متراکم اند مبتذل بودن و بی نمکی های این وضع

فرسوده روزگار را دریافته نگذاشت که نسبت این مطلب علیهٔ رفیعه کلمهٔ چند
دردآلوده برهمزن قوافل قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که ازجان غم بدان
نازنینان ملک آسودگی هزار نالهٔ فلک در عرش گداز برآید بیت چشم دارم که هم
از روی کرم * کرمت عذرخواه من باشد * و چون ایضاح اوضاع و اطوار در
خانهای عالی و کلیات و جزویات این حدود و در سایر دوستان بدماغ پرحوصله
و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضا
تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصتی مشهود دل بود
و الحال در ضمیر خورده دان ایشان متصورست و متخیل و اگر سانحه شده باشد از ده
نه یا ازده تا زده کم و بیش نخواهد بود در آن باب شروع نمیکند و فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان
که بتوفیقات ربانی از کهور کهات تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر درآورده ولایات
و جزایر آن صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن
عصات آن جهات و خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب
دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامداد سبحانی از تانده
و بردوان تا اوریسه آن نواحی را بتصرف خود درآورده دست تعدی ظلمه و
فسقه آن دیار را از زیردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیدن
و چه در حلقهٔ بندگی درآمدن قتلو لوحانی که سر فتنهٔ افغانان آن حدود است
و فرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش های لایق و فیلان است بدرگاه عالم پناه مصحوب
شیخ ابراهیم سیکری دال چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دستاویز

دفعه

دائقه طلبان روزکار بوده است قطع نظر از تکفل آن طایفه مذکوره بشرح و بسط
آن را با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله
برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار را از مسافات بعیده در اندک مدتی
که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند با دلیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت
خدای بر خدام عالیمقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان
که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار
اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود
و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شکفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال
نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین و آفرین فرمودند و بجد داگر درباب
اضافه مناصب خاصه جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده
بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب
و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکور تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری
از درگاه حضرت پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب
ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصول گردد سبحان الله مباعدت
صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موروث انواع بیمزدگی و اصناف
آزردگیها شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سدنه شده علیه المقام
فتره مالا کلام بخشیده است اما اینقدر هست که هرگاه میخواهد که این رساله شوق را
اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن

میگردد که زدیدهٔ شتره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور میکند قصه کوته
که شب چهارم اردی بهشت بملاحظه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی بقلم
مشکین رقم نگاشته بودند مطالع افتاد هر چند که از فحوای کلام و فحوای مرام
پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم
الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه
نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود که بظاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زبان دون زبان نشد فنون عموم و صنوف آلام
بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرعه بمنیدم بتوای کاش
آشنا هرگز ای زیب و زینت بخش عقل معاش بنظر امعان تامل در اوایل و
عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصلهٔ دریاکش خود که مرکوز ضمیر
دوربین آن دانش آیین است عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان
افتد در مشاهدهٔ لطایف این چمن و عجایب این گلشن و دریافت فواتح روایح
انواع بدایع عنایات الهی خرسند و محظوظ باید بود و مضایق روزگار را در
ساحت عرش مساحت باطن خود جا داده عمر گرامی را که دوابه میرود و
بدل ندارد خوش گذرانند و در شکوه و شکایت که رسم متمرسمان روزگار است
شریک نباید شد هر چند میداند که در وقت توزع خاطر مشاهدهٔ احوال پر
اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید در مذاق اخوان الصالح
این روزگار خصوصاً وقتی که اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده از بانگی
میکند بسیار تلخ می نماید و راقمان امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعه

این سخنان

این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین است
که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و گزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین حالت
بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه بسر درانده هر آئینه
ابراز این معنی نمود و هر چند قرار داده است که راه مراسلات که غالباً
شارع عام است مسدود سازد و اکتفا برابطهٔ روحانی و ظاهری که محض
حرف و حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این نعمی مقتضیات
صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تا الم بسیار دست داده بود هر چند
از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمانی ارسال داشته بودند ظاهر بود که
این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العاقبت بالخیر
و اللطف **بخان خانان نا شعر** الا یا نسیم صبح بلغ تحیتی ❊ الی من فداه فوادی و مهجتی ❊
و قل یا وحید الدهر مذ غبت اننی ❊ غریق حریق فی دموعتی و لوعتی ❊ فلیس
بقلبی غیر وجهک مقصد ❊ لقائک مقصودی و وصلک منیتی ❊ هر چند برین مشوم
که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان است و موجب اختفاست
حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم هم زبان را ترجمان نفرمایم اما چکنم که بیتابانه
سر میزند **شعر** لئن عشنا الی زمن التلاقی ❊ لاشکو ما اقاسی فی الفراق **قطعه**
کهر نثار کند بر سر زبان چشمم ❊ مرا چو نام شریف تو بر زبان آید ❊ عجب مدار چو خبر جانم
از دریچهٔ گوشش ❊ زبان زبان بسر راه کاروان آید ❊ و آنکه سابقه کلمهٔ چند هم ازین
مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده
بود حاشا که در حواشی لکن قصد ابراز کله راند خلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن

باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میداند
که مراسلات صوری شعار ستر سهمان روزگار شده است وضمیمه آن کثرت مشاغل
جسمانی است چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت
پناهی استظهاری مسیح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت
پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نمود از راه کرم باعث معذرت شده است و
آنکه در باب منت موجب مطالعه کتب که بمبداء نسبت آشنایی بخشد استعلام
نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استعلام از جاهل و استعلام عامی است
اما بموجب المامور معذور از فهمیدگی های خود بی بکار در وصل کار آن است
که بمساعی جمیله ولطایف الحیل آشنایی بهم باید رسانید که اگر حقیقت خداشناسی
که باتفاق ملل ونحل خصوص آن غازه دشواری بر روی دارد خاطرنشان نسازد
باری اگر این کس همت نفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت
عالی مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس را سیماء عیوبی که بوسیله فرط کبر
مشاهده احوال اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع
رساند و این طایفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان
صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد
طلبند و اگر در نشاه کثرت که باده غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت
بعید و بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک
و در محترفه قلیل البضاعه که با میر علی شیر آن روزگار تشبثی نداشته باشد جست
چه از اطلال دیار این بیچارگان در محافل اتراک و در مشاهد ارباب سجاده و اصحاب

عمایم

عمایم اثری نیست بیت جانان بقمارخانه رندی خیزند با مردم کم عیار
کم پیوندند رندی خیزند کس نداند چیزند با نسیه ونقد هر دو عالم خندند
واگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این نایافتها بعد از تقدیم تیسیر
طلب با بیماری وافسردگی روی نماید در دفع آفت وشعور از فیض نقدان طلب
این طبیبان حاذق وغمخواران صادق لاجرم دست تشبث بذیل کاسبه احوال
خود نموده مهما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیله فکر ورویت خود احصا نموده وتحسین و
تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت واعتدال فرموده واگر عیاذا بالله که
این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه
پر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است
نمود اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت است باری حالی بمطالعه اخلاق ناصری
وجلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندانی اعتبار ندارد بعینه بحال
طالب علمی می ماند که سواد روشن وفهم تیز دارد بی آنکه تجربه کند وروش آنرا
از طبیب حاذق دیده مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما
باری حال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل ومعدوم العوض است
صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید
فکیف که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف دنیوی وحرص ننگ وناموس این
عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسی ها وزنده بی ننگی هاست دارد وآنکه درباب
انجاح مقاصد واقتضای درر لآلی عرضداشت دراز نگاشته بود المنة لله که
اکثر آن موافق اراده آمد وآنکه از روی التفات ملاذ احوال این شکسته بال رسیده بودند

بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این
کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود لله الحمد و الا باعث مزید توزع
باطن شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که درنگ است نه متالم بوده است
تخفیف یافته است درین ولا عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود
اکنون بعنایت معنوی منبت بر آنست که بقیه دردی که بناء عرحیات کمان است
اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعه ذهول بر جان ک
ترهات ریخته نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی دریای
جرو گه ایستادن با ضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق
باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی فایز گرداند
محبت پناها میخواست که کلمه چند از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیکذاتیها و بار فروشی ها
برادر آگهی و دانش پناهی و حکمت دستگاهی ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و حرمت
و برست بر آمدن از دمنه که درین ولا در مخاطبات دستان صمیمی تعبیر از دوبسان
دوس میرود و مخاد دعات داعیه او نویسد و بعضی از اوقات را در رندا کرات عرفیه
و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کند
و سوانحه نباشد دفعة حقایق احوال بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد سخنان
خانمان نظم در گردش این دایرهٔ بی پایان * برخورداری و نوع مردم را دانش
یا با خبری از خود و از هر که بود * یا بیخبری از خود و از هر دو جهان * الله تعالی
در هر چه بهبود فشاتین باشد داراد درین مدت که بنگارش نامه بلیغ تقاعد داشت
نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه درین

باب

باب اغراض این جهان ناپایدار که خواستاران عنود کان غفلت است منظور نبود
و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافت چه آن بر هوا حسن نفسانی
اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربکی نهال نشانده ام **قصیده** دل بر صدف گاه
دهر بیش بها گوهری است :: دخل ابد عشر آن فیض ازل کان او :: شمه از سر دل حاصل
خاقانی است :: کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او :: حاشا که بر زبان چیزی رود
که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنایی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز این
کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون
سر نوشت آسمانی بیارگاه تعلق در آمد از انجاکه آن خوی شده بود درین
هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنایی و مصادقت لطایف می انگیختند این
کس تنفر میکرد درین قافله برگ دو کس بتکاپوی سخت من شوریده سر را بدام
دوستی کشیدند نخستین نژاد رفطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم
سبک روح کشاده پیشانی فراخ دانش ابو الفتح او را بیمانه عنصری لبریز گشت
دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی است کست در زبان
گویایی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و صدقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند
دشوار گزین کشاورزی نمود چندگاه که کام فراخ در کامروایی زدند و زمانه
اهتمام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر
بشورش آوردی بازعنان دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چندگاه بوی
ازان معنی بمشام جان در یافت بسبب آن فهم رسیده باده خوردن و مستی کردن بدین ننست

آن را از نتایج بادهٔ شامی دنیا اندیشیده همت در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر
خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بگو چه بدارا شاید چگونه درخور
باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر کردمی لیکن همان طور
که ارباب تقلید بزی هر گروهی درآمده بازار عشرت را گرم دارند این طلبیان گرد
بر دوش وحدت دارد بقدر توانایی در لوازم آن میکوشد چون استاد این فن
نیست لاچار لوازم آن متروک میشود خصوصا که درین ولا برادر صوری و
معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب کشید تا رود این ساز
تعلق روی در پراکندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی در برآمد چه گویم چه رفت
شیشهٔ ناموس فطرت بسنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که همیشه بهار تسلیم
خورسند باشم به بیصبری پردهٔ کار دریده آمد **مثنوی** مرا این غول نفس دیو کردار ❁
فکنده اندر خرابی های بسیار ❁ کنون زین بادیه تا کار دانم ❁ مگر کس رساند تا بخوانم
داستان من در سرایت بگفتن و نوشتن بر نمی آید تا بفهمیدن چه رسد عواطف
شهریار دانش پژوه قدردان من آری کوی رستن از سفر آن جهانی باز داشته
خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد **قطعه** کی باشد کزین قفس پردازم ❁
در باغ الهی آشیانی سازم ❁ این دیوسرای استخوانی تن را ❁ در پیش سگان
دوزخی اندازم ❁ این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را ❁ در کارگه کمال حق بطرازم ❁ درین
شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و از سر خود باز گرفته بوم کجا فرصت آنکه
سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم درین کار بودم که بعد از سه ماه
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل

کرد

خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد بیت از حال خود آگهیم لیکن مقدر
دانم که تو هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد ای هوشمند آگاه دل امروز
که از صورت مشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی نوشته ام
که دربن ولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه می فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بر آن اساس باشد یا پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق
علی الخصوص بصنف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا
فرصت یابد کاری برای خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته
در جوابهای آدمیان بغرض کم خوشامدگوی باشند آن نفس کجاست که بگوید
که من علانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما
اینقدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال این مردم را این حالت باشد که در خلوت
حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار زنهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت
و دولتخواهی خود وانموده هزار کار تباه سربراه می نمایند اهل دولت را وقت کم
و کار بسیار و خوشامدگو فراوان و بنهایت راست گو ناپدید و بدذاتان خود دوست
از کس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسد ابد بس
و با بعضی هوس بخان خانان رقیمه والا ورود یافت و بوی اهلیت مردی بمشام جان
رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساناد و آنچه در باب رهنمونی بهبود نشاتین
ایمائی رفته بود ای هوشمند بهتدی نشده در راه هدایت زدن دیده وری را بکوری
فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدن است این کجا و دار الامن هدایت کجا تا
در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توهم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن

صادق واندیشهٔ ضمیر تجربیت کونین معترف بود تا بیدست الهی این سرگشتهٔ وادی خمول را
دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان آورد
و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و قاید دولت تعهد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده
دیدهٔ دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب
جویائی مقصود است بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر درآمد
و جمال جهان آرای این خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر
ساده لوحان ظاهربین و نکار خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت
این بیراهه براه افتاد امید که سررشتهٔ مقصود بدست افتد و هدیه کرده کنون بعضی از
فهمیدگی های خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیرهٔ من گشته است
با آن برادر می نویسد امید که این داستان را از خوشامدگوئی و سخن آرائی بیرون دانسته
در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا و بهمه کس فرا رسیده است
لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون اول پایهٔ
اهلیت نیست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس دانسته
زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را اجز رحم بر آن
کس چه توانند بود دوم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در روشی معین نهاده اند
ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل
این را بالیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در خلاص

صاحب خجسته

ز صفاتش ولی خمش ٭ زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی ٭ ایزد جهان بخش جهان
آفرین مرادات آن خلاصهٔ خاندان اهلیت برآراد و بزودی کامهای صوری را
بر آورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین را
بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای دشمن خیرخواهان
حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار
باز داشته تسخیر ثته را پیش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر آن نیکذات خویش
نیت را محنت تردد و شدت و قطرهٔ توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه
دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در طی نامهای
گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب
منصف خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیاز مند که بتجربه کرده منت و بشارت
گزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس است زنگ در رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت کامرانی و مسرت صحبت افتد و سرخوشی گوارائی در از عمر صله عزم
درست و تدبیر صایب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود درین صورت آنچه از کوری
نظ محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده
اولاً نقد خود را که بقلاوزی محبت بیدار که نغ نه رضامندی داد است از جیب
و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال تنگی در انجا

بازار کساد دارد ازین جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طایفه را در خیریت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد
در حین کمال تشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن دو خیر
یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش اندخته بود اگر در استصباح آن کوشد گنجایش
دارد و در آئین کاردانایان به شناسی وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه ازان
ستم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از دوست
کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون
دوستی این کس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهشی چند بخاطر
بوالفضول راه می یابد که از ناروائی آن آزرده میشود **فرد** گر خواهشی کند دل شیدا ام
چه جرم عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم بیقین آن دو بین باشد که درین
تصنع بکار برده ام انجاکه روز بازار مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از بیش
خود دشمنی بنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک
با بنای این کسی نرنجیده ام و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و
چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان ملک ناحق شناسی است حاشا ثم حاشا انجاکه اسم مردمی و نام اهلیت
باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن
گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار میگذارد لله الحمد که از مبادی احوال
تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران
دبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود

نداشتم

نداشتمی داستانی چند واقع از یاری فروشی‌ها و کوشش‌ها و دلسوزی‌ها و باجهانیان
برای برآمد کار آن دانا دل هیچمدان به بیکار رفتن داد مصرت خود نه اندیشیدن
از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چکنم که مرا دیده بینا و دل هوشیار ز خجالت
خود نمیگذارد که ازین باب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان
معامله ذات بهای گران میخرند حرفی زنند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید
که دوست نداری که شرح احوال ترا بد دستدار تو گوید و نیکوکار خیراندیش
در نقاب احتجاب و در کنج غرمیت متواری است تا بی‌غرضانه آنچه بیند واگوید و
روزکار سعادت دانان را معاون چرا در پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرف‌های
نمکینی خاصه وقتی که اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد نژادان تو برای
هزار نیت بد نیک را بد وانموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چکنم
که مرا معامله با فطرت است و طبیعتم را قدری بیش فطرتم پدید نیست سبحان الله من
وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا زنده
روزکار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را الوشت
اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم آن
لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام داده است
پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات
ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آن است که باین نامها بیان کرده آید
و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا است و جمیع امرا و
منصبداران که خدمات شایان را بشرحی لایق نگارنوشته‌اند همه در موضع خود

جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود کشتی های خشکی حکم کنند
که در بهر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن متعاقب
خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد دلتنگان را
سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسند اولیای دولت از اطراف
ممالک محروسه فتحنامه ها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب
ایشان نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال
کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن
نیست که با آن هادی علی الاطلاق از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار
دربار خانه هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت
گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبکار التیام و انتظام ذخیرت
مردم است آنقدر نکبت بهم میرساند که بگفت در نگنجد بدرویشان و منزویان
کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها شب با چنانچه عادت است رفته میشود صاحب بادمیغر باشند و حاضر نمی باشد
بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند
نیکذاتی و خوبصورتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اگر اوقات
بدیدن او حضور نداریم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی
حرفی از بدایع نقش حقیقت کار گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را
هنجاری پدید آورده شود از نیل و اسپ و سایر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زبانی
بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم کرده باشم و از شما جدا گشته

خیال بادکو

کرد که آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد ساعی جمیله نمود و چون حقایق احوال
آنجائی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب
ایشان گفت و شنود کردی و بهای گران فرزند فرخی سرمندگی کشید و چرا نکشد
که شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانا نده بود برای چه کار بانجا کشید
که عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم
میدانم که جماعتی صحبت‌ها از چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانی
و بزرگی راه مدار از رفت عقل ذوفنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا بر خود
لرزیدی و از بار گران کلالی عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که
بتوجه نمی‌آمدید دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی
و بعد از آنکه درین مدت سال بد مستی سخن نشنودی و خود در راه راست گذاشتی
هنوز راه راست نمی‌گیری میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را
خالی کنم اما زبان جوهریست شریف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد گرفتم
که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف بندگیت چه شد چرا کار را
بر طرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران
انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود باین همه
دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه کردند از انجا که او را
فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه دست باشد بدیدن من هوشیار گردد
سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت
گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد

که خان خانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود خدمت ایشان این را از صمیم دل
بتقدیم رسانند سود مند نیامد با انکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مراد در دل
اثر نکرده و بر همان عقیدهٔ خود بودم سعی با مضی صلاح این خیر خواه حقیقی آنست
که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی بر آرند که آن حضرت از ایشان
آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف
سازند و از بزرگی یکسو شده دل بنهاد آن خدمت شوند بالغرض اگر حضرت طلبند
هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند تکلیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت
از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا
وسیلهٔ کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که
بار خاطر اشرف بر دارند هزار شکر که بار در تصرف ماند و این را از آثار توجه
ایشان میدانم و آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه بر طرف گردد و بد ذاتان خوشی
کننده بغم گرایند اگر در جوهر شناسی بکدیره جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بد گمان
شدمی میدانم که اینها عارضی است بر دامن تقدس حقیقت گردی نمی نشیند قطعه
عاشق آن نیست کو بهوی وصال ٭ نقد جان را بدلستان بخشد ٭ عاشق آنست کو بترک
مراد ٭ هر چه هستی است رایگان بخشد ٭ دو جهان را دو شاخ گل داند ٭ دسته بندد بدشمنان
بخشد ٭ سخن بسیار و وقت کم اند و زمانه مانع و دل تجرد زین همین بیت اکتفا
می نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار ٭ زخود از همه بیشتر شرم دار ٭ بخان خانان
بیت اندر میان جمع چو جانست آن یکی ٭ یکجان نخوانمش که جهانست آن یکی ٭
سوگند میخورم بجمال و کمال او ٭ کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی ٭ دل موج میزند

رضاقلی

صاحب خود است هرچند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدنی
ومالی که آن سرمایه تجارت دیگران است سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام
عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطایی افتد وکارشان ازین
جهت هر روز زبون تر شود آن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند
وچون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر ودوش خود نهند
وصاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان را
اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصلها
بخیال تباه افتند که نکر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست واندیشه های نادرست
آشنایان معامله نافهم خوشامد گوی ضمیمه فسادشان گشته عنقریب در کو خسران در باشند
پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب
محو سازند نه که مجرد داشتن آیین اخلاص یا زدن شمشیری تا منفخ هزار نخوت در سر انداخته
درمقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق وکارسازی ولی نعمت دوستی و
دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بد برگشتی درمیان باشد وآن شخص بکار صاحب می آمده
باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد واگر نه او دوست
مقصود است او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش واخلاص افشاکن نباشد
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنایی دارد بظهور
خواهد شتافت واگر ظاهر نشود مخلصی دیگر است وسوداگری دیگر گوهر اخلاص بها ندارد
اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی واخروی
وتمتعات دو جهان چون علف سر کشادر زرا بی قصد بدست افتد آدمی از نبود گر

کمتر نباشد که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو
پای بند نفس اند پس هوش باید بود که شاهزاده خرد را با سیری نهانند بلکه پیوسته
این سگ و خوک را زنجیر خود در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده
نمایند کار غضب بجایی میرسد که بیک ترک ادبی تا بد شاهی چه رسد بکشتن قبیله دل
می نهند معامله شهوت بجایی میکشد که چاه حرص او با انبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد
که آنها جمع کردند چه شد اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و
دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب
اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود فرض وقت دانسته بترهات
اوقات شریف را ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز
نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راستگویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان این کس
بود خود چه دولت وگرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت اد شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب رزق فراوان اگر عمر وفا کند
و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن بمدارج گفته آید الله بس و باقی هوس
سبحان خانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار در آن
صورت با بستی خود آمده خواند امثال این حکایات اهل عالم از ژنده پوشان و
ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان
بدنامی بردوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار
نیک ذاتی و اخلاص فراوان بنسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی

ازنامه

از ناصیهٔ سعادت نشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت دالا از نارسائی روزگار
و کج مبنی احوال زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان
بیت اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند ✽ مخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی ✽ دو گونه
رنج و عذاب است جان مجنون را ✽ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ✽ مخلص که در حضور
و غیبت و در وصال و فرقت از دو بینی و دو دستی و درستی خود از دو بسیار
دوست خود رای زود دست زود هشیار شدن تن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور
محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران غم گشت شادی نخستین
آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق
بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من
یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه سازاو که
تعلیم یافتهٔ مکتب خانهٔ آن ذو فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای
دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر نامهای دلکشائی که خاطر آزردمندان
بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن نامها اشتعال گرفت خو کرده
هجر از ابتدا زکی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور و سرور افزا
در بر آمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است
معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراغت کرده سخن
کرده اند اما چون سخن بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه
این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار آن جدود از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام

مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم
بصوب ناصواب ثهته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش
سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب یا اندیشهٔ دیگر این امنیت دیر بحصول
می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات
پادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پروران
دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس خبری
نرسانیده بودند و مع هذا استیفای این حالت را از مخلصان خود داشته عاکرده بهای
ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و غم کار تمامی
رباعی تو نقش نقشبندان را چه دانی ✿ تو شکل پیکر جان را چه دانی ✿ تو خود دمی نشنوی
بانگ دهل را ✿ رموز سر سلطان را چه دانی ✿ هر چند فطرت این حیران انجمن
هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارا پیرای
مدارا بد دستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بحجر مستی فراوان چگونه
باز آمده بود عجب که مقدمهٔ قدسیه که در احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم
بکار من مسکین معامله فهم برده اند و آن آنست که مخاطب خود میگفتم که مرا آنچه شایسته
که بود از اخلاص و افراشما بود که مبادا انکار بران نموده در مراعات خواطر
فرستاده های و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه
قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه تا رسیدن در زرق
خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجایش

امثال این امور نیست

امثال این امور نیست نمیگویم که مرا دوست نمیداری یا دوستی خود را که نسبت
بنده بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در معامله دوستی در خور یک اندیشی من
نیست قلیلی که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بدشمنی این کس بر میانگیزند
محبت ناقص خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت اکنون
همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت می نماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت
یکسان چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبی های آن یگانه محبت در غیبت
گفته میشود که در حضور هرگز نشود که مبادا از غرضی بخاطر راه یابد المنة لله که
توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجه اعلی است الحمد ازین کرم تر
و نیازمند تر و زود تر عرایض نوشتند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و تجارب
مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی است لکن آدمی است **مثنوی** اصل
تمیز است اندر آدمی * تا فزونی را بداند از کمی * الله تعالی توفیق محاسبه
شکستگی دل در فتوحات مقارن و در کار خجسته آثار آن یگانه زمان دارا و محمود خان
خدمتگار را اخلاص گزین است این بار با و نظری دیگر شد توقعات او اختیاری نبود
در گفتار در گذارد از در ضمایم والسلام در شهر ماه سنه سی و شش نوشته شد **بخان خانان**
فرد گر غمی آید گلوی او بگیر * داد دوستان و سیر داد باش * از مطالعه نسخه جامعه گونیه
الهیه مسرت برای خاطر خورده دان بوده از نقوش ناملایم که صفحه جهان ازان گزیر
ندارد والحق از انساب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است
وسعت سرای دل دو بین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز

عاشقی من و معشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پدید نسازد
چه دوست دوربین من اگر از کدوحد اخوان دنیا میگوید آن خود در روزبازار
مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر بی بقایی پی برده بزم عیش خود را
منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال و معلوم است حاشا
که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسزای من نشیند اگر از نیرنگ نمودن
زمان روای زمان و زمین متغیر باشید خود این معنی باعث ظهور عیار خلاص دوستیست
که سود و زیان را دران گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمان روای حقیقی
سلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر جدایی
صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند
در تعب اند خود بغایت عجیب است که این معنی اگر موجب شکر گذاری نباشد باعث
کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست
حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجا سبکی تواند بود چه محبت حقیقی
روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل
اهلیت که محل نزول هویت تحقیقی است غم و غصه نمی باشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده
به بدرقه خرد والا و بتایید نیت درست غم و غصه خود را بخود راه نداده تمشیت
مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای
خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت نشانی آن بزرگ جهان را که آلوده
یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشته شد در عمل آوردن آن یاد داشت ها کوشش فرمایند

کلمهای

که آنها بتدریج میوهٔ گوارا بارسیده از احوال خود چه گویند الحمد لله که نفس اماره
خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوی باطنی از
در دوری در نالش است امید که چون صلح کل در میان است او هم از نالش
باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود انتخاب
حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد از آن آنچه
شود جزو جزو بفرستادن آن بهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و
سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند و
آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل
مهمات ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از سمات و حقیقات ایشان را
که شاید روزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند
زیاده چه نویسد **سخن خانان رباعی** دل با تو و هم زغم بداندیشان را ٭ وز تو برام
ستیزه ایشان را ٭ در عمر من اندر سر و کار تو شود ٭ بهر تو بمیراث دهم خویشان را ٭
بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آگاه و شناسا مزاج
نادرست روزگار آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در صد هزار و سخن این
چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف بمعامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد
تکلیف درد ایشان دوستی سخن از عالم نا راستی بر زبان حق گوی من به نیت دارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صدق است و آنگاه با آن درازی سخن و
این همه امتداد زمان از نسل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع
اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار

اند تا بسوخت دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب
من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی
یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست بجان خانان فرد تو یوسف
معنی را در چاه بلا دیدی ؛ او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی ؛ لله الحمد که بعد از نیامدن
سعادت وصفات گرامی که یاد از فراموشی میداد بعد از رسیدن تواتر خطوط که نقوش
پیشانی آنها کره آلودگی بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور محبت این
کسی نباشد باندازه قدر ناشناسی فرکار ناسازگار نبود رسید و بمقتضای
بشریت طبیعت ملول مسرت آگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست
نوازش بر سر و دوش کشید بجان خانان بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی
آمیختن ؛ سواد سامان نقش من همه بر گنج شایانی ؛ ای عزیز از تلخ گوییهای من
همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهد و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم که آن هم
جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار
خزان باید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه
عوض آن از جیونپور گرفته اند این همه سخن دراز نباید کرد که این طرز طایفه دیگر است
و شما از طبقه دیگر بیت از جان و دل گوید کسی پیش جهان جانانه ؛ از نسیم و زر
گوید کسی پیش چنان اسکندری ؛ شکر که آن عبارات الجنس مسموع نشد و بد و کلمه
مناسب ادا شد هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب
آن ولایت مفتوح شود و زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زبان دیگر نیندازد که
بس دست نسیه گذرد نهایت حجمی دیگر که درین اردو بیکار ند باید طلبید و استدعای

این خدمت کرده تهمت را بجای خود قبول کرد و این کس را تجربه کار بهر ازاله
دانسته اگر این شهر را گوش میکنند ممکن که کاری شود بخشی الملک نظام الدین احمد
مجدداً از حسن سلوک با ایشان میکنند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودی را چه شده است که در محافظت آداب آشنایی با عقل خداداد
شور نمیکنند اگر خرد دوراندیش ندارد و نمیداند که بازار سود و زیان است
اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت
در نواحی جلال آباد نگارش یافت **بخان خانان قطعه** ذات من نقش خیال خویش
نیست ٭ من بگر خود صفت ذات توام ٭ نقش و اندیشه من جمله زنیست ٭ گوی الفاظ
و عبارات توام ٭ طبیعت عنصری با یزدی محبت صمیمی بر کارفرمایان جهان دل
استیلا یافته میخواست که من فراغ حوصله را در شرح شداید دوری و تفصیل
فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد و تا نفسی چند بکام دل برآرد
لله الحمد که سلطان فطرت پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه
خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را مطلقاً غالب ساخته
و با طبیعت لجاج آرای و محبت غالب الحاج پیرای مقرر ساخته که حکایت اشتیاق
و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است
در میان آرد اکنون همگی همت صرف بر آید کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ
جهان و خیراندیش زمان و دوستداران است نموده حرفی چند نوشته آمد که خرد
دوربین بسمع شریف رساند سود اگر ز طلب دنیاهای کهنه عمل و رگذران نیستند
میدانم که خاطر شما بهم تهمت را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع

سخن بنمایم اما اندیشهٔ که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس حرامست که مبادا
بمقدمات دل آویز خاطر پرمشغلهٔ محبوب مزاج مرا باین ارادی آزند حال
تند بار و قندهاریان از اخبار ثقات محدد گا بوضوح پیوسته باشد در انجا شرح
دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولیت توان گرفت بخلاف تهته
باید که زمینداران میان ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا دست عطا از خود
کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر باید ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقی عنایات ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی
بمردم کوتکی نباید داشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روشن کار آن باشد
که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد انهاست و بردباری و
و هوشیاری را دود و دستار یمین و یسار خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه
و شاه نامه و چنگیز نامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری
و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تعلقیان بزم کثرت که آنرا منخواهیم
از خدایع نفس اماره است که در راه ما کوه ظلمانی نتوانسته است کند چاه نورانی
ترتیب داده که خود باز در ان افتاد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی
لازم شمار و زری شمرد نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها
گرد خاطرها گشتن را پیشه باید کرد هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاه داشتن
شعار خود سازد و شیلان وا کشیدن و پایهٔ کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن
عادت کرد و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا باین بهنریت و نشست کارهای کلان
برآمده خیر شود دولتخان ملازم نیک است بالفعل در خیر در رو باید کرد هندوستانست را

از دلم

از و کم ساخت و وقار درو افزود جانی تنگ را تعلیم رنگ منشی باید کرد که
بس جوان کار آمدنی است ملا تعتیار را در دعوی صلح کل استوار فرموده
مرضیات خاطر را بیحجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی جندی
از بزرگان معتبر دربار عالم نشسته مقاصد و مطالب سر دم را می نوشته باشد
و در وقت پیش رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم
در روز رزم مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که بر جمال
دل دوستدار مقرر است از سخن کردن سیری ندارد اما حکیم که ناتوانی هنوز بر بستر
افتاده دارد لله الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند
رسید اول از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر
گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب بندر
و عزم جزم آن بزرگ دانش مصحوب ایران سرمایه صدگونه شادی شد الله تعالی
همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سر بلند داراد عزیز من
درین یورشی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرص
ده پانزده و ده بیت کرده درین شرا کوشش بلیغ خواهند نمود یقین که زر مستتبع
نام بلند است و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه علف کش و زر افطرت
بلند و همت والا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبت بالخیر زیاده چه نویسد
بخان خانان رباعی دل معشوق شوریده است بر من ÷ و زان شورش جهان را سوخت خرمن
دهان بربند گوش فهم تسبه است ÷ مگو چیزی که می ناید بگفتن ÷ از مطالعه معاوضه انس آزرده
خاطر شد چه از پریشانی الفاظ و حروف و دلتنگی آن رموزدان شورستان دنیا دریافت

الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه نداده و نیز دانسته
که از هرزه گویی های من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی بارگاه گفت
آورده است ملول دل بوده اند چنانچه با نیما اکتفا نکرده است دعای نوشته های مهربانانه
فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه این است که مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندمایا
روش درویشان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته
اسباب غفلت و ابواب سستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیرخواه دوستدار
چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسکان کوی اهلیت روا ندارم با آن مقتدای
کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهرآگین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار
رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نکویی باشد بلکه مهربانی حقیقی این است که برآمد کار
و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا درآید مراتب
کار دشوار پیش آمده است اگر کنج دوستی که در معمورهٔ دل است و بجهت بی الم کردن
بجز آبه نشان داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که منظر
متبصران روزگار درآید و حرف محبت و یکجهتی که بر زبان بر داده اند و گفتگوی
صداقت است که بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد مصحب جاه نیستیم
و عاشق مال نی که بسبب سالار جهان روباه بازی نمایم دروغ گوی هرزه سرای نیستیم
که بی تقریب چنین بیهوده گویا شوم دیوانه نیستیم که سخن بی قصد ادا شود از شمایل
معاملت و دلایل محبت که در ذات آن بخاطر فارغ هوش آرایی حواله یافته است بر طرف
شاید که تیره رایان عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده

باشد

باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آنچه که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر
خواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا **بیت**
گر بگویم زبان بلغزد پای تو ٭ ور نگویم هیچ از آن ای وای تو ٭ ای برادر عزیز هر گاه
خیر خواهی همگنان پیش نهاد همت شاید شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و
به نیک ذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی
دوست میدارید اگر اندازه نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته
کار دوستان یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دست بفکر حواله نمائید گنجایش دارد
ای قرة العین وجود و ای مسرة الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی
نا اهلیست آه چه خورم که درین نشاء تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بد و کس ربط را
صحبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه
جدائی فراخ حوصله بلند بر دست یارا دل ابو الفتح آنقدر بود که مراد آنوقت در
نصیحت گفتن بار دوم که دیر بماناد نبود لیکن چکنم که دوستی با مرا خواهی نخواهی
بگفتگو دارد لله الحمد آزردگی که از والا مکتوب روی داده بود بلی آنکه رنجه معذرت
کرد زند عقل دوراندیش معالجه این کرد و مرا خرسند ساخت و از شما راضی کردانید
تفصیل آن چکنم که دور و دراز است الله تعالی شما را خرسند داراد **سبحان خانان**
بیت ای خواجه سلام علیک در رحمت با چونی ٭ ای معدن زیبائی دی کان و ناچونی
بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهند
فرد ما را یارا غم تو هر شب همخوابه ما است تنها نیست ٭ و اینکه از بی توجهی حضرت
ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند والله هیچ بالله هیچ

همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود که در هر زمان
حتی فرمان اعتراض بی یار وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانه کار شما
ساخته بودند این همه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که بجز رنجوری
بیش نیست سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گونه ها در هم شد
و اگر اخلاص وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل در اندیشه کجا باشد و اگر خود بکنه
این دقیقه نمیرسید چرا نوشته ها متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن
دوست بهیچ چیز خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و شر غضب
شاهنشاهی در کمال صفات محاسبه دایمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت
مدارج معامله و شناخت پایه های مراتب و زهی باد بیست و چهارم آبان سال سی و
شش نگارش یافت **بخان خانان** عزیمت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون
فتح قندهار و تهته و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما را
لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله
برخوردار گرداناد و از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته
از جدایی آزرده باشند متالم نشوند و بخرسندی دوستان دوربین مردانه که آبروی
دوست در آید بهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی
اند نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند و الوشی طبیعت مرحوم که نیک از بد اندیشند
اگرچه میدانم که باتحیت بسیار خردمندیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد
که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه
دانسته تخلف نورزند دویم در تخیل صحیح فتح آیند و تعقل آنرا دوگی حال پایستانی

دل نموده نگذارند که شادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و تمکین نمی‌نهند
سوم عطوفت را از غضب والی ساخته باندک تغیر در شورش نیایند چهارم جمیع
همراهان را بفنون شتی سرگرم دارند من که سر حرف زدن کونین نه شنیدم محبت
بگفت و گو در آورد العاقبت بالخیر **سبحان خانان نظم** ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از روی حل شده بی قیل و قال ۞ آزمودم من هزاران بار بیش ۞ بی تو ام
شیرین نیاید عیش خویش ۞ کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت
خامه و نا اهلیت نامه و نا امینی شاه راه سخن و نا موتمنی پیغام گذاران معامله جای
شده گوش سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی
داشته باشد از کمین بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمهٔ چند نوشتمی و تقدمه
دوسه در میان آوردمی که بمخاطب من بطعم و اثر زیاده بهجت افزای میان تهی
فارغ شده خوشوقت گشتمی اکنون که با این حالت سر سخن گذاری ندارم خود
چه توان نوشت بهرحال دل شوریده بهیچ تسلی داده می‌نویسد که ملاطفه نامی که
اگر امثال آن مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار رندگو نساختندی هر چند
بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادمی سزد **بیت** تو آن نه که دل
از صحبت تو بر گیرم ۞ و گر ملول شوی دلبری دگر گیرم ۞ اگرچه رسیدن این نامه
خرسندی بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار شدم
زبان معاتبه را امتثال نموده جواب آن را بخجالت و تقصیر برطرف ساختن
مایة الاعراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده روش
دائمی که در مسلک داشتند چرا از دست داده امری که مورث شورش خانه باشد

بر ملا کیرد اکر از دیدهٔ جاه و مستی اعتبار مردست چندین ساله کذشتن بمصلحت دیده بود بلد
برای چه بزبانی که آن ذو فنون دست شریک نیست دو سه سخن بحساب نکته سنج دقیقه یاب
مهربان نکفتند اکرچه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب کرانی مزاج اقدس
نوشته بودید آن آزردکی صاحب قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن
باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح کوشید دوم رمضان سنه نهصد و نود
و نه در دار الخلافت لاهور مرقوم شد **سجان خانان** احمد الله تعالی در لوازم نشاهٔ
تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام
کرداند عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت و رنز نهنکام طبیعت بغیر از شان
نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در کلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن
خلاصهٔ خاندان دریانت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً
از آن تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان عقل ادا یابد می باشد
و از آنجا که تحط سال سر دمیت و اهلیت ذاتی چه که سوداکری آدمیانه را هم اغوش
عنقا نشان میدهند و این کس بحسب سرنوشت در معرکهٔ این آدمیان جسم
قبیله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود
معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در سعادت صوری و معنوی بی اختیار است
هزاران شکر که درین کار شکرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی
الاول میرزا علی بهادر رقیمهٔ مسرت افزای غم آور رسانید و خاطر را که در شادی
و غم بسته بود در عین اندوه شفقت یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون
و نه لایق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص

بر این خدمت بود طلب از محتملات عبارت و شارت دانستن را چه نام توان
نهاد اکنون عزیزمن هیچوجه داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند
که این توقف که یکسال در حدود دار الخلافت واقع شد نه مرضی خاطر بود
توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب سخن
نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون
بارهای دیگر از دست نه دهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده
آن یگانه دودمان فطرت باد **سبحان خانان** چاره اندوه از بیرون مستطلبی و
علاج آن درد دل تست داروی درد پیش تست و تو از دیگران طمع داری
نصیحت کر تو خرد در بین تست و تو تا رو پود بدریوزه گرد بکر د مردم می تنی
این سنگ ضلالت پناهی طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده
شیخ عراقی فرمایند **مثنوی** آفتاب اندرون خانه دما٭ در بدر میر دیم ذره مثال٭
گنج در آستین و میگردیم٭ گرد هر کوی بهر یکمثقال٭ این نه تنها راه روان
عرصه صحرای دلکشای سعی را پیش آمده کوه نوردان کر بوه رو را نیز پیش آمده
که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را چاره
نکرده خیال نقاشی کاردان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم
اند اندوخته خود را ندیده در گرد آورده مردم دلبسته اند نفس اماره را که
راهزن دایمی و کینه ور قدیمی و دشمن جانی ست دوست صادق انگاشته غیر را که
سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمنی قوی دانسته با خود رزم صلح و با جهانیان
هنگام رزم آراسته اند کج روشی و سرگردانی خود را که تنگ کار این شوخانه دنیاست

بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را نمعید و ر میدارد
والا چون سباع و بهایم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر اند تا بخون چه رسد
حاشا که سباع و بهایم از هزاران یکی ذهم جنسان خود این ناخوشی که آدمی را از بهر رای
و سیه درونی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی
هر آینه بنقد دشمنان معامله نافهم الستی که از بیعقلی در کرد و انتقام اندر راحت افتاده
کوشش بی اثر نکردی و تهمت فاعلی بر خود ننهادی و چون دل خصب این
مکنون تعیینی داد که از خلوت سرای خاطر بمور که قلم و سیاهی و کاغذ در آرد برای
هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد اول سموم خطایی که
بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطرداری
و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
بمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را رشته شروع
در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد
تا کار از رتبه رائی بجایی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب
خود تغیر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملاء
چه در خلا تا رفته رفته بجایی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و
هر گاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد بر نشئه باده خود کامی و منعمی از آن
بدبست شده چه عربده ها می نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر شورش
داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان پرکشید های خود را بهمان نظر خوردی که
در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود منظر باشند آن تنکحوصله

که در بند

که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت نگار دارند
از دیدن این حالت که رباطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه‌های
تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع توضعات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو می مانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در
سال هزار نگارش یافت سبحان خانان بیت همی ندانم چاره فراق ز نیست عجب
که هیچ زیرک خود کرده را ندید چاره لیکن از دیر چون در چاره کریست اگر روزی چند
بظاهر دوستان حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام
مواصلت سرانجام میدهد الله تعالی زود دی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب
بیان شدید جدائی دارد نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان نوشتمی کردی بر زبان
آمدی که نه در خور حوصله و استعداد مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار
دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفی چند بر
گزارش میکند رباعی از درد دوری ازین زار تر چه باشد حال زیار فردم
ازین صعب تر چه باشد کار میان آتش و آب اندرون گرفتارم که جانم آتش
کاه است و دیده دریا بار شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید مفاوضه که
طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد
که میرزا جانی بیک بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دیده و
در استعداد روان شدن است چگویم که چه خوشحالی رو داد که قدرت گفتار و مجال
نوشتن و یارای فرصت نیافت تا به بندی از مسرات خود باز نمایم بیت و آنقدر

که یاران طرب از سر گیرند * طرهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند * مطربان را ندیمان

آواز دهند * تا سماعی خوش و عیشی بنوا برگیرند * المنة لله که ازان یگانهٔ زمان

هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که هندوستان

مفتوح گشته چنین واقعی نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج کمال

کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف

بارقهٔ آن اقبالمند روشن گشت که نبردهای نبرد آزمایی فرموده مظفر و

منصور گشتند و هم فنون تدابیر صایبهٔ آن یگانه زمانه برخورد و بر کست دد د

دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهر بینان گشت و هم مراسم

مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه دلالت بدست

آوردند نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی نفس الامری

انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گوی خود کردند هی آری محبوب دلها گشتن

مفت بی تقریب نمیباشد اکنون حسب بدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت

نیکویی فرورش بنشستیم که دران باب شرح دهم اکنون هر چند زود بهزار امیت باز

آورند سود مند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل

و خاطر در شورش الله تعالی درباره کامروائی هوش افزایی نصیب گرداناد

در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سرگرم تر گرداناد الله بس و ما بقی هوس

دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفت این دو کلمه برسم استعجال نگارش گرفت

سبحان خانان فرد بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم * که در فراق تو یکلحظه آرمیده نیم *

من خود ندمیت که درین تکاپوی ام که حرف دوستی قصهٔ اشتیاق و حدیث

محنت دوری بر زبان نرود آنرا بزبان معامله درگذارد اما چه توان کرد
مصرع میتراود حکیم آنچه در آوندست الحق از انجاکه دوربینی و معامله دانی
بنورکار رسیدن شیمه ایشانست دسیدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن
شوریده خاطر نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمی یابد اما
حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه
محبت گذار نیست و هرچند این جنس بدیع بوسایط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب
استتار بیشتر پوشید و سوداگر قلات اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت
یا ابله طراز نیست که عیب آنرا نادانسته دامی نماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار ورزد
اما شره سخن گفتن با آن دانش پسند و بینش خویش بیتاب داشته بدرازنفسی
بیتاب داشته بدرازنفسی موصوف دارد داویلامن فنون النفوس الامارة آمدیم
برسر گذارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده
شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آن حدود است و آنچه درباب مناشیر
مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد رقمزده کلک تحقیق شده بود بی شایبه تکلف
آنچه این حیران مطمین اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی
یکی بود سبحان خانان سنت خدای را عز وجل که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته
ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس شکیبایی
دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش به بهترین وجوه بانجام
میرسد چه حاجت که من مدامی کاری را که بروضع و شریف حسن آن پیدا شد آباده
سوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند

اما کلمات باطل اساس حق‌شناس چون شعلهٔ خس بقایی ندارد همان بی‌بقایی او خبری
کامی است چرا بهرزه درین باب حرف سرایی نمایم و خود را بنقد و دل بهیچ مضطر شئی
مخاطب شریف الذات خود را به نسبه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکلی
قرار یافته نه قرار یافته مردگان پوسیده استخوان قرار داده حرز والا که هرگز نمیرد شکر اهال
این حدثات لایقه که بچندین تک و دو و جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت
می یابد نیست که ترازوی انصاف محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود ذره شو
باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن
نونهال اقبال را راهی محاسبه و محاربهٔ نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود
آن ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت
و خرسندی دارد آنرا در دست هجوم اندیشه های صوری نخوانده میان فطرت
و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت سبحان خانان امید که
نیرو رسندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان
گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آن طور میخواهم
که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را بنسبت آن مخبته صفات
خاطرنشان کنند دفعتاً اخبار را که صدق و کذب طراز اوست در پایهٔ دفعی از ان
نهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته
مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را
اساس نهند فکیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا محض توهمی و تخیلی
که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشد بهم رسد و اگر حرف شکست درنگاشته قلم

غیر از این

خیراندیشی شود آنرا درشتی نه دانند و آنچه برغم کجی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمای
او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوش آید گویان بپایه رواج میرسد که دیگر
راستی اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح
خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران
خود را بیک طریق آشنایی کردن نکوهیده است و تکلیف که بیگانها بسا احرار از بندهای
صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان در آمده اند درین باب سخن بسیار است
و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لایق این حرف سرائی نیست روز آبان
خرداد ماه سنه چهل بخان خانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کناره و از فرستادن
قاصد متنکره است و از گفتار بتنگ آمده مشتاق گرد است از کم حوصلگی خود ذوق
عطوفت آن یگانه دهر جز خفت دردمندی صوری خود در نامی نوید و چون سر است
خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار
نمی اندیشد الله تعالی نظر بر کنجشک حوصلگی های ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد
ما را از خدمت نااهلانه آیین پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فنا رساند یا باوج
تجرد برده خورسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته سر تکوین بر
غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره برغم نقش در دل میگذرد
بیت هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا ٭ هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار ٭
هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه هستی یافته خواهان تجرد و خمول
می بیند خاطر بوالعجب را این بیت حکیم سنایی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار
فرق تو شد ٭ بر محبین چون حسان ز راه نثار ٭ اگرچه مجملا میداند که عقل و دولت بخش و

بخت سعادت آورد ارند سکاره حبیبی را بالغ نکو هش نفس وتحصیل کمال نکذاشته انفاس

قدسیه را در آنچه لابد وقت مصروف خواهند داشت اما مودت مقصودی طالب تفصیل قصی است

در ربیع الاول سنه نهصد ونود وهفت وقتی که از بیماری صحت یافته بود نکاشته شد

بجان خانان عاشق معشوق مزاج شما از عشق مزاج عاشق خود کله چند دارد از عالم طبیعت

که از ان نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلبیت آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و

میرزای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله دیروز از ین سه

بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم مثنوی باز کشادم بطبیبی دکان

مرهم دل دارم و داروی جان هر که دلش تنگ نیاید زبند داروی تلخش دهم

سود مند و آنکه خوش آید طلبد نیز هست لیک شکر ریخته تب را نه بست و این صبح که

باد شما نشاه باده دارد با بن عطار که خم خم باده می نوشد وکاه پیاله پیاله شراب

بیت آن یکی آبستن قاضی شده وین بجعبه منحنکی راضی شده ذوق دی وشوق

امروز نکاشته آید امید که نشاه این دو خم معنی سرکرم سازد والسلام بجان خانان

ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را

که بزعم اکثری از نفوس ضروری الذبع است دکمیان برخی از نفوس معطل قدرت است با

دکسری نسبر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف واعطای قوت است

امید که این رجوع باعث اهتدا دهدیت شود از انجا که در هنکام شتافتن بملک هستی

که مظنون شده بود خاطر را تعلق با سباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان

صحت بمطالعه معلوم نشده بود وصد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال

یافت معلوم میشود که این بازکشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن

یگانه در کار

یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شداید اوقات که از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر
از محبت ایشان گرفتاری نمی یافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال
نمیخواست که ازین ضعیف کلمهٔ چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطابیک که
همواره از احوال خبر میگرفت استداد خواهش و باعث این تحریر شد الله تعالی
مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان داراد غرهٔ شهر رجب قلمی شد بخانخانان
چهاردهم آذر ماه الهی سنه سی و شش والا نامه که بعد از ورود بدین بشایر فتح و فیروزی
و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس
خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش
خرابهٔ روزگار باد رسیده بنظر تحسین و استحسان در آمده لوازم شکر ایزدی و
مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفیای فطرت خورسند و شادمان
گشتند **بیت** امروز روز شادی و امسال سال گل : نیکوست حال ما که نکو باد حال
گل : از آنجا که افراد انسانی در بازار حدوث در چهار سوی کون و مکان
هنگامه آرای شده اند ارباب عقلیت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و
ظاهر ایشان بآگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس
از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علمای ایشان بود با حسن وجه صورت
اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع
و چه بعید است لیکن من نصب گنج غیر شاهی زده را که بر جواهر و لالی که در حوصلهٔ
آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد
خیریه و مطالب متعره کجا خرسندی میشود میگوییم که طبیعت من خوشحال نشده این کار

شگرف را حقیر شمرده دریا سود اگر من که هر متاع ما نیکو فروشند بکوشش این کالا را بخاطر
آورد یا از لوازم فروخت کما ینبغی بپرداخت لیکن این نظرت بحر آشام استسقا
شعار من با لایق خطاب خود حرفی چند بیتابانه مینزند بیت خمار بحید من بهجر ها
همی طلبد که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف سبحان خانان بیت ای شادی
جان آفرینش وی گوهر کان آفرینش ایزد جان بخش جهان آفرین آرای نیکو داند
که این حیران مطمئن که نظاره کی جمال جهان آرای ایشانست اگر بفتح قندهار هم
کامروای شادمانی شود شمار انشناخته باشد امید که عنقریب دار الامن هند از خس و
خاشاک وزرکار مصفا ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن
قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق باشند که در حوصله
کنجشک روزگار نمیگنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرایض دلگشای بدرگاه معلی ارسال دارند
دوستان خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند بیت
هر لحظه و هر ساعت یک بلیه نو آرد شیرین تر و زیبا تر از شیوه بلشنیش دولتخان را
دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یکمرتبه بتقلید شما میکند
و یکمرتبه از جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است وقار و تمکین را بیشتر میخواهد
در رو باشد و رعونت و مستی نیکو خدمتی او را امید که بدمستی نسازد بلا اتفاق اگر در رزم
و بزم بکار آید باید که بخود جنگی کند و با طبعات انام اگر بعجالت الوقت صلح نکند
آشتی گونه خود چه باشد تعنت بلا شکیبی که شایسته مراتب خدمت است کاشکی نظر او در
اعتبار یافت هانیفتادی تا زود تر معتبر گشتی سبحان خانان الله تعالی در سر ضیاعات
خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عمدا است نه از زبونی

شاغل چه آن مسلکی است که دران هر طایفه را عبور است اما در لوازم محبت دقیقه
فرو گذاشتنی نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرتست نه مراسم طبیعت چون بدرپیش
نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن
مکاتبات که مکالمهٔ روحانی است بیشتر شدی امید که در پایین نشاهٔ صورت مماطله
نرود و مهماتی که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان را
نه بهر ارکس درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف
آن لازم نیست آنچه در هر باب دوستان بهمی نتوانند کرد بجای آورده از دستی حقیقی
همت در بر آمد کار ایشان دارد چند روز بسیح درونی آویزه داشت که لختی از داستان
ایزدی نویسد بو که مرهمی بر خاطر افگار آن نقاوهٔ دودمان آگهی نهد و این بیت
ردم عشق که بر زبان داده بود دل سرمایه سازد بیت بگو دل را که گر دغم نگردد ما
که زیرا غم نخوردن کم نگردد ولیکن شکیبایی نمودن بسیار بر خاطر انصاف گرامی دشوار
می آید تا آنکه گرامی که نامه آمد و دل شولیده شورش یافت مثنوی درین چنبر که محکم
شهر بند است نشان ده گردنی کو بی کمند است نه در چنبر توان سر واز کردن
نه بتوان بند چنبر باز کردن هر چند میدانم که از شناسایی و فراخ حوصلگی
لختی خود را از طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش بسر زنند لیکن آن پایه
حالت سترده ام که از دید گوناگون غم یکجهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال
چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا
فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه ارجی
و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند

نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته
روزی شود در آمدن بهر وجه مناسب دیدند **بجان خانان** **رباعی** گر دل دهمی
کز تو شکایت کنمی ٭ دانی که شکایت بچه غایت کنمی ٭ و ریزه دری نباشد اندر
حق تو ٭ زانها که تو کرده حکایت کنمی ٭ **رباعی** هم یکروزی زغایت بیهوشی ٭
گر خشم کنی با من و گر بخروشی ٭ برکرده تو یکایک انگشت نهم ٭ نی نی من و انگشت بلب و
خاموشی ٭ عز زمن شگرف روزگار را این تماشای صبح وجود بکدام نیرو بر گوید
و چه مایه تواند گفت هرچه گفتنی بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون
داد و بمحظور ضمیر صافی در دل نگاشته است و هر گاه بشما هم مدارائی نمایم پس تا که
سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت بهر دوستی خشم آفریده است بهمین دلاویز
گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زودتر آیند و دیگر بگشت راه نیابد و دلجوئی گوهر
سعادتمندی و پاک نهادی میرزا شاهرخ ارض و رایت است چون ایلچی پور بموجب
حکم والا درین نزدیکی بایشان داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم
باشد و از آنجا که خیر بیب بهبود ایشان میخواهد راجه بیربل را بملازمت فرستاده و
سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ خیر نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه از زبونی
غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح
همه کارهای دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه
تصرف اولیای دولت ابد مید درآید بتاریخ نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در منوکلی
تحریر یافت **خان خانان** خاطر حقیقت پیرای گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن

اعز دستان

اگر دوستان چون گویم که دوستان ناپدید اند مطلبی نیست از آنجا که به بستان سرای
نیت حق‌شناس آن محاسب روزنامچه خود نظر محبت اثر می‌افکند گل گل می‌شگفد
و بمشام تفحص این پرده خفیات جهان بوی دولت و اقبال می‌آید الله تعالی
آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که
در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری آراسته و
بزم دانش را رونق می‌بخشند امید که در وقت سنوح ناملایم و ظهور نامرضی
که در دیده تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خرسندی است نیز مسرت افزای
خاطر خورده‌دان گشته بهار زعفران بهجت باشد چه از طبیعت قانون‌دان کامل الصناعة
مزاج‌شناس داروی تلخ شیرین می‌نماید از حکیم جهان‌آفرین خود ازین کمتر چون
خیال توان کرد و آنکه بنازکی بوادی سخن آمده حرف نسبت نوشتن نامه دراز
بنواب اخلاص آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات پادشاهی
برای چه اینقدر دراز جا باید رفت و این همه سخن کرد دیگبار کی طرار اخلاص منش خود را
گذاشته مثل امرای سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زده دل دوستدار
محبت سرشت بدرد آید و جواب فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته
بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت
آورده والا من خموش را کجا سر حرف زدن مکتوبات است **بیت** همه جا در تعهد عالم
چو بدست عیب آمد ٭ من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم ٭ کشادگی پیشانی و شگفتگی
خاطر و شوق بکمال کرد آوری محاسبه شمار روزی روز افزون باد سبحان خانان
خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه پیش خود را در مقالات طاهری

و محاکات صوری که حسن معنوی از دارالملک مقتضیات خود از خباثت شرکت تقاضای
لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است راه خلاف رای
جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشند
و اگر رهین کذب است قطع نظر از آنکه در مجمع رموزدانان ملاء اعلی حیا زاد خود را
بی آزرم نموده باشند بزرگ زاده اصالت منش را ابتلای محبت رعنای جهان فرسوده و باخته باشند
مجملاً اگر دل دانای آن سربلند معنی و سرافراز صورت خواهان صحبت صوری بوده
با مساعدت وقت و بی تکلفانه طلب نفرموده‌اند از آن چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه
ماتم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول بوده است در بار رسایی بی فهمی خود هم ماتم
و هم مباهات در بی توجهی آن گرامی دست داد نه شتکی و نه مخاطب و اگر مخالف
قسم ثانیست هم آن دانای رموز آدابست ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود
زیاده چه نویسد بخان خانان غزل ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت کار
چراغ خلوتیان باز در گرفت هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی
خدا بفرستاد و برگرفت گرامی نامه آن والاد و دمان سعادت بهجت آورد و
مسرت های گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیراندیش رسانید
و گزیده غذای روح سرانجام شد دوم دماغ دل را عطرآمود ساخت و آزردگی
عنصری را جان داروی نمود سوم مژده قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی
درونی شنود چهارم آن خلاصه خاندان آلهی را باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند
و نیکنامی و بخت افروزی را از سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیده تر یاد در خوبهای
چهارگانه برشمارند در عالم یکی از عالم نام نیک دستیاری بهتر چه که برابر آن نبود

انموداره

همواره خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس
ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان
آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآمد
بهنجم زمان خودآرایی را که نه برآهنگ ضمیر خواهش زدای بود بپیام انجام شد
آمد و باطن گرفته آوای گشایش برشنید ای همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم
من جایی درگرد و نیرنگ سازی تقدیر در کار دیگر با این معنی کج گرایی های
کوته اندیشان روزگار رنگ طرف و شگرف کاری کارسازان دولت یلجاب
و بدگوهری مردم این بود دیگر **قطعه** لبالب است دهانم زماجرایی چند که
غیر بالب خود باکسی نیارم گفت شکایتی که زابنای غیر هست مرا نگویم و نکنم عهد
شرم می نیارم گفت نی نی چرا حرف بی دانشی میرود و از درون صافی
گله میتراود و هنگام شناگستری و سپاس گذاریست که با چنین حال ایزد بیهمال
مرا از گزند زمانی رهایی بخشید و زنگار زنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته
بیاد آمد در نمایش گری گرد فتوری برخاسته باشد و چون بیدانشان کوی بیگانگان
هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را شهنشاه دست باد فرموده و هجران زده
آرزومند را بحضور قدسی بنخواند این مژده والا چگونه درین قطار کشد شنیدم نام
برنهد دولتی است بی همتا و نعمتی است بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی و خاطر جویی
چه برشمارد و چه بازگذارد زمان دیدار نور افروز بزودی روزی باد زیاده
چه نویسد بخان خانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال میرسد امید که صحت
قرین و عافیت اقتران باشند از بیحوصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانه تمکین

اهل ثبات جنت آمده‌اند طلبکار صحبت صوری ساخته است چه نویسید و دوستان فدوی

شما صادق خان حکیم همام ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و

التیام یکی بوده صحبت شما اولا و صحبت شما ثانیا استدعای نمایند والسلام

سبحان خانان الله با شما هست نه از آن گونه که در احاطهٔ علمی او در آمده‌اید

بل از آن نمط که در بر ضیافت او آهنگ در آمدن با مستقیم شدن دارید و گزین ترین

نشان‌های این دولت خداداد آنست که دل خواساسان را از صلاح بدنی

و نفسانی آن بزرگ زبان نایل می‌بینید پس از انحراف مزاج چند روزه

سریع الزوال طول نبوده تنها سبب آن را اختلاط و غذا انتهاده بقدرت

معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام

پرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دایمی را درازکردن و پهنا ورگردانیدن است آشنای را

صوری و معنوی روزی یازدهم بیست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت دار السلطنه

لاهور نگارش یافت سبحان خانان ای مشتاق زود سیر آمده از قدردانان شوق

افزوده دعایی از جانب فطرت خود قبول فرمایید اگر درین دو روز محاسبهٔ

نفسانی یا مطارحهٔ فطری از رسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز

داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد

و سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن

و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با آن مخاطب خود می‌نویسد مثنوی گفت عیسی

یکی هشیار سر * چیست در هستی ز جمله صعب‌تر * گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا *

که از آن دوزخ همی لرزد چو ما * گفت از خشم خدا چه بود امان * گفت ترک خشم خویش

اندر زمان

اندر زمان آزرو بگذار تا رحم آیدش ✿ آزمودی کاینچنین می بایدش ✿ گفت رنج
احمقی قهر خداست ✿ رنج کوری نیست آن قهر خداست ✿ ابتلا رنجی است کو رحم آورد
احمقی رنجی است کو زخم آورد ✿ من ندیدم در جهان جست و جوی ✿ هیچ اهلیت به از خوی
نکوی ✿ الله یعلم انما کتبتم بیست و یکم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت قلمی شد
سبحان خانان توانگری خاطر و صحت بدن با هم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار
آن پی برده راه زینت ملک معانی باد و همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس
مجلس انس آن بزرگ خانواده خردشواد امشب از سواد دلیسالی گرانی جسم و
برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند سند است بدرقه عنایت ایزدی
که حارس اشیان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی محاسبه نفسانی تا این زمان
نه پاینده باشد اما احیاء للمراسم الظاهره نوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح
ایشان گشت العاقبة بالخیر سبحان خانان دیروز و امشب که با دل پس
نیاید مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت خاطر برآمده گاهی چند در بیدای
صورت بزند لله الحمد که این منیت بی اختیارانه بفعل نیاید اما باید دانست که
این آهنگ باطن نه برای سیر و سیر و حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای
اندوه ربیمیان روزگار است اگرچه از مشرب اهلیت آن بغیر سخهادر است اما در بند
اهل تعلق رسمی است پسندیده از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بر روز ناسخه
گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضرور است و از اسباب هوش ربای
احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب
باشند والسلام سبحان خانان الله تعالی از همه لاخطکیهای سرکانه آن بزرگ

زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزایی اهل محبت نگردد بدست فراست
درست و عقل صحیح باشد آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را
در مسرت اندازد نوشته آید احتیاط کامل و استغنای تام مغلوب محبت شد در راه همه
کتابت سرگرم ساخته بیت عشق است و صد هزار تمنا مرا چه جرم * گر خواهشی کند
دل شیدا مرا چه جرم * مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پا شکسته باید
بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش خان خانان الله تعالی معین
و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نبست
ای عزیز آدمیزاده از واهمه و هرزه گویی سخن سازان مکاره و کج فهمی سادهلوحان
یکجهت و دید بدکاری عامه خلایق و شنود داستان های فرومایگان تلخ چشم
پیشین که از نامیمنی بانگ اختری به نیکان اشتباه پیدا کرده اند بتخیلات بدیع
فرو میشود در بیت و ترف نگاهی و طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر
نیروی کردنی یابند خود چه بهتر و اگرنه در کرده توقف نمودن پیرایه دولت شمرند
من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن پایه ملال دارم که بقلم یاوری تواند کرد
در گردابی در مانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبی در پیش
دارد اگر چه میدانم و بتکلف حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می نهم
ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل نوشتن بمقصود دیده ام شاید
که توفیق نکوهش یافته بر شاهراه فرض نشسته آید و اگرنه شاید که دستانهای
احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را
از لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید این بادیه هولناک دنیی بجا سپری

گردد

گردد از مهمات دنیوی مضامین فراهم که برساله این کس نوشته میشود پسند
نموده خموشی میکنند همه مردم را یکیان خیال کردن برای چه و تامل خصمانه
با خود نکردن چه العاقبت بالخیر نجابت خانا نامه دوستی حرف بیگانگی
معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سر
تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها
در سر داشت الحق غمزده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بمطلب رقیم حاضر است
و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا رفته رقم پذیر موجود توقف بیجا نمودن در راه
خاصه در برهانپور سر باری بهتر دهی گاه با وجود مثل شما که ذخیرت بار در خود
سیده نیست چنین ها شود از که برنجد و کرا نفرین کند اگر عالمیان با من بد
شوند غباری در دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم و
توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدنا ملایم نخروشم و از جای بروم اما هزار
یک این اگر از شما ببینم و با وجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشود و با خود
بس نمی آیم آن دعوهای پیشین و استبعاد این شاید در خاطر داشته باشد
از شما چشمداشت نیست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مراد کل نباشد
بی مشورت اینجانب صورت نه بندد و از دور دستها پیششها رد و کنکشها
بجا آورد امروز که من در معامله باشم و از من نپرسند و آنچنان که نگاشته اند
بظهور آید در برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست و آنگه در ابراء ذمه خود وجوه
معقول نوشته اند سخن من همان است لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی
ندارد عجب تر آنکه نوشته اند هیچکس از لشکر نیامده چندین که پیوسته تانپور

بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با کمکیان که از پنج هزار کس متجاوز
بودند و متعهد جانب دولت آباد بعد از فوت شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود
داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته حاضر است و تفصیل مردم را
علیحده نوشته فرستاد و همه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید
و چون در شاه گده توقف بسیار شد و غنیم شوخی و بی آزرمی پیش گرفت
همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای راه روار
مردم در میان آمد و با وجود این چون خزانه همراه بود خواست بهمین مردم
پیش رود و دستبردی نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی
از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم نتیجه که داد آنکه آوازه
تغیر در میان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شگرفی روی داد و آنکه نوشته اند
که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست
و مشورتی نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در قسمت داد از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه
نوشته اند در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن هلدار و سنگ تراش
و در رود کرلوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن این
فکر بوده خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد بآسیر مقید شوند
اگر بجهت احمدنگر است که در پیشتر بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده
فیروزی بال و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام
می باید و برای همین کار خزانه موفور زودتر آید و این کار ده روزه
از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوف من هم والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی

دریافت

دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است و از دوستی
شمار نجها برکشید میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر
امر عالی و پروانه تسلیم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد
و آنچه در باب نشستن باشندگان فقره چند قلمی نموده اند یادداز فطرت قدیم داده طبیعت
ذهنی بابت ما خود از دوستی گذشته ایم نزدیک تا امیدی بسر میشود و همگی تکاپوی
در سوداگری میرود باری درین آشوب گاه گیتی از نیکو بازارگانان باشم و غنیمت است
و آنکه در باب استحکام مراد محبت دل آویز سخنان مرقوم شده بود هر گاه جویای
این در سر باشند از آن شود چه بهتر خصوصاً با سلیقه هنی یک لختی کم خواهشی قدردانی
و پیر رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان بر افتاد و مرا بدرگاه
طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم
بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والااقبال دیرتر باشد خود زود تشریف
آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند و حالا مردم
دو دله اند و دکان خیال میکنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام
نفهمیدگی را بگویم و رخصت شوم درین صورت تغییر و تبدیل دلخواه میشود و مردم
پراکنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و غریبتر آنکه چنان شنوده میشود
که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراکنده
شدند و بامید سرگرمی خواهند نمود چون مطابق واقع نبود و بهانها هم بجا اخذ
دروغ بندداشت رفتن مردم خود از همین تغییر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب
خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی از ینها برهم زدن

لشکر اینجایی بود تجویز نکرد تا آمدن شاهزاده و شما باکسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات
نموده رخصت شوم و خواجه دلنشین کند سبحان خاقان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را
در حمایت خود پرورداد مفاوضه بجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه
آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست می‌نمایند و خاطر
عزیز چون نسبت کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نابودن دلتنگی از مزاج
زمانه یا آشفتگی از نایافتگی بعض روزکار یا کلانی از رهگذر جسم مباد الله تعالی
در مسالک تسلیم و رضا خرسند داراد بمستشار الدوله و موتمن السلطنه اعظم
خان کوکلتاش الله تعالی آن عنصر لطیف دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی
سربلند داراد و در رضاجویی پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش کناد گرداناد
اگرچه خاطر همیشه ازین جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امریست
اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین سلوک باشد تا باین وسیله لوازم این
نسبت بتقدیم رسد و گویایی و شنوایی و مقدمات نفس الامر که تحط آن مخصوص این زمانه
نیست و علی الخصوص از طوایف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تر اند گردد لیکن
ازانجا که سلسله محبت راسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا
از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بیدرقه عنایت
بغایات ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک متوسمان روزگار که با دل آلوده زبان
پرنگاه دارند منسلک نباشد این معنی باعث آن شد که درین مدت مدید باوجود دانست
خود را از ارسال رسایل که شعار متکلمان رسم دعا دست باز داشت تا آنکه درین ولا
بموجب حکم عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقده مقصود کشاده گرداناد

دقیقه

دقیقه شناسا و خاصیت عبادت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برتر است سوی عبادت
آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه باشد چگونه درکیال خیال
در آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را
از مقدمات خشونت آمیز خوشامدگویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند
غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن ز واجبات است
سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح
ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله دل فراخ
حوصله و خاطر محبت مآثر و دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا
آرند تا مشاوران وهم و مسخران تنگدلی که دیده ایشان جز بر سوادی تلخی صوری
نیفتد منکوب و منخذل شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز
بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانی های شاهنشاهی که در خلوات
و جلوات به نسبت آن معلوم شده اگر بگویم مصرع گو مخاطب که باور دارد باها
سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج ادا شود اکنون خاطر خواه
از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خویش متوجه انتظام
مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین
قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت
می یابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و
نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطایف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را از خلوت
بی خوشامد که مفرح دلهاست با ایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری

بس کاسدست و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی
ابتدا ربیش آوردن راست گویان دشوارست گذار نیست وجه سفیدها که ازین روی
نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
خیالی و وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام
باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیراندیش رقمزده کلک التفات شده
بود نهم اسفندار ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت الهی بمطالعه آن
مشرف شد معذرتی در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست
که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درین حال خرسندی ندارد چه دو جهت
این مزاجدان زمانه نبود و زیان خود نیست تا در امثال این امور کرد غم و
شادی باشد بلکه نکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت صاحب و پادشاه
خود را درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص
خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شایبه اغراض که بیشتری از برادران
دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرایی این طایفه نماید که مبادا
ناتوان بینان حدیثی و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده
خدیو جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی
و مروت و مردی آن پایه دارد که در کاسدی بازار شود انگیزان و رواج
نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن چون درین کارشان
تصنع نمیرود و ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاه بکار آید
تا نیک تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمرابت حیله بکارخانه اخلاص بر نفادت

استمداد

استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی کردند بصحبت و نصیحت تا بموجب
نص خردمندان که فرموده اند هر نصیحت کر ناصح محتاج است که هم بیمار خود بینی
و خود آرایی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و تا لغایت شراریت شما را که
خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در ملاک خود می اندیشند بقانون
مهتدی کرده اند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد او را که خرسندی و غمگینی
از سود و زیان خود دست روی دهد و هرگاه امروز دولت ابد قرین مثل شما در خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه رشد و
کاردانی سابق شده باشد در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از آنکه قرین
کرده اول باشند پس خیراندیشی شما را نه برای خود نه برای شما میکند بلکه برای
اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکند و این شیوه را زکوة عنایت صاحب
خود میدانند پس ترصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در رشته تعلق ناگزیر است
بی شائبه معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی
دانسته بنیز ضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نمایند و من که همان طور داری در
و بیماری خود را طلبکارم و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مراد رحجر عنایت خود
گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان داروی چند هم دارم که هر که ادرا
برین بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و بحمایت آلهی
نه در شیمه اول مضطرب شده در حالت ثانی خودستایی و خویشتن آرایی برای
عزیز من بی توصفات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان
بیبی دارد و بیشتر از آن که فهمیده خاطر خود را منویسید از نوشتن سرگذشت واقعی

گزیر ندارد چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامهٔ شکوه را بعرض اقدس
رسانید از آنجا که حضرت در مقام ذره نوازی عنایات و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند
اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمارا مذکور میساختند و هرگاه کوتاه اندیشی
حرفی نالایق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده
میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که ببدرقهٔ اخلاص دست خود و میمنت توجه شاهنشاهی
منظور مرحمت الهی گشته مصدر خدمات لایقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جونه گڑه و
گرفتار ساختن تتو و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب
بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبکار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول
مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود
که شوق سجدهٔ آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید
اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهند شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس
رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بحوزهٔ
تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید
که امثال این سخنان خبر دشمنی بگویند و اگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود
که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان جد و جمع باشد
و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد
درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایات
روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میرسد در پیچ و تاب اند که کشش دلها

الید

رسید و آن خطر را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن مشورت نماید بدست اقدس داد
حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن بعرض رسانید از شنیدن آن
فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و غیر از هنوز
این طور رها می نویسند و بیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران الحال ظاهر
میکردند با نسبتی این گله دران وقت کردی اگرچه الحال هم جای گله کردن آنها
ناشی از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنة نبود بلکه چون مهمات درخانه
ناگزیر بیگی باید فرمودیم که این خدمات مفوض میشود مهر کردن در جای مخصوص
تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه این خدمت شود
اول و اولی است چنانچه امیر الامراست امیر المعامله نیز بود و همه اینها
تابع او خواهند بود اندکی بد منظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان
بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند
و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات
مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق
آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موید آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند
گشت لله الحمد چون از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود
مینویسد عزیز من کو بنده را در نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و درین هنگام
غم و غصه که ناگزیر این نشأه تعلق است لحظه بلحظه افزونی ضرر دارد و دوربین خود را آماده
طریق ماند و بود و نشست و خاست نوکر با ما مطلقا گرد و گونه است نخستین طریق
معامله دانی سر رشته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم

اخلاص و آن دو گزیدن است غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامه‌های باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده‌اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه
خیاط و درودگر و بنا و امثال آن خدمت را در خور مزد میکنند و نظر به بهای
متاع دارند و شادر و زر اکنده پیشانی و شگفتگی میکنند دوم مخلصانه
که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد
سوم اسیرانه چنانچه حبشی را بستم در روزگار فرمایند چون هلیه کشان فرنگ و
جبیر برداران هندوستان که زورآوران حبشی را از و رباز و گرفته می آرند اما
قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را بران بسط نمیدارم حرفی چند
از قسم اول که پایهٔ نخستین اهلیت است می نویسم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته
واهمه خود است مرهم می بخشم در طریق اول که نظر در بین بهاد متاع افتاده است
و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند
اگر درین سواد زیان‌مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایهٔ سودا
بدست دارند فکیف که سودمند آمده باشند دران که سود بسیار نشد و منفعت‌های کلی
روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این گروه‌اند لیکن در سلوک این
راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و
راستی شما دوست و دشمن متفق‌اند پس اگر شخصی از معامله نافهمی شما را از گروه ثانی
ندانند با و شورش نمیکنیم که باندازهٔ دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان
قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد
شما از طبقهٔ دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست

و قطع نظر از اینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص
پادشاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی
میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ
زمانه را میسر که دران با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر
پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا و راجه برده در برابر خود آرید
آری اینها زنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را این همه
راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر رند گو گنجایش داشت در زمان
سالف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخن است که در جواب ایشان بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه
گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و بهر خود نقشی
بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان
از کفو خود شکایت نکرده اند رسمی است باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را
کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود داشت که عاقل دوربین از اعتبارات
معنوی دیگری که بقایی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر ای
بزرگ زمانه شما که تاریخهای باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات
نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد
شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم میرسد تا بامثال این مقدمات
پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری
متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن دراز کنم که هم شما را

باندک تاملی بی تاملی خاطر نشان است و نتیجه دم که انجاح جزو سببست بنظر نمی آید خود از صاحب
آزرده بودن کفر است چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جز باخلاص نمی ارزد
بلکه خرسندی خود را در بی رواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند
فروخته باشد مرا نزدیک بیقین است که شما ازین گروه والا باشید آری بشریتست
و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بدبینی خوشامدگویی که بدی را بنیکی توجیه نماید و
تنگی زمین را از آسمان کذرانند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست
اما باید که زودتر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود گردد که گفته
حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز است که
در باطن او نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست آید که محتاج
ناصح و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر رسد ملتهی دوست
می باشد و بواسطه آن سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر پیدا آمدن چنین خیراندیشی
که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید گوش که بشنود چه از قدر هجوم بد ذاتان و
شریران آن خیراندیشی کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور
دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوش آمد گو دوست داشته اند
و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بعذری تلخی
دارد بهزاران فرسنخ دوری میجویند من که از هجوم نارستان و شریران در گفتگوی
بسته راه مکاتبات بکایات میدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید
این همه دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم

آشتن دولی

آستان بوسی نموده خود را بمبلازمت رسانند که خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست که تا حال متوجه نشده باشد اگر خاطر وفا دار آن برگزیده زمان میل داشته باشد دیگر سخنان گفته اید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دامی در جاست این است که داد ارجان آفرین بدل عطا نموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داد و قلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد العاقبة بالخیر **باعظم خان کوکلتاش** مفاوضهٔ قدسیه که نامزد این خیر خواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود زیان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصا که منشاء این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود سیما نفس متعلقان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و من که با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته زیستی نمایم و خود را و ایشان زاهدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت است در کرده منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان داراد زیاده چه نویسد والسلام **برکن السلطنة زین خان کوکلتاش** ایزد کامبخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری

و معنوی آن رست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه
الهی بالنار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین
زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک
باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این دولت عظمی که
بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله
طرز دیگر بروی کار آید خود چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان
بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید و او آواره گشته بماوراء النهر
رفته باشد دیگر چه لایق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زنهار در مثال
این امور کنکاش بکوته حوصله ها نباید کرد و اگر در آن عمل نباید نمود پیوسته مشوره
بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را
فهمیده می بودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی باهل عالم
نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان برو شی که شما فرمایند
آن را فرموده پادشاهی دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین
طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف
و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من دوستداران
محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم
بدان محتاج دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته
صفات ایشان را باد در یکی از فرامین نگارش یافته بود که خواجه شمس الدین خانی را
اگر بکوبک خواهند چنین باشند آن زمان وقت وفا نگرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل

خواهم

خواجه راستی و درستی و کاردانی بی غل و غش در درگاه پادشاه بهتر است که مردم
ناراست بسیار در کار پادشاهی بشمار اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین طرح هم
عرض داشت نمودن مناسب نشده اند من واعظ زبان نیستم و ناصح روزگار نه
ربط دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات
با مستحسنات نشاه صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم اکنون خاطر را نگفته باشم
و باد دست خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیاری نویسیم ای هوشمند
سعادت مند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف
بسر انجام این نشاه ثانی باید کرد حصه بتن بخشید و بخشی بجان باید داد و آنچه
نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی
از بسیار رنگ گو است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفرید تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگری دفع
مضار اکنون آدمی از بد مصاحبگی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته زود میرود
مصاحبتی
و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماری های نفس است قدری
کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمه بینایی هم
باید رسانید و عیب دیگران را که در آن بیناتر است مرات عیب خود ساختن باید
وسیله شناسای عیوب خود کرد دیگر مردمی که خوشامد گفته باشند جوابی نموده
پیدا کرده در نوکران خود هر کسکه ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و معتبر ساخت
که در تنهایی حرف راست بگوید که نفس موبد از شنیدن حق آزرده میشود امروز که
روز بازار خوشامد است پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان خوش آمد گو

آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران و راستی و درستی
از آنها گریزانست کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشاءه ارباب
تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض تر دانسته
دقیقه باین قرار ننهند اگر نیم شب روشن شود که غور رسی باید کرد فرض عقلی که
قضا ندارد فوت نشود دیگر همواره از دلهای شکسته که دستیار این متاع
آن جهانیست دریوزه نمود و بگوشه نشینان قناعت گزین استمداد نمود و بمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرد و مجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده
چه نویسد الله بس ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و ششم و بیست و ششم
شهر صفر سنه هزار و یک در رهتاس قلمی شد والسلام

بزین خان کوکلتاش

مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد
نمیدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی روح بخش کند الحق
اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف را که بقانون
دوربینان روزگار اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح
دلهای اندوهگین خوانند رواست و اگر افسون جراحت افزای دل مجروح جدایی
و تعویذ محبت آرایی خاطر مستمند بهجر نساخته نام کنند لیکن من که کهر از حرف جدائی
میکنم و نیک از بد میشناسم این درد را بصد زبان برابر داشته بصد جان خریداری
اگر نکنم چکنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک این ایمان یکی
ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که از محبت

دوستی

دوستی فراوان بمنت بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و
پنج رسید سخن همانست که در فرمان عنایت که صبح روز روانه شده است
مذکورست فی الواقع اگر بهمی مانده باشد تا یکی ازین دوستان توقف فرمایند
لایق است و اگر بکس ماندن یکس فرستادن شما این مهم تمشیت می یابد مناسب است
که آن را سر براه کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مرقوم است بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از مهمات
و عرفیات چه نویسند و چه خبرست که معلوم نباشد فرمان موعد بیست روز روانه شد
و آنچه بعد ازان فرموده اند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد
مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی یازد و السلام

بزین خان کوکلتاش

سوم آبان ماه
الهی سال سی و پنج و بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن
همایون بود قاصد بسرت معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست
ابواب محبت نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید
بیت بماناد آن دست کو دوستان را ❁ غذای دل و راحت جان فرستد ❁
میخواست که شطری از اوقات متبرکه را در شرح بدایع جانکاهی هجران و
تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بهجت آرای خاطر
قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است که
دل آویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر منیر و خود در صدد اهتمام
ازان باز داشته و خروش دل و جوش باطن خود را معالجه کرده حواله بدریافت
صحیح نموده عرضداشت نواب سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی

شما پیراست خوانند دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی کامیاب صورت و
معنی گردانادا اگر دل اقامت ننهاد داشتی نشکفتمی که آزار جدایی ایشان
چه میکشیم لیکن بمتعدی معاذ الله که از بنگاه خود نمیدانسته باشد از شداید ظاهر
گفتن و قیمت در عرفه داری حرف کردن است از نگاشتن این بار بهم خود را
بارادت در گوشه‌های تابانه روستایانه برادر گرامی جالینوس حکیم همام
چه نویسد که پوشیده نیست العاقبت بالخیر والسلام ششم شهر ذی الحجه سنه
نهصد و نود و هشت بیستم آبان ماه الهی سال سی بزین خان محبت نامه‌ات نشست و
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و رستی در گرد منشی لازم احوال آن
یگانه روزگار باد اگر در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود به از آن قبیل است
که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود
لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بمثابه باطن خراب ظاهر آراسته گرداننده
ستارکه این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب‌دان است انجا تکالیف صوری
و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان است الله الحمد
که جوهرشناسی ایام یگانگی که بعارف صوری در میان نیاید بود از ایشان بنحوی
بظهور آمده که آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که چیز اندیشی
این کس چه جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رو نیست و جلایل و شرایف
آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن بر ناراستی نهاده‌اند نمیگنجد بدست میتیم
که از فرمان خرد برای رسوم از منتر سمان بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد
تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد لیکن از پرسشی معنوی بهره وافر داده‌اند و

دران

دران فراوان کوشش دارد دوستکام باشند **بزین خان** من که مقیم آستانه

اهلبیت شمایم اگر چون مس سمان زمانه به بدن عنصری نرسیم هم از خود خشم تحسین دارم

هم از شما و اگر نی تا بانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در سلک مشتاقان از هیچ

آدمی شرمندگی نمیکشم اما از نشاهٔ دنیوی که آدم را با آدمی دوست و بیگانه

مشتبه دارد احتمال خجالتی هست لله المنة انجا که متاع زیبائی شماست احتیاج

فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که میکان زمانه که نااهلان کارخانهٔ شناخت

انداز دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را بنویسید آن کم فکران پست

فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحبت بهجت و توفیق کردار درخور ذات

بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه

بزین خان کوکلتاش گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود

آن مسرت اندوخت و آنچه بابت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط

اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن

دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه گرداند نیک

می افتد و میداند که چنانچه دانای دقایق آموز است توفیق عملهای شایسته نیز

یافته در سوابق ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطهٔ فوت این شرط بوده

و اگر نه من نفور نیستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی

حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خوردن شان

دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام

نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن و متاع

خود را سره کردن میدهند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده
خود با آن نکته سنج خرده پرور نگاشته بود الحمد لله بعیار آن خرد مشرب پسندیده
آمد از آنکه بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند
عیار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه
گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین بر فهم خود ست همه عالم ملایم و مطبوع را
بهم بها خریدارست گزیده مرد آن ست که ناملایم را خریداری کند و اگر این
میسر نشود متغیر نشدن و یکباره پیشانی در خوردن هر تخت بلندی که در سر انجام
این نشاه برین فرموده لسان الغیب عمل کند **بیت** آسایش دو گیتی تفسیر این
دو حرف ست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا هرگز غم ناروائی مقصود
پیرامون حال او نگردد امید که این گزین روش بهمین وجه هم آغوش آن
دوربین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منشی خواجه شمس الدین خافی
نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان انجا اند احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه از چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال
این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما دلهای دوست را نظر در کار
صاحب و ولی نعمت می باشد هر چند خواجه راضی نباشد ما را الحق کار است کو
خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش یافت **بناظم درر**
معقول و منقول و غایص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی
این دردنامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را از هم آورده هم غم زده
و هم غمگسارست بسوی آن برادر صوری و معنوی که سر اجش مرهم ناسور جراحت در کار

دم لمس

و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت
والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف
ایزدی مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام
نه پی بردگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة
بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل ما رضا یا
و تسلیم میگویاند شکستگی خاطر و برهنگی باطن کلمه الحق با نفس در میان می نهد
و نفس را از جزع افزایی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق است
و اگر نه غمزده را با غمگساری چکار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر
نمیگویم که درین مصیبت جانگزا و حادثهٔ عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا
و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامهٔ جان چاک نشود
مطعون خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سایر است
در چنین هنگام تقاضائی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین
سبعیت نام ماند بلکه مقصود است که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بد
عنوانان جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزارده
مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که در چنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفه
خود جدا شده و هم به پای کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که
صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار
که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر

اندیش خویش سرانجام را به تشنگی اضطرابی که همت محروم دوستان گردانیده است
کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معاتبه و آزردگی دفعه عذر آورد و دفعه
تحسین گر باشد در چنین اوقات بر رنجشهای که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش
خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کسیکه ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز است
که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و وعظ را جز در خرمستان باطن که اثری
از آن نیست نباید نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر بدرقه عنایت ایزدی پی بنقب خانه
درون برده دامن ناصح و وعظ بدست آورده شود تا رعونت سر راه معنی نشده
از بار نصیحت گران روزگار رنجه نگردانید ای برادر عزیز من در درد صورت و
معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون اکنون سر حرف زدن
نمانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی آبله پا بود
گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن
اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب
در باطن افتاد از انجاکه آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری
صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت ذاتی چه از نسبت فنون فضایل
وهبی و چه از واسطه صنوف شمایل کسبی و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد
و چه اندارد که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند
و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می‌آید و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها
و آن نحو دوستی که اکنون خاطر بدیع است چون بیرون ازین عالم تواند بود من مهر لب
و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر

الا ای عزیز

هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم شده جای نشست مسرت و خرسندی بهم
رسد اللهم ارزقنا چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی
دیوان شاهزاده خاطر بر جمعیت احوال آن نا صفت مآب متوجه است امید که مسرور
دل باشند از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خون است اول چنین
بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لایق و هر گاه فرزندان او آمدند و او خود
هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مرد دانا باید در التیام دلها
کوشید و پیوسته در دیار لوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو
نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمائید
و شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده
بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شمار خدا تعالی
عقل دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت آلهی
و عطوفت پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران
دکن ذکشان بناکام در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر کرا دران صوبه
بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری
شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصا فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات
و معذور داشتن کوتاه حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شب و روزی و مطالعه
کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیز نامه و بابر نامه تفصیل مکفیه باشد امید
از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن
و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود مرا عریضه نویسی رسم نیست که

خبر یک صاحب بنده‌ام امید دارم که پیش او مسافر ملک بقا شوم لیکن دولتخواه
حقیقی ام اعلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعلای دولت و صاحب خود میدانم
چند خبر ضروری است که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شمار روزی که دوست
و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روزه کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان
و دیگر جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دایمی
سلوک داشتن پنجم توزک در خانه رابشایستگی سر انجام نمودن چه وقتی که
شاهزاده والا گوهر سوار شوند چه هنگامی که بنشینند و چه زمانی که درون باشند
هر کدام را جا بتعین باشد و آداب حضوری آنچنان مضبوط گردد و نویسندها و
صاحب اهتمام آن مقرر شوند که مزیدی بر آن متصور نباشد ششم پروانه کمتر
نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن بستم رسیدها و داد
مظلوم دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر
جاسوسان متدین بهم نرسد چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوریکه پنهان از یکدیگر
خبردار باشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون و
بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن باشد
همین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد
ابلاغ نماید و اگر چه یقین دارم که ذات قدسی آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست
و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشان است لیکن از انجا که بعضی سخنان میشنود دل
میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته
ترین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد صحبت شعار مختار بیک را بگویند

که در هلکو حد می

بخدای کریم کارسازی سپارید اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت
شاهنشاهی سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و
آبادی وقت لحظهٔ غفلت نورزید و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی
ایشان و دریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنند اگر از دل گرفتگی نتوانم چیزی نوشت
در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز
خیر عالی دارند و آدمی از خودبینی شناسا نمی‌آید زیاده چه نویسد بشیخ فیضی
فیاضی الله تعالی آن گرامی برادر را از دست آباد علم بدولت آباد عمل
آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت است متأثر و متاذی نگرداند
و چون خلعت مردانگی پوشانیده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروانسرای
دنیا را آنقدر کار و بار در پیش است که اگر اندکی بسر بجیب اندیشه فرو برند
از پیش دستی پیش رفتن کشتی آرزو نباید بود دوش اول شب عنایت نامهٔ حضرت
قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده از این حیثیت که مژدهٔ قدوم آن
ولی نعمی بود مسرت افزود اما از این جهت که آن اشرف را در این بواسطهٔ تب
همراهی نفرمودند متألم گشت الله تعالی شفائی کرامت کناد بشیخ ابو الخیر
همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایستهٔ خوبها پیدا
نمایند و در تحصیل خواهش‌های زبانی و بر آید مقصد صوری هرگز باهیچکس الحاح
نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می‌آرد لیکن اهل تعلق را الحتی دل
باسباب نهادن ناگزیر اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل
بر نیرنگی تقدیر گشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند

یکی

بشیخ ابو البرکات خواهند و همت خواهند نمایند نیایش رسنده بپایان خدا جو بادرم و بخشند

ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن است که جمیع برگزیدهای آگهی که
بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم
لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند
بی تامل نکنند و مادام که اندیشه درست ننماید نیک و بد آنرا بدیدهٔ دوربین
نه بینند و بدانایان مشورت ننماید در هیچ کاری شتابزدگی نکنند و از اعتبارات
دنیوی و اخروی از خار زود دنیا و هجوم مردم باده است کاردش غفلت افزایی
و هوش ربایی

بشیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر
نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نمود با با همه جوش و خروش و اندوه و شادی
از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است
جای سپاس گذاری خوشحالی و سبکسری و اندوه گرانجانی است در بغلچه نوشته شده

بشیخ ابو الخیر در مطالعهٔ رقیمه کریمهٔ آن برادر ریحان برابر سترده داد
همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان باشند
که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گویند یا نویسند از قسم تاکید احتیاطی
باشد نه تاکید رسمی در شفقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند
تا مقاصد صوری و معنوی در کنار فتد که تن پرور بجایی نرسد و متاثر از حوادث
شداید را رتبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیدهٔ اقبال گشوده گردد
سراسر فاعل همه خیر و شر جل جلاله بداند و چون داند که کنندهٔ این تقدیر خبیر رحیم است

هرگز نتراز

نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی
با عمل آراسته چنین بزرگی بس کم یابست ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را
بجهت هدایت و تکمیل یا ناقصان و سایر سازان بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاءه
دارا د و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین

بشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق
که ذریعهٔ اتصالست رقم پذیر میشود امید که بغایبت سرچه نویسم و کجا توانم نوشت
آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق
میرود اما چون دیدهٔ حقیقت بین نظاره گی میشود از شیونات عالم آرایی ابداع
و تنوعات مراتب علمی که بمدارج منصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا
ثم حاشا اگر راضی نشود چه نافهمیده گی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب پادشاه این
کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد
و ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات
الهی که بوسیلهٔ دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی نیروی عقل حقیقت
شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده
لوحان دور دست و نگارخاطران حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت
و صحرای بیگانگی بشاه راه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد تفقدات
خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری و ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی
و خیریت عالمیان بهره نداشته امید که عنقریب بصحبت و مسرت حصول مقاصد
برسد که نگرانی بسیار است. و چون مسافت دور است در فرستادن نامهای مسرت بخش

آن نصیب امری نفس های شایستگی شیخ ابوالخیر بینش و دانش دیده و آفرینش بجان کوشش نمایند
گرامی برادر باد دیروز آنچه در آویزه طبیعت و فطرت نوشته بود شکرانه فیروزمندی
گذارده تفال حصول مرادات برشمرد و بسیار آرامش یافت هر که آهنگ آن دارد که
با ناملایم روزگار و برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت نشست آنست که
آن پنج مضمون را بیاد آورد و لحظه بلحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض خیر ذات
حق تعالی است و شر و خیر برابر و شر غالب خواهد بود چون شر خالص طراز هستی نگرند
و هر چه برفراز پیدایی برآید یا خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتایی
صورت نگیرد مصالحه را چه افتاد و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن
بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراش زمینگاه رضا و تسلیم در دل باشد با این
ورزش دایم ناگزیران آنست که تعقل نماید و دیگر نظر کند که فاعل حقیقی جز
ایزد بی همال نیست لاموثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجه او موهوم است
هر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی در کشد و منت پذیرد دادار
جهان آفرین آنچه بدو فرستد چگونه و چرا آزردگی راه دهد آدمیزاد را دو
نظر است و کم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن و او را
دیدن و چشم از پوشیدن اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم
کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیدن دوم غم افزاید و جان گزاید بس
سخت در افزونی دید اول جستجوی سخت کنند و تکاپوی بر اصل نماید شیخ
ابوالخیر ابقاه الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف یزدان
خود داشته بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل ایشان شد شمارا

بگذارکم

اگر این سپنجی سرای مقام دوام می بود و خبر یاد رفتار را با آن جهان بالا پیوستی
اگر جرعه از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی و خودشناسی بودی
جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه سپردن نبود فکیف که این مقام دنیای
بیوفای دوست کش دشمن نواز سرای است گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپری کردنی و پرداختنی
که هیچکس را رخصت اقامت نداده‌اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را بار نیست
تا بجزع چه رسد بنگ و لوی بسیار زودتر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال
عبرت نشود نسخهٔ کهنهٔ فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر سعت آباد
دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام است
که در چنین روزنام الحوادث از سرشت خانه نعمای آلهی میزبانی فرزندان و سایر
منتسبان فرموده باشند اما از ان اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بجید را در این
خاطر بجیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداریها دهند کاغذ تمام شد و نیروی
نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت و از زمرهٔ خاص خواص
بوده پای بند جزع که از عوامان زمان است نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق
علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول
سنه نهصد و نود و هشت قریب ایک قلمی شد بشیخ فیضی فیاضی نوشته مفاوضهٔ والا تریاق
مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرای [illegible]
بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل فراوان لوای نور رسوخ
دوربینی درین هنگامهٔ عام تماشائی دارد لله الحمد که سر از زمان جزع که شیوهٔ
خردتباه کرده است امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل صبر که از تحط سال

نیکی ممدوح بزرگان است رسید از انجا که قوم کو کم همتی خود نظر می آید این سر منزل
جای شکر است لیکن از بلند بینی و بیش روی بر رضا راضی نمیشود و بجز ترتیب گاه تسلیم
خود در شایسته شکر گذاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را نمیدانم
که ناپسندیده است و با هر که مقدمات تتبع آن در میان می نهم در قبول می ایستد و معهذا
نتیجه بخشی نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه
دل هزار بار روش بخت نان برنج که هر روز بکار میرود منظور در آمده با چندین
مزاولت علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این منت
صورت نبندد و بعنایت ایزدی و از نیمی دو طبخ می باید سر این کار همان است
که ملکی علمی در عمل چندان موثر نیست و تا مجاهدات خصمانه خود نخواهی برپا دغیر آن
دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را اقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم میرسد انشاء الله تعالی
چنانچه در بیانات بلند عطاف موده است کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات
واهب العطایات است که بزودی چنانچه دامن صبر بدست آورده اند بی رضا گرفته عمر گرامی را
هم آغوش تفویض داشته کامیات صورت معنی گرداناد العاقبة بالخیر شیخ
فیضی فیاضی الله تعالی بگرامی رسالهٔ ایشان تسلی خاطر ضعفا که با سیری طبیعت عقل خدا
آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب بمعرفت را ازین رهگذر
اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گسان برده میشود خرد را از نشاطکی طبیعت باز
داشته در نبرد نامردانهٔ نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده آید و آنچه از نعمات
عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبلگاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت
خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع

نظر ازین

که در نیکو خدمتی و نیکنامی که از آن منحصر در آن است که دوست و دشمن منظور نظر آمده
خدمات پسندیده بجا آورده از صمیم دل کارها سرانجام امروز که بخت شمارا
مساعدت نموده بملازمت این چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی
خود را که مظنونات خاطر نشان جهانیان سازند خواجه ویسی که او را خدمتکار
مسند کاردانی انم باید که نیک ذاتی خود را وسیله برآید کار خود شناسد که دولت
بد نفس چون شعله است الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی
جمهور را نام که سعادت بخت در آن است نصیب کناد **بقاسم بیگ خان تبریزی**
ایزد بی همال یاور باد همواره بمحاسبهٔ نفسانی که بهترین کارهاست موافق باشند
اگر ناملایم که زمانه از آن فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی
ذریر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است دارو فور دیده دری ایشان
ترقب آنکه همواره از این اندیشهٔ قدسی آن سلک روح نیک اندیش در ره بهجت آباد
شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار
آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبای سرآمد روزگار است و دانش و تجربهٔ
او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزادهٔ والا اقبال
هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دایمی ایشان
مسرور و فارغ بال باشد و ابدالی بدلباهی آن یگانه دقت سرمایهٔ افزایش
جاه او باشد والسلام **عمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی دیوان شاه مراد**
ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقهٔ خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد
همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد

بابیستی که جز دوستان و دستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمت های
خفی و جلی داد ار عالم آرامیان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی
کشیده که در ارباب خلاف و نکار زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد بنابرین
این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد کمتر
با آن راه میرود و الا از خدای بیچون اولا و از پادشاه و صاحب خود ثانیا
بر آمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات پادشاهی
بیان عنایت و لطف الهی میداند و ازین خواهش من بپایهٔ قبول یافته
خرسند است انشاء الله سبحانه آثار آن روز بروز افزون گردد و بسیار
عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بینیت اند
یقین که ساده مردی و نادانی گفته است و یا دانایی از نقصان خود خیالی
تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا این را بجهت خوش آمد یا دلجویی
شما میگویم من که از سود و زیان خود بر آمده است و حق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان است چون مخفی دارم و
اگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند خود
این معنی هم از خلاص راسخ و عقل درست ایشان دور مینماید چه رسمی است
باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که افزونی اخلاص و اعتماد و پایهٔ
اعتبارشان از مدار اگذشته است بملاحظه هرچه بخاطر میرسد میگذارند چنانچه که
آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها نموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد

میفرمایند

ما ای دوستان

که این درویشی نه بکار دین آید ونه بکار دنیا واگر داعیهٔ آلهی برین آورده
وآن خطرهٔ رحمانیت در مرتبه ظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده
این درگاه‌اند مقتضیات حقیقت واخلاص والا آنست که پاس خاطر
فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورتست وهم فرمان روائی معنی دارند
چه بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد وقطع نظر
ازین دشوار است معاملان که بی رضای خدیو زمان وخاقان جهان
از احاد الناس لائق نیست چه جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امر ای
بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل کذرنند تا بزبان چه رسد
طریق خردمندی وروش حقیقت مردم ظاهر است نمک شناس ملک این
سوداگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان لی عنایت باشد
اینچنین آید بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت در زهدات دلی نعمت بیشتر
کوشش نمایند تا مورد آفرین کار فرمایان ملاء اعلی شود وباعث توجه وعنایت
صاحب الزمان شده نیکنام ازل وابد گردد نکلیف که صاحب در نهایت عنایت
ورعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار ند کور
شود اینها هم بکسو انسخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ
علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده الله جذبه در رسیده
رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند وچهل سال توفیق ریاضات وعبادات
که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته در آخر واشبی قیامت را در واقعه می بینند که
تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک وثواب آنکه

در ایام وزارت خود دل بیره زنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله
راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت
که اگر قدر این میدانستم هرگز ندر درویشی ظاهر نمی آمدم و پیشهٔ نوکری نمیکذاشتم
ای عزیز من داستان برای عوام الناس است و الا عاقلان دوراندیش خوب میدانیم
که بر ظاهر است که در درویشی کار خود تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام
نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین
سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین باز داشته بسخنان دیگر
پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته
بودند بسیار خوشحال شدیم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و آنکاه در کارهای
پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نمامست خصوصا دولتمندی که نظرش بر بیوفایی
دنیا و بر بی بقایی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان خبر نیکی نمیکند
امید که بهر وجه که باشد ناملایم همراهان ببزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق
این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض و وقایع و سوانح احوال بنصرت اشتمال
معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده
که در حد و د خوشاب و ذکوت قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی
این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن بر ذمه ایشان است چون فهمیدیم
که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکنایات نداشتم
محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما
و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر عدیل

ندارد

ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند
بخواهشی حکمی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین
دیر بدست آید لبی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشهٔ تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و بنویسنده تحقایق
احوال مسرت آرای خاطر کردند العاقبة بالخیر بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان
همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد
و ملتمس آنست که در رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور
خواهند داشت که از بسکه طرز دور و یان عالم شده نمیخواهد که دران روش محسوب باشد
لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است
خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون قرة العین یار محمد متعهد است آز اگر
دانسته نمی نویسند دیگر اکنون که لشکر ها بر سر دکن تعین شده است امید وارم که جوهر
ذاتی شما که خاطر نشان من است بر همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام
چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیه شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامیست
پاس داشتن ضروری است امروز وقت نیست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته
در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در از دولی شاهزاده های
اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آن چنانست که در تحصیل
مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و آلهی را از میامن انفاس
اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست
در امثال این محجبه ها مثل شما دانای رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضرورست

و خود میداند که مرا بجز رضای صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض
از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی
آن نخبهٔ بلندان خود را معاف نداشته‌ام چنانچه بر همه روشن است و لهذا در رفتن
عرایض بشاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته‌ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مراعات بینی
برین پیداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب خواهم و خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر
مهلت چندروزه دهد دیگر در این باب تعلق باشم خصوصاً که مهین برادر بتشنیع بعضی
آن طور سلوک فرموده بحضرت آنجهان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی
بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی کجا
رفت امید آن چنان است که اگر فی الواقع تقصیری هم می‌بود بخاطر نمی‌آوردند
چه جای آنکه بتهمت بدگویان آنهمه از جا روند بحمدالله که خیرخواهی مرا سبب و علت
التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه
میکردند بچیزی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند
بنده آنچه لایق حال خود دانسته سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانده
فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و ازانجمله بازوجرد قطاس را
جدا نموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش
یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان صحبت گزین را بسیار دارد و قیم تقدیر
خوش بود چه دنیا و اهل آن بخاطر نمیرسد و نشاهٔ خاص معنوی بمطالعهٔ مثنوی سرگرم داشت
که گرامی معاوضه رسید و از خوبی هوا زندگانی بخشید اگرچه مرا از باطن بظاهر آورد
اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد ظاهر من هم رنگ باطن گشت

بسیار بهتر

بسیار بمانید یا را اهل تر ازین میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات باطنی و
ظاهری ضایع نگرداند. نسبت جواب سلام یار بممالک مدار جعفر بیک دیوان ملقب
باصف خان صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد
و آنچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان است لهذا
ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن
که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد
مکرر با آن کار آنچنان خطا کننده نوشته مینویسید و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که
متضمن خدمت شیوهای نمیکند الحمد لله و المنة که ترددات پسندیده و عرضهای
درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه
رسید امید که روزافزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال
صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم
اسباب از پادشاه خود استدعا میکند در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت
مینماید و داد از غیب دان دانند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام دلستانی
نمیکند و بر نام نیک که پای بند مرحوم دلان است خاطر را برین ندارد و دفع مضرتی
و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت بلا نهایت از
این خلیفهٔ برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف
جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند با سامان لایق
رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علیا را
مستلزم است چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار تسلیم جا هم

رسانده از علم الیقین نزدیکست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز
صلح کل بل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد شرف گردد
چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی نخواهد شر
محض است که امتناع آن معلوم دانا و نادانست امروز که باشر از زمانه آهنگ
صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال
گروهی که بخوبی و نیکذاتی ورد و زبینی بخاطرش تمکن باشد چگونه میکرده باشد و بند
الحمد که اگر چه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت ذات است
همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم خیری که از آن بلندتر
اندیشه نیست که تیزی و باندک چیز از جا شدن که شعار میرزایان است پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که بی توجهی
لایق بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق
آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از جان
اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملامت افزائید تا عنقریب این کار با تمام رسد
که شما را در خانه میخواهم عرضداشت ایشان بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح
پیوست و بسیار محجوب شد از آنها که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید
تیر شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد چهاردهم تیر ماه سنه سی و هفت
قلمی شد **بآصف خان** در تقاضای مصایب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن
یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و در آن بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن دیگر راست
و صرف خردمندی و زیرکی با هش شما مردم که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید

نمودن

نمیخواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که با انگه خود تکلف در رسوم

مترسمان در آوردن فعل عبث کردنست لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا

بیش می آرد این هم یکی از ان شمرده کلمهٔ چند نوشت الله تعالی بستر تکوین و ایجاد

رسانا د العاقبة بالخیر **به برید حاکم بلاد بندر** ایزد تعالی سعادت جاوید روزی

کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان یکجهتی و دوستی

مسرت روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت دوکار بآن

صوب نهضت فرمودند یکی انگه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار نشناخته

در کوناگون بلا افتاده اند دنیا داران دیگر راچه بلا پیش آید که از جادهٔ فرمان پذیری

شاهیه سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والا می آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال

بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب بادیه پیمائی شاهزاده

والا گوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون

حوالی دار السلطنه اگره نزول موکب همایون شد انجمن راز گوئی را تازه ساختند این

خیر خواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک

از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال برکت شاهنشاهی عالم را فرو

گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از نزدیکی اثر نفاقی پدید آمد مردم

دست کوتاه کرده نشسته اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود که مدار معاملهٔ رو

باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم بپایهٔ پیدائی خواهد گرفت و انگه از رنگذر شاهزاده

بخاطر اقدس راه یافته بی انگه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بندهٔ یکتا که بدان

دیار رود آن کار نیز میسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت می آرد پس از ان استان

دراز این خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع
مهمات ملکی و مالی بدین جانب مفوض بود رخصت انجهان فرمودند شاهزاده را
خود بسر نوشت آسمانی آن به پیش آید و اکنون خرم نهم نخستین مطلبی نیست باید که وقت را
غنیمت داشته در لوازم بندگی و اطاعت جان کوشند که نیز دیگر دوستان و روشناسان
و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیرباز
میشنود امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به بندهای بندگیت نوشته بودند همه را بنظر درآورد
و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زبان سعادت تهنیت باید و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه
یاد کار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند
که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درین صورت هر چه شاهزاده
والا گوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد
شد و بعضی نصیحت ها از نوشته بندگیت معلوم خواهند کرد دوربینی دعا اندیشی روزی
باد **بقطب الملک حاکم گولکنده** دوربینی قدردانی روز افزون باد گرامی نامهٔ آن
خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی و نقادهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزای گشت
و نوید یکجهتی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانی ها بجا آورده
بودند موید آن افتاد این سرای ایست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس
عزیز را که در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد
شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیر اندیش جهانبان را هرگز از
دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات ملکی و مالی باستصواب
این خیر اندیش جهانبانان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند

انتظام می یافت درین ولا بواسطهٔ دوم که خود بجهت آن ازینجانب دارالخلافه
اگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند تخت آگاه بر زبان
مقدس رفت که دادار بیهمال مژدهٔ سلطنت کبری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند
درگاه خود کرامت فرمود و دولت و اقبال را روزافزونی داد جائی که
در باستانی زمان کارها از فرمان دهان روزگار بدشواری می برآمد از بندگان
اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد و می آید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست
که از بزرگان روزگار طاعتی شایسته میخواهم ایزد تعالی خزاین نامحصور بدست
گنجور اقبال باسپرد که چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جانی
بیگ و راجی علیخان و راجه رامچند و بهرجی و سایر سرکردهان روزگار دلیلی است
بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده از جانب
برداشته نابود از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آز انداخت از نظر با افتاده و نیز دوری
جنود نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن با در فرمان پذیری توقف دارند
و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاها
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بی طمعی
و حق گذاری را که دمه سید اند ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت
دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون
رسید و چون مدهوشی و سرکردن لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت
روانهٔ درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد خبر نخستین وجه کاری نمانده

وقت را غنیمت شمرده خاطر را از ان فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان
که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار
بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و میخواهم که درین معامله سخن دراز شود
و قاصدان آمد و رفت نمایند تا بارسال فرستاده شرایط عهود در استحکام بخشید
چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان
پناه روی در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای ملای ایشان
معلوم خواهد شد و دوام آگهی روزی باد براجی علی خان ولد مبارکشاه فاروقی
فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف جلایل دعوات صافیات که متکیان
ارائک قدس بورود فتوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرایف
تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام
ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد و علا
و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوظا بالمکارم و المعالی مسالت مینماید
چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمه نجایب قلوب و اعنه جنایب ضمایر بدست مشیت
اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع تربیت جمهور
عباد و وسایل ایتلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فواتح امر چیزی چند از
نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تمشیت این معنی موکد و موید
تواند بود و از انجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین
سرادق اقبالش باد و تا دخلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی
باعث ظهور این انتساب اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه

داگر

و آنکه از بواطن منظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت
ذات ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود
اکنون که ناموسها یکی شد و دوستی ها بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و
ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد بود و مآثر این نسبت بچه
آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت
و جمعیت داشته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری
احوال سعادت اشتمال از نوشته نویسندت استکشاف فرمایند العاقبت بالخیر
براجی علی خان حسب الحکم مفاوضه یکجهتی و ملاطفه یکتا دلی که درین ایام انگارش
یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که
نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت نقاوه دودمان فطرت
سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خان
خانان ملاقات کرده اند پس از آن بغره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت و
اجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چگویم که چقدر را از بار تعهدات آسوده ام
و چگونه مسرت روی داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان
میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت
شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه ظهور بخشید و چه از ممر آنکه اشرف را در آن
که در جوار رحمت ایزدی غریقه مغفرت باشند برکات دورخلوت و کثرت ازدرستی
و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند
دو دو بینی ایشان خاطرنشان همگنان گشت و چه از دوستی که غایبانه این حین ان

آزردنش را با ایشان واقع است و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه ازم آنکه
کلید دکن بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة
که عنایت شاهنشاهی روزافزون است و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و ناموسی
دلخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را
حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه
میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام
کمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از
عرایض شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایات خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم
از آن حدود شود تا بآسودگی خلایق رسند العاقبة بالخیر بسترک زبان محمد
قلیچ خان اخاکه منم و پیشه من آنست که اگر صرف اشتیاق و قصه محبت نویسم
سزاوار است اما انجا که طرز روزگار است و تلون احوال ایشان که تو هم
همین آزرده شده بد دوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن رسم دعا هم ادا
شود آزار تا دانی میدانند اما چه توان کرد که در معامله جای باکر حرفی چند
گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود و خواهد
که بتسویلات راه گفت و گوی ارباب نفاق مسلوک باشد **بیت** گر کشی ور نکشی
دست کسی همچو ترا ؛ دست میدارم اگر دست نداری چکنم ؛ چون
یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید که بواسطه غواشی بشریت بحقیقت
این کس رسیده باشند هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری در مبانی
آن نمیرسد چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم

اندرتوقالی

الله تعالی دیر دارا د العاقبت بالخیر والسعادت بنوآئین بزرگ میرزا
یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت
پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال موافق آمال است
امید که آن ملکی صفات در زمان عاقبت بوده باشند دیگر با مردم قدردان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام رزم و بزم بکار آیند و در انتظام
نشاه صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت
محبت کلمهٔ چند در باب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزن
بهمان که لب بلطایف و سایل از مسافتهای دور در دام محبت خویش آورده‌ایم نوید
المنت لله که این چنین شخص به سعی شما درین سرزمین که از بد و فطرت آفرینش محل
قحط رجال است از جملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره این معنی
منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
ارادهٔ برآمدن آن دیار که مطلوب است نماید طور معامله در میان که قطع نظر
از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان
حقیقی که هیچ خیر بینت پذیرفت رهین منت میگردانند الحمد لله والمنة
که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وابده نهایت توجه
دارند و چون نسبت والا درگاه آن است که بمدارج ترقی منعز باشند و زیادتی
منصب مفوض بتابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی
منصب و اضافهٔ جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار است امید که بمحض قدردانی
ایشان بکیف مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوهٔ ظهور دهد احوال

دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی حسب وعده با کمال بی سر و دلی
تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقاوه متقدمان و خلاصه
متاخران مولانا خواجه جان که الحق ایشان را در کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود چه
نویسد خاطر دوستان را درست و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت
متوجه داشتند بشجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت انتما مطالعه
افتاد بقدر شگفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میداند
که این شورش بقایی ندارد و متاع اخلاص بازار آوردن و رواج آن طلبیدن
شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طایفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده گره زده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بی بهای
اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود و از انجا شجاعت و فهم و اخلاص
نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند شایسته انکه آن
درست سلیقه از مشعله شکرانه اخلاص و از شورش طبیعت که خبر بظاهر نظر
ندارد و از معامله فهمی او نصیبی نیست نخواهند برد حجت از ان باز که آمده شد
تو ابل اخلاص چار سوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است
آسیبی که این طبقه را رسید از ان جهت است که از مصاحبی بد از فروغ خرد بیکسو
شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه
فروخت متاع اخلاص اندیشه نو زر داشت که همیشه این متاع نفیس کاسد
باشد الله تعالی آن نیک ذات بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و بانظرت عالی
همت بلند آشنایی بل دوستی کناد قطع نظر از اخلاص و معامله فهمی و بقدر خدا
شناسی از تقدیرات ایزدی که مند نمیانزد چه آزردگی ازان در معنی اغراض

برارزد

برایزد جهان آفرین است حاشا که عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای تقدیر
گذر در کوچهٔ نا اهلیست که شاه راه طبیعیست افتد زود بفراغ خرد معامله
فهم با دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر
اخلاص مند خود گرداند العاقبة بالخیر والظفر بعضی خاتم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی معاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت
الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسایل آن
از قوت بفعل نمی آرد نه ازان سببست که نسبت آشنایی درست بلکه محبت تام
بان منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا وثم حاشا چه همین
امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا با آشنایی چه رسد تکلیف
که شمایل مرضیهٔ دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که
نشاءهٔ بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدرشناسان گردانیده باشد و نه
ازان رو است که از نا معامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت
بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل
آشنایی ندارد نه آنچنان گرفته اند که رخنه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل
تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در رسخ معامله دوستی که بسعادت
دایمی و خیر خواهی لازمی اسان عبارت تواند مواظبت می نماید العاقبة بالخیر
تم بخواجه شمس الدین خانی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی که
مهمانان عزیز احترام داشته اگر زندگی روی دهد هر آینه سعادت آموز نشئتین

خواهد شد و معلوم آنست که کیش هشیار خرام باشد آن بزرگداشتست بنسبت هر طایفه
بطرز دیگرست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی
دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی نژاد بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته
همنشینی بخرد و صواب اندیش نماید و هر آیینه همه امور ناشایستگی سرانجام خواهد
پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بهرحال چون در بارگاه تعلق داشته اند
از همه کارها بر آمد حوایج و مهمات خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود
و همواره با جهانیان بصلح و باخود بجنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در
فراخی حوصله و بردباشت ناملایم بکار شود الحمدلله که بحسب نژادی سترگ از درستی
و راستی و حقیقت گزینی بضیعه فراوان دارند ازان خوهای ستوده نیز دامن
اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا
تفحص کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری
جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند احباب آرای خاطر جمع باشند معلوم
که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف کرسیست لیکن
سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود تا نیز از فرزندی
زمانه برکنار بوده فطرت عالی را بدر دلبند سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد
باعث این نگاشتن جوش محبتست نه ظهور امر تحدید و اگرنه او کار را بپایان
خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد و السلام باعتضاد الممالک
راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویایی

آدم

آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که با این طبقهٔ علیه در شناسائی
قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص
ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب
حقایق آموذکه بتبین امیر شریف آلکی که در بزم و رزم همراهی آغمزاد در
شدت و رخا مصاحبت مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی است بی بدل
نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته
آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی در حق ایشان مظنون است بیقین انجامد
طریق سعادت صوری و معنوی آن است که آنچنان با این طور مردم سلوک نماید
که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی ملاحظهٔ خوش آمدی
تلخ اثر مقدمات بیکفته باشند که دولت افزای دیرآید مقاصد بلند در گرد شنیدن
سخنان مصاحب حق گوی است برای گرمی هنگامه و خوش آمد مردم بسیار اند
که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گریز نیست اما هوشمندان بجست بیدار ترکیب او
تمام وحست دعوی بلیغ بکید و زرک نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در یافت
حقیقت دان خیر اندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میرزای دنیادی تجویز
ملاقات ایشان نکند سعادت مندی خود را بی اختیار در هفته دوبار بار
بصحبت ایشان میرساند در آبان سن سی و شش قلمی شد براجه مان سنگه
شرایف شوق و جلایل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان نمیسازد و این
متاع گرانمایه را بیازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان ازین جواهر بی بها بازی
خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا در کساد بازار گشادن نخ

نه از آیین سوداگری است و نیز چون حیثیت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده‌اند

در مشغولان جهان گفت و گوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آیین

خردمندی است پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی

مناسب دیده‌اند ابلاغ می‌نماید اول آنکه اگر بعضی بدعیات در پرده توقف مانده

بحصول نه انجامد طریق نیک‌گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلوده

نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص

نکیف آن طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند لله الحمد

که کمان این سراجدان زمانه است که آن اقبال آثار ازین گروه دل الاشکوه باشند ثانیاً

آنکه در انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر جالت خود انداخته در گرد آوری نام

نیک که محصور در شناختن پایه‌های آدمیان و باندازه آن التماس سلوک کردن است

و در مراسم دادپرستی‌ها و دهشها کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق

اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دور

بین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان و در باب صورت یابد صد شکر که خاطر

جهان‌گشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شد درین نزدیکی یورش

هندوستان پیش‌نهاد همت علیا است چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه

و خدمات اودیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد که محبت

ابتناهی شریف سرمدی را که بر راستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز

تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج بوده است

که بخدمت بخشی‌گری آن حدود نامزد شده و شایستگی خدمت حضور خصت او در پرده

توقف

توقف می ماند چون عرض‌داشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن
حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت
فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد آمد در آبان
ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک
الله تعالی آن حضرت خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات
خویش سرگرم داراد بعد صوری را از آتش افروز شوق و محبت دوستان
حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان روزگار دل ساده و زبان نگار
خیال نفرمایند شرح آرزو اخبار مشافهه شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت
بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد
و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از رسانه روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید
ای هوشمند فعال صانع پر کمال هر چند دعای حدوث داشته باشد در نظر دوربین جوهر
وجوب رفیع تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرای عیوب کوته بینان گردد
کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع نسبی است
آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت
تجرد در نبستند از هیچ حادثه فتوری در سرتاخانه خاطر راه ندهند چون طلیعه
اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نبرد ازد در رسد گشاده پیشانی
و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر اندیشه تجردی که بخاطر
رسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز داشت قرة
العین عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بنظاهر نسپارد و شطری از کرامی

اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف کردند و باین
طریق عطوفت پردند تا از دولت بهره مند شدند و از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر والسلام
حکیم همام نوشته این دردنامه ایست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی
حکیم همام نه حکیم جامی که بدقایق حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانه روزگارات
نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین
رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامه الوری مولانا عبدالرزاق گیلانی بوده
سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی
حکیم ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی بازده
ساله این راقم است و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از تمسیمان روزگار
شمرده در حاشیه مکتوبی را ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را
سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل نذیرای اعلای
انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گرست **رباعی**
هر ساعتم اندرون بجوشد خون را ∴ آگاهی نیست مردم بیرون را ∴ الا آن کس که روی
لیلی دیده است ∴ داند که چه درد میکند مجنون را ∴ میخواستم که سطری از منحات دعوات
نفس و محادلات طبع نوشته باتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوایب عونت
نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته لنگر مقدور زبان کوتاه را
دراز سازد ای برادر او لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم آگاهی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملوست میگوید که آن
برادر بیقین تصور نماید که در روزگار یاد است و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات

غنیمت

عظمی است فکیف در روزگار ما ثانیا آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی
از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین است
و خاطر بوالهوس مشتاق بسیر آن حدود لیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم
صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بعمل آورند و این عزیمت بطرف شده عنان
توجه بتسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود باری هر چه شود در زودتر شود که خاطر متردد جوی
نمی باشد زیاده ازین رسمیات املا نمیکند و خود را و شما را تصدیع نمیدهد هفتم
ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن گردید
چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت کمال اساس
شادی قدردانان همان تواند بود رسانید اگر چه از توجه دائمی روزی نبود که دعای
عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازین که در رسم و عادت
از مشاغل لایعنی بتقصیری میرفت در رساله عنصری شرمندگی داشت و چه از سر آنکه
مطالعه آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را
بمهمانی لایق فرموده و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری
و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از کالبد کثافت
بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه
مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مهمور دنیا نوشته اند مطالعه باطن
شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند و الا انجا که این کس است
هر چه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دید است از خبر

ملک معنی مناسب حال خویش می نگارد **بیت** مرا این غول نفس دیو کردار فکند
اندر خرابی های بسیار ۞ کنون زین بادیه تا کار روانم ۞ بگر کس رساند استخوانم ۞
امید که بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
ملا حیاتی که به نیکمردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه
حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت مدارد اگر چه از صحبت دایمی و محبت صمیمی که
ملکی ملکات حکیم حسن دارد امید واری چنان است که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم
روحانی را اسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله
و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند **بحکیم همام** خاطر حقیقت پیرای
حق گرای آن نسخهٔ جامع الهی اگر در مسلک مقدس فطرت نگاه می اندازد در
بستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده
از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در رزد صحت و نایچه آراستن
در زبان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردی است و اگر در عربده آباد عالم طبیعت
نظر میکند آن هوشیار است نشو را هوش نشاهٔ مصیبت غفران پناه حکمت انتباه می یابد
که تریاق های روزگار در آن تاثیر می یابد و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی
میان کوته دست هیچمدان چه لایق که شروع در سوگواری و ماتم داری مسرت
الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و آنگاه ازین معنی اندیشهٔ تسلی خاطر آن برادر
گرامی مخطور ضمیر لی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر را
آرامگاه دولتخانهٔ معرفت تقدیر سبحانی است که آنجا نه مطرب گذر نه نوحه گر **بقاضی**
حسن قزوینی دل دانا و دیدهٔ دوربین بر همین و بیار روزگار خجستهٔ آن نقاوهٔ خاندان

هارت

طهارت بوده در چنین روز مصیبت جایگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری
و یاوری کناد بردن خدا یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را
مسرت افزا باشد غم آرای خود چرا شود تر صدا از فهم عالی ایشان است که بسر وقت
این پیش پا افتاده صد هزار فرسنگ دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تنگنا باد
عو صف طبعی توقفی افتاده شد امید که ببدرقهٔ توفیق ایزدی بیامن صبر خبر آسیده
غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید
که زبانی بر شبهات بهیزه روزگار بر دوخته غم افزایی نماید دیدهٔ توفیق بکحل باد
بحسین خان برادر قاضی حسن الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی
از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ شکر است و شکر این والاعطیه آنکه بدرستی
صمیمی خلاصه خانوادهٔ انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل کسبیه شرایف
ذاتیه وهبیه فراهم آورد کامروای محبت است و چنانچه این کس برهنمونی اقبال
و بدرقهٔ دولت بسر مکامن حسنات آن حسن الذات راه یافته و دستدار است
و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با نقاب بدنامی که بر دوش این حیران
دبستان خرد وانفست این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت گر است امید
که بر همین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب
متحقق است از آن طرف نیز متحقق گرداد ای ابوالفضل چرا سخن را نافهمیده
میگویی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذرد بدانچه
لازم دوستیست پرداز ای عزیز نامه نامی که ببرادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی
آرام دلان وحشت جامی کون را در اضطراب آورد الله تعالی گرداندَه

بر خواطر صافیهٔ خیر اندیشان میرساند اگرچه جمعی بحکم بلندان راه تجرد اختیار
نموده بکنج خمول فرو رفته‌اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیز رو که بد و نیک
و تیز روی خود بسر تقدیر وا رسیده‌اند خود را تماشایی داشته ناملایم را ایام
انگاشته‌اند و جمعی که باین آستان سعادت رسیده‌اند رحمت را د محنت را داشته
از شکایت لب خاطر بسته‌اند و نیش روزگار را نوشدارو خریده‌اند دانش والا
و فهم درست که بروز غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی
دانسته تا آن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگذشته برسم و عادت سخن کرده
میشود که المنة لله که دوستان دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در زنجیر حسد
شان دم خوش نمیزنند باید که هیچ‌چه و سیم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر
از محبان دلسوز کارساز که باز از دوستان بردارند دست بر دوش خود نهند
پادشاه روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رفعت ارجمند او بازار
حاسد کاسد است و متاع راست کرداران رایج شما که از عمده دوستکردارید برای
چه اندیشه‌مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بی دولت از قضیهٔ ناگزیر رهنوردان
کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکهٔ دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از
حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی میر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ
منش و الاداشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده
زهرآلود مینموده‌اند دم بهمی بر خاطر افسرده مردهٔ خود می‌نهاده‌اند آن برادران
مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امروز آن کرده مرحوم هیچمدان تیره روزگار با خود
آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش

کنج ضرور الحبت بسخن آورده و الا در روز بازار سردی گفتار بهجورست **فرد**

آهن ربای جذب محبت کشیده حرف ورنه درین طریق زگفتار فارغم الله بس

ما بقی هوس **بجهان نوزد آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی** شیخ حسن علی موصلی که

بآزادگی خاطر و کم تعلقی شاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل را اشتیاق

خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایهٔ دریافت که خواهش را دران گنجایش

نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشان است و آنگه استرخاص سفر موصل

سیفر مایند اگرچه در عالم بشریت معذورند اما در نشأهٔ معقول عذری دلپذیر بدست

نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبکه گردی آهنگ جستجوی ملاقات

آبای عنصری می نمائی ای تارک فرض و سنت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی

بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بشیری گذشت باقی مانده را ضایع مکن

چه جای فراهم آوردن بتمیات عنصری است زیاده چه نویسد **بمیر شریف آملی**

نه من دور شده ام و نه بر گزیدهٔ من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون

بیره زبان گوهر نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف بینش است که آن ساکن سمای

قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری بزین معامله دالی آمده آرایش صورت

و نظام ظاهر را برقع جمال کرده اند روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان

تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بود بکثرتی بود بس شوریده و جمعیتی بود

بس آزارنده اکنون در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج

علیا را که جز صورتی نیست در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشأهٔ

تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر دران است که فطرت خود را

معزول العمل داشته و زخور استعدادت روزگار بسر برند بخرج و دخل وا رسیده
بروش و رفتار روزگار سالک کاردانی باشد بیست و دوم محرم سنه هزار
قلمی شد **بمیر شریف آملی** خاطر بهیچ از دنیای که پیوسته در پی گرد کردن اهلش است
وارستن الف آملی گونی خرسندی ندارد دردمندی دوستان آهی محبت آگاهی
خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرد و جهانیان مقبول الهیان آن
شریف آملی های بند است تا آنگه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید
و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی میخواهد
الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشاه توفیق اعمال لایق سر انجام
این عالم صورت داده در خلوت سرای مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد
شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ❊ عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم
پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام
خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن
خدمت و لطف اخلاص و تقدیر سربراهی این نشاه باید راه نشود که هر چیزی که موجب
رعونت نفس باشد دردی است بی دوا اول پایه اهلیت در برخورداری از صحبت
برگزیده خاطر دانای من آن است که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دل تو دانی والسلام **بمیر شریف آملی** مجاری احوال
قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع ارباب روزگار
ظاهر آراسته بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ
بر ناصیه ظاهر ستان صورت معمور آباد آمد امروز بار ابد دستی شریف خطر است با شریف

معامله

معامله کار افتاده هوش با باید داشت و در ملازمت اخوان زمان در سر انجام کار خود
نگاه داشت سپاهی باندازهٔ هزار هم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طلبیان
صورت آرایی بر دوش انداخته آمده است از علم العمل خرامیده بتکاپوی تمام تر
خود را از بهترین این گروه کرده‌اند چنانچه از طایفهٔ والای ملک معنی اند و اول
قدم نیکان دنیا آن است که دخل و خرج مستبصرانه نموده ازان گروه باشند که
دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند اما حکیم
که از فراوانی خدمات شهنشاهی فرصت نگاه کردن بخیر دیگر نیست تا بهیچ کردار
خود هم معاتب و هم معاتب نباشم و پایهٔ دوم آنکه با نکوهش کنندهٔ خود خوش معامله
بود و قوت غضبی را سخنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و باید که
تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت ازان بکورنش سپاهیان و ملازمان داد و وقتی
دیگر بدخل و خرج خود وا گذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است
و وقت اندک هر چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار میفهمد حسینی را آباده
نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بد نگردانند و در انجاح مهمات غرض آلوده
نباشد العاقبة بالخیر **بمیر شریف آملی** الله تعالی آن یگانه کارخانهٔ فطرت را توفیق
جمع نشاتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشاهٔ ظاهر میسر کناد فرخ
حوصلگی دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیدهٔ تحقیق همه مراتب
ظهور تجلیات الهی است در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید
از دیر آمدن عرایض و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح گونه گون کمتر میباشد بدگمانی

بهم میرسد که نگر ابیات زاسر دبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود دنا
بماه ارسال داشته‌اند بیشتر از انکه در تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی
باعث گله‌مندی عوام بوده امروز که در نشاهٔ تعلق اند وا زند با فراوان
ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان نهادن است هفتدهم ماه جمادی
الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف آملی الله تعالی سر تکوین و
رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغبال گرداناد ضابطه گرامی نامه نمیدانم
که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای دنیی
مقرر گشته است یا طرز مراکه ساختگی نیست در کار رین بی‌تکلف بعمل می‌آورند
یا مدار بر ان نهاده که هر گاه این باطل و حقیقتیان ضمیران خود آرای تذهیب تذهیب
الحال به نیکی در دل گذرد بنامهٔ دلکش بهجت بخشند یا قاید اقبال رهنمونی فرموده
که بدار المقدس حقیقت رسیده با من از ان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا
غرض از استکشاف نسبت است که با شما مکالمه که خاطر بالراس از ان بسر و راست در میان
افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید
لیکن سر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی
ترک گفتگو کند همانا سر بشورش داشته باشد بین ناگزیر در مرتبه گشاده پیشانی و در حالتی
گره در ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل میخواسته باشد که مخاطب
از آسمان تجرد آمده بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی
شدن آسان است همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان
کار نیست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوریها در دبستان معنوی را

زدد

زود چنان بزیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه‌خوران این
دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا کردار سرخروی نشاتین گردد مظنون
خاطر بپایهٔ یقین رسید بمیر شریعت سرهندی شریف سرهندی که براستی معاملت
درستی صحبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد استدعا نمود که اندازی چند بوید
که در هنگام مفارقت صوری ناصح لی باد و عظهٔ مهربان آید باشد اگرچه خود را آماده
این معامله ساختن است که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام رموزدان نشاتین صورت
خفایا شناس عالم معنی است لیکن چون خطاب من با کسی است که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلودهٔ دین و دنیا نبوده در چارسوی
روزگار سوده زبان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را ازان اندیشه
باز آورده کردار خود را چون گوید فهمیدگی های خود را در رقم می آرد ای
جویای آگهی اول شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار
لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن بداهته کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای
روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار
روحانی که دارد مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت
معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقهٔ مرده در دین و دنیا
چه کار آید ناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال می نویسند تا اساس معامله دانی و خدا
شناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی
محبوب جمهور عالم و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته
متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زمین خرابه که

حتی کسی با آن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن
ارباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن
قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و
نقره و امثال آن از محالات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن
ناپدید و میوهٔ خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست
تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور از این جا بمجال سایر محترفه
و مکاسب نمی توان برد و قطع نظر از این شر معامله که اندکی از بسیار گفته آمد
نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بمال است و اول اندیشهٔ سوداگر آنکه متاع
او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند گو سپاهی که از نجابت بیداری
آن کار بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار
نماید و گو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس هر دیار
محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس ای زیبنده بساط هستی که
لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان می آرد هوش
با من دار این عالم عنصری که از مشیت الهی از افراد انسانی سر در تقدیر
ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل گذران خودخواه که خیر
صلاح خود و فساد دیگری در اندیشهٔ تباه شان نگذرد بسیار اساس آدمی
از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد
هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسلهٔ نوع
انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی بمناسبات معنوی

و مرابطات

و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر آرین کرده نماید و بباطن پرورش
یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمان روائی
جای داده او را بزرگ گردانند و او را نگهبان آن کرده سازند تا آن
برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که خبر بر اصلاح
عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او بغرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید
و طبقات انام را با اقسام تباین و تخالف در وحدت قهری در آورده
هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو
جهانبان را از نیک سگالی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند
تا بفراخ حوصلگی و دریافت الاعطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت
و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت
خدای جان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری این نخستین
نادرهٔ ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین
متیقنهٔ او که مصون می ماند آن بزرگ جهان از حق نگاهداشت ناگزیر لازم
و واجب تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ حوصله و برهین عدالت نشسته
منوط چه هر قدر که شوکت کبرا سر انجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله
آن کارخانهٔ سلطنت انتظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرد عدالت و دادرستی
و داد دهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند و روزی ایشان
بس دشوار هر قدر که سد رمق آیین کرده باشد والی را دادن لایق ایشان را

گرفتن آن معقول بیشتر که در انجمن تعلق آورده‌اند اول چیزی که بر فطرت
لازم است آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پرور آن
بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته‌اند اول وصول حقیقی یا
وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی و غیر آن از تعلیم علوم اکتساب
سایر هنرها و پیشه‌ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن او ملکات فاضله را
چهارم مرکب ازینها باید که قسم کامل را از علت رابع اعتبار کرده رونق افزای
بزم اخلاص گردی چون کار لقمه دار اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشاه است عقبی و دینی و هر دو مظاهر قدرت
ایزدی اند موجودات را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا
آرد پس از آنکه این مهم بتقدیم رسید و مستعدی که بوقوع نتوی سرانجام آن
مهم تواند نمود بدست آید اگر آرزوی تجرد کند مبارکست باد اما بشرط آنکه
والی کل بدلخواه رخصت دهد و پیشانی گشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشاه
تجرد نیت در ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادتست در طریق تعلق خرد
رشتی نیت که نمک هر دو دیگ است خلاف راه تجرد عبادتست پس از تصحیح
نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاودان آن عادل کل دانستن و
گردانیدن است هر غفلتی که درین راه واقع شود از عبادتست بسیار بهوش
باید بود و مذمت این نشاه نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگانست
نه این نشاه باید کرد که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته
با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را بهمین

و دلجوئی با

دولتخواهی شناسد و در رسیدن معاملات پیرو مهاکه از فروغ خود خیزد تکیه نکرده
در ازمنهٔ مختلفه بقاریر متنوعه باید رسید و فراست و دوربینی را معاون اینحال
ساخته اظهار حق نموده و همواره به نیازمندی و شکستگی مصاحب بوده در تهذیب
اخلاق که بملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و در دفع ازالهٔ ملکات
و هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقل است که دو طایفه باضاعت زینت
مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه
نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح در میان
آر و سینهٔ خود زندان کینه مکن و حق را در خلوات بگوی خصوصا با بزرگان
قدردانی و حق شناسی روزمرهٔ خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه نگاری
کمتر کن و بیست و چهار ساعت شبانه روزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت
آدمیانه بجا آر و هر هفته اجل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند خبر مرضی
الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی با هر که گوی
البته راستی تلخ و ترش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد
صلاح و فساد آن را چنانچه بعقل خود مشورت نمایی بمردم دانای بیغرض
نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن و هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید
سستی باید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه حکمت خواه با خداجویان گوشه نشینان
و مسجدان توصل جوی و در حفظ اعتماد در مهمات نخستین باید داشتی نویس و
در اصلاح مردم اهتمام نمای عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال
منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگذاران و بجهت خاطر قوی

بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمد گویان پرهیز نمای و کسی که تلخ
گوید و راست باشد عاشق او شو و تا از هنرضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد
مکن و دامن شب زاری گذران و خود را بدست غضب و حلم در آن پایه مباش
که از تو حسابی نگیرند و تکلیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث
از جای مرو و مال دوست مباش و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر یا ملال
غم باشی بمهمات مپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز
چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار بیست و پنجم آبان ماه سال
سی و ششم الهی قلمی یافت بمیر شریف سرهندی الله تعالی علو نیت و حسن کردار
و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و
فراخی حوصله بر وجه احسن روزی کرداناد و درین قحط سال مردمی اگر می نویسم
که از دوری ظاهری ملولم چه گفته باشم در هنگامی فراوانی این گرده عالی شکوه
جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگر آهنگ سفر ملک
تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی حال صوری و معنوی
ایشان از راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمل شایسته
قرین باشد العاقبت بالخیر بخداشناس حق پرست شیخ ضیاء الله شیخ زبان دان ضیا رشید دستگاه دانش اندوز ولد شیخ محمد غوث
خردمندان و ستاینده دانشوران و گماشته ایزد منان و برگزیده حضرت سبحان
در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته
بنگاشته خاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرعه چنان خوشحال
گردیدم که پنداری ترا دیدم ۞ شوق صحبت دوستان را هر گاه در ستانه با عتضاد

داشارت

و اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه نوشته تنها متصدی بیان آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان بعد را اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غنیمت شد و خود را از آن خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت علم دوری که موافق علم افتاده است خرسندی نداشتی تا بشکایات چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادت و خیریات دوستداران و بندگان کمال را اسیر است زنم هر آینه بهتر است که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب منشی از ناباستی چند است که بمیزان خرد خوشی را ناشناسا است دانا دلان را ملول گردانم الله تعالی بحوادث روزگار دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت **بشجاعت شعاری شیر خواجه** ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت آن آیات از ابتای زکی خاطر نشان ساخت از آنجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مشتمل یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم را بر آمد آرزوها ترانه شادمانی برگیرند و خلوت دوست ببهمال را طلبکار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمایی و خلوت دوستی بیگذرانند و اهل دکن از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را

که یک لحظه از نشاط قرب و بزم باختند رخصت این حدود فرمودند و چنان فرمان ساطع
شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد
اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه
مالوه به جمعیت تعین اند طلب دارد و نیز باین نامبرده ها فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی
خود را بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروری است
آنرا نیز عرضه دارد که خود را بالیغار رسانده ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم
اکنون سرنوشت ایزدی اینچنین بود برخی معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم
خورده بودند بهر یکی دل آویز داستان آگهی برخواند و گفت همه انگارند که ایشان را روانه
درگاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال روزافزون است همه پذیرفته از آن شوریدگی برآمدند
و تکیه بر عنایت الهی کرده بیشتر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام
توپخانه و تسلی شاگردپیشه میگذراند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشان نامزد
اند هر که اینجا بود دیگ بخود تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق نمودن تقصیرات
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد
برآمد و آنکه درباب کومک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد و عنقریب خزانه میرسد و
همه کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند بایشان یکجهتی نموده دفع
متمردان نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام را نویسند و اگر
احتیاج شود نواب میرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه
و گزین لشکر خود را نیز میرساند هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی
همت بندند چه توان کرد در ساعت رسید هرچند لشکر بسیار است کار زیاکم و اگر نه یکی را

درسد

در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر بهر
دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت است قاصدان
در هفتده روز آمدند که چهارم سوال ایلچیخانه پادشاهی باین صوب برآمده من خود
در عرضداشت نطلبیده ام و غیر ازانکه بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه
این صوب شوند مناسب میدانند و شمارا از خود میدانند هر رنگ توکلی که بکس میرسند
بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند
و مدارا کنند بعد ازان هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد بخط خان
نور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شده الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان
عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارا د از صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی
هوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال برخواند اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت
بس دشوار بل بسا لها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چند آمیخته و لختی درین وادی
دورش کرده قدری اعتبار را میشاید داد کری دعفو از گناهکاران و پرسش دادخواهان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند بر نسبتهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد که بخواهند
شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و
متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکدو ائی که در رسائی بی غرضی و خیر اندیشی
امتیاز داشته باشد بعز ادان کوشش و پیروی سخت بهم رسانده مامور کردند که هرچه
بفهمید کی خود بدانند در خلوت بملاحظه میگفته باشد دآزرده نگردند و از نگر گفتن
اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آن مزاد
بواسطه مشاغل بهم نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران

پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بود که باین گزین روش دولت
حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر بخجر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد
مکتوبی که درین ولا ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه از رهگذر
چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران انجا کمال
بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه
خراب کن زمان فرصت از دست میرود بنهایت آزردگی دارد و از نوشتهائی که بدرگاه
مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام صلاح
اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند
و تدارک یافتن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوشامدگویان برای آسایش
خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانهٔ اردوی منصور نمایند
و جمعی که از نابکاران برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود بدولت فیروزی
اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بیکی از خوانین عبدالله خان
اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ
دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل
مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند نجیب بلند که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را
منظور چنین خدیو صورت و معنی گردانند هر آینه از برکات نتایج این نوید حقیقت طراز
مطلب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته
خود را بیاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که همان طور که پاسبان
مبانی یکجهتی خود می باشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای خود میکوشند ظاهر است که

آن سعادت

آن سعادت منش در رهبری و کاروزبه خواهد بود چون نیک اندیش حکمت پژوه
حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت کیهان خدیو چنان شد که این فدوی
راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که تاکنون حقیقت بوده باشد باعلام
آن خوشوقت کرداند العاقبة بالخیر بمیر قوام الدین شغدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات
اختصاص یافته بداند که پیوسته از عرایض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص
و سرراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را
روز بروز دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بر بدست می افتد امید از درگاه
الهی آنست که آن چنانکه در دل جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان
ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبارتر است
و از سایه بیقرارتر بس خجلت زده می باید و بعنایت شرمنده می بیند اما چه کند و
چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن
کرده راه تجرد که قبله همت من است پیش گیرم و تا نیا پرورده جان صاحب و مربی خودم
کافر نعمت و بحقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین
من است اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و
کار سپاهگری که فرمان روای زمان ازو در بینی در من کنج نشین گمان برده است
بتقدیم رسانده حق نعمت سید کی بجای آرم تا از زمره نیکبختان حقیقی باشم ترا که
از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته بمرتبت اخلاص
رسیده محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سر سعی کرده و سعی که نماهی

داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار
ارضی و رفاهیت رعایا خصوصا رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی و ثانیا آنچنان
کوشش نمایی که واصل تحصیل تو زیاده از سایر عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ
کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هر چه فایده دانی در زر ستادن آن تساهل
ننمایی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله
والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در انجام مهمات اهتمام رود و دیگر خواهم
بعنایت الهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صوری گشته

چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه
ظهور دهد پس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان
سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد
و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام
بخشد ترا اهل دانسته نوشته ام
والسلام

تمام شد دفتر دوم کتاب ابوالفضل

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و دیباچها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی عرب یا فاتح ابواب علوم و حکم ؁ یا رافع اعلام ایادٍ و نعم ؁ عرفنا
ای گشاینده درهای علمها و حکمتها ؁ ای بلند کننده نشانهای نعمتها و دانشها ؁ شناسا کن ما را
من فضلک ما لا نعرف علّمنا من علمک ما لا نعلم ؁ بحمدک یا من ارسل الی
از فضل خود چیزی را که نمیشناسیم ؁ بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم ؁ حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاد سوی
الخلق رسولاً امینا و بشّره بخطاب انّا فتحنا لک فتحاً مبینا رباعی عربیه للروح جماله جلیس
خلق رسولی را که امانتدار وحی است و مژده داد او را بخطاب بر آینه ما فتح کردیم برای تو فتح روشن را ؁ برای جان جمال او همنشین
الخلوات ؁ للعین جماله انیس الجلوات ؁ اهداه الله من صلوات الصلوة ؁ اضعاف
خلوتها است ؁ برای چشم جمال آنحضرت همدم مجلس است ؁ تحفه فرستد او را خدا از بخششهای درودها بسیار
اضاعیف رمال الفلوات ؁ صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلّم
بسیار چندها از ریگهای بیابانها ؁ درود فرستد خدا برو و بر آل و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد
و بعد فهذه تحفه فتحیه و هدیه اقبالیه بمنزله الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله
و بعد ازین پس این تحفه است منسوب بفتح و تحفه است منسوب باقبال بجایگاه دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خداوند
تعالی و تبارک ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله
برتر و بزرگ ابوالفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود
و یبین له آیات جماله و جلاله لاجل حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله
و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه سلطان و پادشاه پادشاهان و پناه جهانیان سایهٔ خدا
فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب
در زمین پیشوای سایه گیرندگان روز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ
المؤید من عند الله المسدد بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للبقاع
تایید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید فتوح برای قلعه‌ها است و ذکر او چراغ خانها است

من جمله

من صار في مصاف خلافه سال به الوادي وطار به العنقا ومن طار على مصاد
هر که گشت در جنگ گاه مخالف برد او را آب رود و با خود بر انید او را عنقا و آنکه پرید بر شکارگاه

انقياد وطاب له العيش وطال له البقا **شعر عربية** سمر قصر الفتح في ساحة العلى
فرمان برداری او خوش شد روزندگانی و دراز شد برای او عمر آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری

وغارس نخل النصر في روض المكارم ❊ يخمر راح الروح في طبع لطفه ❊
و نشانده درخت پیروزی در باغ بزرگی خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست

وفي قهره آثار سم الاراقم ❊ خليفة فاح من مساحب اذيال همته
و در غضب او نشانهای زهر مارهاست با دشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش

ارج النيابة النبوية وساح من ساكب انهار نهمته فلج المطابقة المصطفوية
خوشبویی نیابت نبی صلعم و روان شد از جاهای روانی اراده دلش نهر پیروی مصطفایی

منه شاع نور الهداية والرشاد وله دعوت الحيواة وهو لكل قوم هاد سكبت طيبات
از وی پراکنده شد نور رهنمایی و براه بودن برای اوست دعای زندگی و حالانکه او برای همه قوم رهنماست گداخته شد

الفيض في حمايل شمايله وتسلسلت جوابات الجود من مناهل مخايله لقد تسنم
فیض در حمایل خصلتهای و تسلسل یافت حوضهای بخشش از چشمهای ابرهای و البته تحقیق

ربيع العدل والاحسان في مهب شمال مكارمه وتبسم روضة العلم والفضل من
بهار عدل و احسان در وزیدن گاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته شد باغ علم و فضل از

مصب زلال مرحمه حافظ حدود الله يجد لا رسم للمحارم في ايامه ولا احد لاحدان
ریختن آب صاف مهربانیها نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را

يتعدى من نفاذ احكامه نهى المنكر امر معروف من لديه وصد المعروف فعل مجهول
که تجاوز کند از روانی احکام او و باز داشتن از بدی امر پسندیده و مشهور از نزد او و بند کردن نکویی کار ناپسند مجهول

بجهت عمده تسلیم

هوا می ارم یافت

لایسند الیه احاسن الالقاب طایفة لکعبة جماله وایامن الاوصاف عاکفة فی مطاف
که اسناد کرده نمیشود سوی او خوش لقب ها گردگرونده کعبه جمال او است و بهتر که اوصاف اعتکاف کننده در طواف کاه
کماله فانظر کیف استراض ریاض الشریعة و نهلان اقباله عنب ذبولها وکم استغاض
کمال او پس به بین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بسیراب شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن خودها پر شدند
حیاض الطریقة من منجان نواله بعد خمولها وانظر الی علو شانه ولاحظ سمو قدره
حوض های طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خودها و بنگر طرف برتری شان او و ملاحظه کن بلندی مرتبه او را
ومکانه فان اقیال العالم من ادنی غلمانه واماجد الملوک من مقبلی اقدام
و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان او اند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان پایهای
ارکانه لاینفس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک والمغازی
ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق او است در جاهای نبرد و جاهای جنگ
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لازال اعلام دولته مرفوعة من الاسمک
لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند از ماهی
الی السماک وجباه الملوک مغبرة فی تراب بابه الملاک ولما کان دعاء مزید دولة
تا ستاره و پیشانی های پادشاهان غبار آلود در خاک در او که مقوم هر کیست و هر گاه بود دعای زیادتی دولت او
متوطنا فی لسانی وتوجه حصول فتحه ونصرة متمکنا فی جنانی لاجل انی بمیامن زمانه
باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جا یابنده در دل من برای آنکه تحقیق برکات زمانه او
الایمن شرفت بتحصیل جلایل العلوم فی اوان الصغر الملهی عن غوامض الفهوم
که مبارک است بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علم ها در هنگام خردی که باز دارنده است از باریکیهای فهمیدنها
ولان فی فتحه حصول المطالب وفی نصرة الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جدید
در فتح او حاصل شدن مطلب هاست و در نصرت او رسیدن بحاجت ها پس وقتی که او را حاصل شد فتح نو

علی ممالک

على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية بالقتل والغرق انشرح
بر ملکهای شرق بنابود کردن گروههای گمراه و سرکش بکشتن و غرق کشتن کشاده شد

صدری اقصی غایة انشراح المنشرحین وتزاید روحی وسروری حینا بعد
سینه من غایت مرتبه کشایش و شادمانی شادشوندگان و افزود راحت من و خوشی من دمبدم

حین فآثرت لتهنیة هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من سورة الفتح لما فيه
پس گزیدم برای مبارکبادی این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از سورهٔ فتح زیرا که در آنست

من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین وغفران الذنوب المتقدمة والمتأخرة
اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان پیشینه و پسینه

واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالاركان
و کامل کردن نعمت و رهنمایی طرف راه راست و فتح غالب و این پنج چیز همچو ارکان

الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة والقلب والميمنة والميسرة والساقة
پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش لشکر میانه و دست راست و لشکر دست چپ و فوج پس است

فمقدمة جیشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته ينصرك الله نصرا عزيزا لان الفتح
پس مقدمه لشکر او آیه انا فتحنا است فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او ینصرک و مدد خواهد کرد ترا خداوند مدد غالب زیرا که فتح

والنصر اوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
و نصر اول آن و آخر آن و پیش آن و پس آن است و فوج میانه او تا ببخشد ترا خدا آنچه مقدم شد از گناه تو

وما تأخر لانه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما ان
و آنچه موخر آید زیرا که آن واقع شد بعد مقدمه و برای آنکه در قسم ذکر اسم ذات پادشاه قیوم در آنست چنانچه

قلب الجيش مقر الملك وميمنته يتم نعمته عليك وميسرته يهديك صراطا مستقيما و
میانه لشکر جای قرار شاه است و فوج دست راست او تا کامل کند نعمت خود را بر تو و فوج دست چپ تا نماید ترا راه

وتخصيص اتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة فشرعت في تفسيره و
و تخصيص كامل كردن نعمت با ميمنه براى خصوصيت او بزيادت بزرگى پس آغاز كردم در تفسير آن و

تاويله واوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله واودعته فوايد شريفة سمحت بها
و تاويلش وآوردم آنچه ناچار است ازان در تحقيق و تفصيل آن وسپردم آن تفسير را فايده هاى بزرگ كه سخاوت كرد بان

اذهان المدققين وفرايد نفيسة حليت بها زبر المحققين وزوايد نكت فيضت
رهنماى باريك بينان و يكتا درهاى عمده كه آراسته شد بآن كتابهاى محققان و نكته هاى كه ريخته شد

على فكرى الفاتر ودرايد فقر صيغت من عين ذهنى القاصر والمرجو ان تقبل
بر فكر من كه سست است و باريك فقرها كه ساخته شد از عين ذهن من كه كوتاه است و اميد است كه قبول كرده شود

هذه التحفة والفتحية وفاتحة الفتوح الالهية وان تجلت صورة مرادى في مرآة
اين تحفه و فتحيه و سر نامه فتحهاى الهى اميد است كه روشن شود صورت مراد من در آينه

افضاله وتحلت قامة مقصودى بكسوة اقباله نعم تيقنت ان وجه مرادى يرى
مهربانى هاى او و حله پوشد قد مقصود من بلباس اقبال آن شاه آرى يقين ميدانم كه رخ مراد من ديده شود

في سجنجل نواله وصور مقاصدى يشاهد في جمال مواهبه ومناله فطوبى لسعيي و
در آينه بخشش او و صورتهاى مقاصد من ديده شود در جمال بخشش هاى او و منفعت هاى او پس نيكوئى باد

بشرى لجهدى فجعلت قولى وما لا بد من قبولى دعاء بقائه ولقوة هذه القنوت
و نويد باد براى كوشش من پس گردانيدم قول خود آنچه ضرور است قبول كردن آن دعاى بقاى آن شاه و بتقويت اين دعا

اشغل بدوام الدرس وذكر الحق الذى لا يموت **في الخاتمة** حقيقة الحمد الحقيقة على
مشغول ميشوم بدوام درس و ذكر خدائى كه نخواهد مرد | حقيقت حمد براى هر دو ارا است

تيسر اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه
آسانى ختم شدن اين تفسير و بر توفيق او و مدد او بر فراغ يافتن از تمام كردنش و ترتيب نوشتن آن و تحقيق آن

الحمد لله

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام

همه ثناها برای خدائیی که راه نمود ما را باین طرف ونمی بودیم راه یابنده اگر هدایت نمیکرد ما را و احسان کرد بر ما

مارجونا والنجاح ما التمس خاطرنا ایاه رباعی عربیة الفت رسالة خلت عن شطح

آن چیز که امید داشتیم وروا کردن آنچه درخواسته خاطر ما آنرا جمع کردم یک رساله خالی از کلام بیهوده

اسست مقرنسا رفیع السطح ∴ تاریخ تمامه بدا بالاحصاء ∴ من تسمیته بمبانی الفتح

استوار کردم قبه دار عمارتی بلندبام تاریخ تمام آن ظاهر شدن بشمردن ∴ از نام نهادن به مبانی الفتح

وخلاف شرع

اللهم اجعل لنا مجوا فی الاشراق تباشیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق الیوح

بار الله بگردان برای ما ناپدیدگی در پرتو روشنی های ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در آفتاب

وتجلیاته وبحرمته کمال النبی وجمال حاله وآله واصحابه قطعه فارسیه فی التاریخ

وتجلیات آن بحرمت کمال نبی وجمال حال او وآل او ویاران او

سنت خدای را که گهرهای شاهوار
گر تاب میکنند بانجم سپهر اری

زالماس کلک سفته در سلک انتظام
آورده ام چنانچه خوش آید بجوهری

از قدر در زخورست که هر گوهری از آن
سازند گوشوارهٔ خورشید خاوری

بهر نثار شاه که گوهر شناس عقل
چون او دری ندید بپاکیزه گوهری

سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر
خورشید کسب کرده ازو ذره پروری

زربخش خسروی که ز افراط جود اوست
خورشید عاجز از عمل کیمیاگری

در عهد او زبسکه هنر را رواج شد
عیبست هر چه هست بغیر از هنروری

از یمن عهد پادشه وجهد اوستاد
طبعم نمود یاری و توفیق یاوری

ده سال و پنج بیش بدرگاه زین رو
تحصیل کرده ام ز علوم تبحری

دو دو چراغ خورده شب آورده‌ام بر در / معذورم ار نماند دماغ مرا تری

شاها منم که بعد هزار آرزوی دل / بختم نموده سوی جناب تو رهبری

دارم خیال آنکه دماغ امید من / از عطر التفات تو یابد معطری

دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت / در بحر رنج بسکه نمودم شناوری

آن چشم دارم از نظر بنده پرورت / کز عین التفات برین تحفه بنگری

تفسیر دلکش است موشح بنام شاه / تاریخ نام او شده تاریخ اکبری

اختتام شرح اداب المریدین شیخ شرف الدین منیری ابو الفضل
بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید و چون خرد آبله پای
او از تکاپوی خویش و گفت و گوی خود باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن
هر خاری میزند سنگسار نایافت رفتار گو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی
حوصله از زنده‌های مرده دل زمانه سیر آمده جویای همنشینی مرده‌های زنده روان است و
از ابتدای حیات حسی در جوش بوده بعضی سترتات زمانه را صرف سخنان طائفه
که صحبت ایشان آرزوی دل است و نیک ذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته
پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفه ایست می نماید و دل هرزه گرد را بهیچ خوش نمی سازد
و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامه مستعار نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که
شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان
بی تکلفی بلغت فارسی آورده است می‌نمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر نسبت
فرزندی دارد خوش می آمدی نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد و نود و
شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیری گسست الهی گسسته زنجیر دریابد

نحو کردن

خود کردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه اند و بر سوانح کونیه
اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهشیست
کی باشد که از بار ارادت بار آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد
استغفر الله ثم استغفر الله **در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند** در خلال
اختلال احوال که خاطر فاتر را از کونات ملال تمام دست داده بود خصوصاً
از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته
اگرچه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر دناءت همت و قلت فطرت
بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس دارد اما ببدرقهٔ
عنایت بی‌نهایت حضرت حبیب رب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب
گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس
بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از فرط اضطراب دود
و بهر جانب شتابد این کس نیز بیتابانه بانجای شتی میرفت در اثنای این حیرت
و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهایی که زنده دلی و فارغ خاطری آنها
متیقن جمعی و مظنون طایفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه که از تصانیف
شیخ عبد الرحمن سلیمی که از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق
که بر هیچکدام اعتماد ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد ترصد از احوال حال تأملی
که برین مسوده نظر اندازند آنست که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر
اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم رمضان نهصد و نود
در فتحپور نوشته شد **دیباچهٔ کچکول خورد** از خامی های این مجرد مقید است که

تمنای آن دارد که در زمان بینوایی وتنهایی که بر عونت تجرد گرفتار باشد
این کجکول تشنی در کاسه سران هشیارست اندازد تا بقدر لعالم اقامت آیده
راه رفتار خود را کم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه انگاشتست ازاسباب
مزیدی نگذراند آری دست این عجول حریص را ازدامن تدبیر خودش بازداشته
او را در حباله تکلفات خود چنانچه داشته بود ظاهر گردانند تا بشرف حالت آرامی
که بی آرامی را درآن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجه خلاص شده در بیم نیستی
نباشد عبدالله را کجا سر سرگذار وجودست وچگونه او را ترس عدم به پناه دعا برد او را
نه داعیه امیدست ونه واهمه بیم ای ابوالفضل سرمی ازخود بدار که از عبید الهی العبد الملکی
آمدی و از آنجا افتان وخیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی
ترکانه همت تو کجا شد که جوشی زند که از بندگی نجات یابی شروع انتخاب آداب
المریدین دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سوزش
بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار
جهانیان سلوک نموده مشاهده خورسندی های بنی نوع کرده ظن ارتقا بمدارج
سعادت نتیجه میگرد و از نتایج دعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرو تنگی
خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا طلب
بداداد بمطالعه شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید
ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه بمساعدت دست بسند خاطر فضول افتد
رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابران شطری از ادعات نامضبوط مشوش را صرف آن
نموده سخنان دل آویز خود را مسوده مینماید وازرد و قبول تماشائیان مطمین خاطر

بوده

بوده او لاشفای بیمار خود تا نیاید او ای مفلسان تمنا طلب چشم دارد این چه
زاریست که مینجائیم و این چه مزخرفاتست که میگوییم همان بهتر که مهر خموشی
بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گویی باز آییم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عالمی
حدیث تو کم کنمی ۞ راه سر گفتگوی محکم کنمی ۞ دلسوخته چند زاهم کنمی ۞ بر گفته
بکرمی و ماتم کنمی ۞ الهی دیده بینایی با شهید عنقایی و دل بیحاصل را بنزهتگاه
رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمایی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش
استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی دعای لوبی بودمی از گرداب بیحیایی که
زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور در آورده
دراز کرده بودم کی سر بر آوردم نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله
اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارتی در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده
او بر آیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا ۞ نیست پیدا کنار آن بیدا ۞ تندی خرد
عقل سرگشته ۞ هر طرف رفته باز برگشته ۞ چون قاید تقدیر ازل این حیران
هیچمدان در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده
بمثابه در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخته که از لذت حیرت بموجب فطرت و
پستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت رباعی ای فسق و فجور کار
هر روزه ما ۞ دی پر ز حرام کاسه و کوزه ما ۞ مبخند در کار دیگر بد عمر ۞
بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ۞ صاحبا دیانا لا ابالی عما یفعل نشناخته نمیدانم
که چه کرده‌ام که مستوجب آن شده‌ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگر چه
وثوق بر جلایل آلای تو در درجه اعلیست که این حالت را تاییدی باشد ابا بر آستان

کریمی تو دریوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدیناری نیاری خندگاه است
که فطرت با طبیعت این درنبرد است و درکشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز
و نه قدرت پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست درآمیزم
من * دستی نه که با قضا درآویزم من * پایی نه که از میانه بگریزم من * سبحان الله
عجیب حالتی و شگرف بمقامی پیش آمده که باطن بامر هایل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار
در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم و نه قوتی که سرانجام ظاهر نمایم
قیاس باید کرد که با موی سفید درین لباس پرتلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای
رابطهٔ قدیم طایفه از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشأه می باشد
در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ می نمودند آثار صدق نیت و حسن طویت این
طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت مستتریه این شوریده
قریب بیقین نفس الامری بود روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان سال
نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور توقف شده خود یکدفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیه والوساوس الشیطانیه وشرفنا بمقام
الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت رجایی کشاده
پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد با خوبی
گره برابر که اگر سر در همه جهانیان بنصیبهٔ او شود او باشد دمانی آشنا رو نباشد و
بزرگ این درگاه که پیشوایی نشأتین را از اسباب ولا است آن مایه دریافتی تواند
بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر شده غم و شادی را پیرامون خاطر
مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین بمقامی چند رسیده خود چون گویم

دریافته خود را رقم زده کلک جواهر سلک نمایم لیکن حکیم که دانش جهان ساز
فطرت سوزن حرصت آن منید هر بخاطر شوریده می رسد که این تیز رو ادل مصاحبان
بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه و آن کوهکن دم ملازمان بارگاه
سلطنت را پرتویست سازوار و آن دو در بین سوین محرمان خلوتخانهٔ شهود را
نمونه ایست پسندیده **الله اکبر** حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در راندهٔ دامن محبوبان
داشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد
خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری و ای معامله نافهم ترا که روشنی از دید تحقیق بس
را تبه ساخته اند چرا اندیشهٔ ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر به نیکی تو وارسیده
در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه طمع داری
و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود در راه عبادت سلوک
میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه اندازی و الحق ازین بیمار بی تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود با ابلهی در تو که از کرده بد نهادان
خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این زنگ حرف میزنم و
اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او در محاربت تاختن اگر از خدا اندیشی دور است
در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من فهمیدی که من از چه زنگ آسوده ام
تا هر آینه از ملازمت نامردانهٔ خود باز آمده ظاهر او با باطن هم رنگ گشته براحت
افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق شناسی مرا که راه مدارا بند ندارد
دست طفل مشرب حقیقت نفهم من بدادی تا بنقد از دوستی من رنج زده نشدی
کی باشد که از حیض گفت این زن تجربه منش من که معامله نفهمان او را نفس ناطقه کرده

از تیز روان عرصهٔ دانش نفس اماره تا مسند طهارت یافته بما من خموشی گراید استغفر الله
استغفر الله الهی این عبد الخواهش را عبد الله ساز هفتدهم شهر ربیع الاول سنه
هزار و صد و نود و نهه در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار
جهانیان را جهان دشمنی که دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی
کبری که بهمین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای کرده بنی نوع خود گردانیده ام

بیت عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد

اگرچه شکر این که مرا بوسف آباد رضا درآورده از شادی و غم نجات داده بزبان نیات
بابی العمر دراز ادا کنمی اما بس بار گران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند
نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این
گرانان کوهی نشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی
برای چه در طویلهٔ این علف خواران زر بنده میداری من که کندهٔ اخلاص برپای
دارم و زنجیر گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره
خود آن دیده ام که سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گرانبهاست یعنی جان که رأس
المال کم معرفتان طبیبان باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران همت تواند بود
و ناموس که در میان خواجهٔ دنیا و کاهن عالم و نخبهٔ روزگار مشترک است و بهترین اسباب
بزرگی بزرگان هند ازین است و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی است
در کارسازی صاحب و پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت
برای آن جهان کردم الهی از حوصله خردی که داده در خور آن و باندازهٔ او کار
از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پایمال خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین

اندیشه انگیزی فرد بجا رسوی مرادی افتاده ام که هنوز بچاه یوسف ع که اندرین
بازار بیست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در لاهور قلمی شد
الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص
طایفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض
کل نماید داران فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و
خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر نه بسرای
محبت نتواند رسید باری بعلاوه ذری بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده
بخاطری کشاده پیشانی خشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن
نیک ذاتی تواند بود که اگرچه رحمت الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن
از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان دارد و ازین کمتر آن سعادتمند ساده
لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و دار
الامن صلح کل نرسیده است اما روشی که از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده از بی مداخله
ریا نیک و بد آن روش را مردانه امتثال و اجتناب می‌نماید و مراتب این چهار
طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم و جهول که منزل او فروتر از نهایت است از پایهٔ احصا
بیرون و از حیطهٔ بیان افزون است الله اکبر ابو الدنیا آن پست فطرت تیت الکمه که
عجوزهٔ بد روی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از آنجا که بمشام جان او از دولتخانهٔ
همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد زیب از جای اطمینان و مقام
آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمی‌گردد و در ادبار این بی‌وفای دوست
کش دشمن نواز پایمال اندوه دلکوب غم نمی‌شود ابن الدنیایی یار دنیئی است

کور باطن در آمده شد این پیر فرتوت بحقیقت نادان بر آورد اما افکن
خسران زده شادی و ماتم است نه در حصول لذات شراب فنا انما شکم حوصله
شادی او سیر و نه نفس آرزو راهی و در نشیمن آرام و نه در انعدام این نشئه ایست نما
سعده ماتم روزگار را و پره پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که
فراهم آوردی نیرنگهای سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاه صورت
گذاشته خرد پروران مرد و روشن ضمیر آگنست باز شاهراه راستی و درستی انحراف
میورزد اما در دفع مکاره این جهان مزور از جاده طریق منحرف شده دست
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امة الدنیا آن بی دولتیست که
با فنون بدی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری
یکسو شده در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج ناحق کروه
مهلک که بزینت قطع نموده کمر بسته نگرد خدا بعیت در مهر ماه سنه سی و شش
از دل بزبان قلم آمده فایده بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و
مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و جویندگان این
گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود ذات همت بدین مقصود زده اند
و طایفه بوسیله جمیله دلیل و برهان بسدره علیای این مقصد ارجمند برآمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقه اولی بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند اگر حکمای
اشراقیه خوانند و طبقه اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند والا حکمای
مشائین دانند این خلاصه تحقیقیست که سید جرجانی در حاشیه مطالع از محققین
قدما نقل میفرمایند الهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی نمیقه ابو الفضل

بن مبارک

بن مبارک عالی عنهما الله اکبر بهتری نشانهٔ راه هدایت شناختن دیده وری را
بکوری نفروختن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست دگر بیان داشتن
دانستهٔ خود گفتن هر ره کاری و ناپایستهٔ خود را بیان کردن بیخبری تخمونشی
حرف سرگشتن دکان داری ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج
که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان آرد و با بی استعداد خود چرا ازین
مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوت سرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش
اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ
بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بستهٔ پاسبانی باش و اگر نه
پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو با آستان
خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ابو الفضل با وجود
بینایی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانایی برای چه نشان الهی
بر خود می بندی دیده در روایت خوان ازمنهٔ سابقه که بحسب ظن در میان
خردپیشه زمان از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیهٔ ازمنه
املامی نمایند تا بدلا دران روزگار با چه امید داشته شود زودتر خود در بکالوی
هرچه تمامتر اگر توانی از خلاف اسباب بر آر و تفاوت ازمنه و تباین اهالی
آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خو کردهٔ عادتی
والامتزاج روزگار ناپایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و
نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسان است حیف باشد که برای آلایش
بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصهٔ زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی

صرف نمایی و از صرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس ذو فنون تو با آن
بازیست سپید بر زیب نحوری که راه بس دراز و باریک و خطرناکست چه
رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته نهمید نهاگر بکردار درست پاک
از دنش شوایب ریا آراسته نگردد بدانکه چه حیرانی عظیمست و لهذا مولانا
روم پیغمبر نیست مثنوی هر کرا در عقل نقصان افتاد کار او فی الجمله آسان افتاد
چه با وجود کمال معنوی وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن صد
اعتراض بر خدا میکنیم ذره امکان را در درگاه وجوب خبر رضامندی خرسندی
هر چه کند نشان بید ولی ست چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبیم هم بیمارم و
هم طبیب مسهلی کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسد دانش های رسمی پاک
ساخته بجلای ضمیر شرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان
راه طلبست نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش
ببلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی
از روزها که خاطر مشوش بمسوده ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود
دل هرزه گرد از پای سخنان این طایفه ساخته بمقتضای مالیخولیایی که داشت
سودای خام می پخت از برادر دینی و دادر یقینی حکیم ابو الفتح که درین سرای
وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانوادهٔ نفس
ناطقه بمشام این مسکین میرسد و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی
با سایر مناسبات رسید میخواست که عبرت و خبرت این نامه را بتمام تسوید نماید
لکین چون شوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود ندکر آن اختصار نمود

رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ٭ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ٭
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ٭ هرگز ندهند ره از قال بحال ٭ هر چند خاطر
بیحوصله را شرح شرح کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید صبوری هم رسانند الحمد لله
علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم
و نه ملول از نیستی اعتباریست مالیخولیای ذاتی یا شورش بهاری باز بتماشا
بگلگشت سخن گزینی آورده گاه ببهانه غذای خویش قدسیات کلام ربانی می نویسد
و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت نزله بر می دارد و گاه برای دفع شر تمنای
حیوان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و
سرمه که خجلت زدهٔ وبال ست و از وحشت آباد گفتگوی بر نگاه خموشی سپرده
نظارگی باشد الله بس و باقی هوس در مفتتح سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته
شد الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی در سر هست
خود بقدر دریافت خود زنده معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان
آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت سود و زیان سر انجام دهی و اگر از فرعونی
که در نهاد تو مخمر ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوای
بیماری دیگران چه میجویی و مرهم جراحت خود را علاج مرض های جهان
چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه
نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود
معشوق من که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است در عاشقی چگونه کامروایی طمع
داشته باشم اختتام منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات جلدی

یعنی یحیی منیری رحمة الله علیه آن تشنه نشان یافته آب که حبتنش نشان فته تشنه
کرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری سخنی که بر خاطر بو الهوس و نفس
مخادع خوش می آید به نیت نوشته ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر درین طوبت
سدادی در شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر
بمقصود رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه
در دار الخلافة لاهور نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش رویی و
گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آنست که در ذیل ملاطفت حقی در پرده
کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند سر این که در کلیات راه مداهنه رقم
در کیل آسمان نگنجید واندوه آنکه در بعضی جزویات با یکی مداهنه رفته در کالبد زمین
در نیاید الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ دوستی
دارد با دشمنان چرا زیست آدمیانه نکند لذات این معنی عذر خواه طعن بلکه گوهر است
الله اکبر ابو الفضل که بتکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصلهٔ کوته نظر که مدار از موها نشناسند و جنگ را از صلح جدا
نتوانند کرد از ایزد خود سالت منیمالد الله تعالی از اندیشهٔ معصیت کر برکت بکیدت و
برادران کنجشک حوصلهٔ مرا اکیر اد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دو تا
بدشمنان دوست نمایند یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است یکسو کناد الله اکبر
ابو الفضل که با خود نرد دشمنی می بازد و با دیگران شطرنج دوستی آگهی چه میخواهی که
او را بر دوستی دشمن خود کیش کردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر
صبر از نادان آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی و نارضایی ایزدی ممدوح

کدام

گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام است از کوتهی حوصله دریایان حجت است الله اکبر
آگهی دانش گوارا که بر پیدا نشان تعوق بجوید کرامت فرمای والا در کنج خمول
پیدا نشی خرسندی الله اکبر از بی انصافی گوییم یا از کور دلی ایم که خواهش محال
نماییم و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشیم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج
عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرون است دانگاه از امثال ما کوته نظران
گرفتار مضیق بشری بهر حال استثنا لا بفرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک
کله است کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت پیشه می نگرند که بیچاره آدمی با وجود
فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چندین
نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم
اسرار ایزدی است گورستان حیوانات میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را
به بلاخانهٔ عدم میفرستند پیغمبر موند که کاشکی جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که
این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت این کس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی
فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی وارجمندی دریافت والا بیان کنم
اگر نوکر نمی بودمی دمحمد وح پادشاه نمی بودمی حرفی چند از فهمیدگی خود بگفتمی
هر آیینه از طعن کوته نظران گوی نشیب یادانی امین بودی استغفر الله من که دست
در نگون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شاسیام از اعراض
کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هژدهم محرم سنه هزار و بیست آب حیات که حضرت
بشکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش وحدتی را عشق کنج خانهٔ نشان
صحت عقل است و کثرتی تعلقی را دستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هژدهم شعبان

سنه هزار و یک نثر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراغ خو جمعه از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود سفر
اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود
تا مستعد سفر جابلقای رضای کل گردد و انجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته
صحبت سازان آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه ایزدی رسیده
توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط امحو مطلق گشته نزهت سرای دولت جاوید
عمر ابد یابد الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مشیر مؤتمن رهنمای
بی رعونت آشنای دوست رود و صد آنشان شناسای هر منزل زبان دان هر
دیار میانجی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد در اهله
بهترین سفر تا رو بود این لباس بدست افتاد دینی و رقی چند منزه از نقوش رسمی را
پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که معین این معامله باشند نوشته آید و
شایسته آن اساس گشته مدنی الطبع مر مدینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره گر
آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشه خالی از تو بر نمیرود و اندیشه
واپس رفتن سودا انگیز است نظم پخته گرد و از تغییر دور شو همچو برهان محقق
نور شو کار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کار سلیم از چشم بد پیش شاهان
گر خطر باشد بجان لیک نشکیبند عالی همتان پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
تا بگوشت آید از گردون خروش وسرگردانی جهان و تنهایی تو ترا در گرداب
حیرت نیندازد مثنوی سر شکسته نیست این را سر مبند چند روزی جهد کن باقی
بخند قبله جانرا چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند آنکه بیند او نسبت را

عیان

عیان کی نهد دل بر سببهای جهان این سببها بر نظرها پردهها که نه هر دیده را
صنعش سزاست دیده باید سبب سوراخ کن تا سببها را کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه داند جهد و اکساب دکان خرم آن باشد که
نفر بیند ترا چرب و نوش و دامهای این سرا کام زافسان خ که نابینا نهد تا که
او از چاه و از کو وارهد ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را
کفتن دانسته بما من خموشی نمیکراید مثنوی کار آید حصه مردان مرد حصه ما
کفت آمد انیت درد دفتر صوفی کتاب و حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست
زاد عالم چیست آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم از هزاران اندکی زین صوفی اند
دیگران اند دولت او میزیند ور چنین عشقی بجو کر زنده ور نه وقت مختلف را بنده
خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم آوردن این سفینه داشت و من
عبد الخواهش را در دولت سرای عبد اللهی سنکسار خجلت کردند ندانم این دوست
یا دشمن جان منست ابو الفضل را که بسرنوشت آسمانی مورد اضداد است چکویم اگر
از پستی های او نویسم تیرکوکم فطرتی دست همتی او در اندیشهٔ دوربینان بارگاه
دانش نکذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او در تاریخ
نویسم در معدهٔ فاسد زمان و زمانیان کجا کنجد بهر حال بو العجب کسی است که اگر
حرف را ابر مروارید فروشند سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فایده بیند لله الحمد
که بعنایت ایزدی توانگر خاطر است که کیمیاکران روزگار مفلس دریوزه کر اویند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و کزندی دشمنان از و فارغ
دل و دوستان از و خرسند هیهات است چه کویم در معامله جای او که محل رواج بازار

تمیز است نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد قصد از همان آن
فطرت بزرین دنارت فرود آمده از شناسایی مزاج زمانه خرسندی می نماید
دخود را از عاشقان این نشاه نپندارد سودا است این سفینه است از آنجا که سوایه حقیقی
با جهان آفرین است محل عذر است و چون در گروه تعلقیان در آمده داد
ستد با ایشان می نماید عذر یکه پسند شکل پسندان خود نباشد ندارد پس همان بهتر
که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید
و آغاز این سرمایه ماخولیا هشت دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافه
لاهور نوشته شد **انتتاح بیاض** امروز که زمیاد بیست هشتم مهر ماه الهی سنه سی
هفت شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک است در عرصه دلکشای کشمیر
تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را شیره سخن گزیدن و زندگی
خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد و ورقی
چند را که زبان رسم بیاض نامند و بلبان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید دقایق
متذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصه بینش کند آگهی از کشاکش اندیشهای
تباه نجات نرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد دیگر بنوشتن نمایم و حاصل سنجیده
نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم **مثنوی** دولت اگر همدمی ساختی
عمر بدین نیز پرداختی در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام
اگر چه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بوده
لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس بان
تعلقیان متاع پرست و محشور شدن باین گروه از خوشامدهای این طبقه که خردار

خروار زهر من خرمن بهم میرسد آنچه خوش آید طبیعت بود بلطافت فطرت بیانات
مشرب بر داشته نیز داخل مسوده ساخت **دیباچه بیاض** ابو الفضل بن مبارک که بتایید
ایزدی از صلح کل فراتر شده نرد صحبت با طبقات انام می بازد چنانچه
برای مهمانی برادران فطرت بیاض ها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت
نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر
گرداناد الله بس ما بقی هوس **عنوان بیاض** بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت
مختفی نماند که درین ولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت بر آمده در بازار کثرت
افتاده است و همواره در بداهات و مساهلات قصب السبق از اخوان زمان برده
اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار پندار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینت است
یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری
شده است اعاذنا الله تعالی من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض
از انجمله است در ازمنهٔ مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از آن مزخرفات لاطایل است
معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او تواند
رسید شده باشد و هذا الفصل من اقسام الجنون فان للجنون فنون نمیقهٔ العبد الاقل
ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنین و تسعین و تسعمائه **الله اکبر** آنچه آزادی
امین دانسته در مفارقت کچکول آن تسلی صحبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت
آنرا سزاوار اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن
لایق ندید این خرد چند مخالف بصورت موافق بمعنی کچکول را جدا داشتن از آن
نه پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز رابطه از آن بدل دانا تعین کرده

داور را مصاحبت و رهنمایی که از مکنونات خاطر دوراندیش است داشته بمنصب
بزم آرایی ملک تعلق داد تا در آن روز بیگانه و از باطل آشنایان روزگار معامله
بکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان ناخلف
خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگزاده کرامند بست ملایم و ناملایم نظر شد **بیت**
متاع گرانمایه کاسد مباد * وگر باد جز عیب حاسد مباد * سبحان الله چه تبسم جنون گرد
سراپای خاطر میگردد منکه همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که از آن
دولتخانه من الوشی نرسد این چه زاریست که مینمایم و این چه بحریست که می اندیشم
ابوالفضل اگر کسی ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از عونت دانش و جلادت
کردار باز داشته از خواهش و بیخواهش نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات
ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور رقمی شد **الله اکبر** کشکول
مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفه علیه صوفیه را
سوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طایفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین
آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم
شتافته بموطن عمل خرامد **دیباچه بیاض معاملات** سررشته معاملات دنیاوی وانگاه
از سر کار خود نگاه داشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود
درین مدت که چه مشکلیست همتای دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان
دنیا مبعوثست با سر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شورش حرص
و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود نمیرسید تا آنکه بیستم رمضان سال نهصد و نود
و هشت که دل در بین در گرد سراپا جهان و جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و در بازار

خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر کامن خاطر بابویان و مشتریان
و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا را نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد
که نوشتن آن بشتبه بجو فروشان گندم نمای میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی
بسیار برین شد که بکلیات امور وارسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تذکار
و نگاهداشت بذکری چند تعیین نماید که اگر بعضی چند درین معامله جائی که سرای
کاروان و رباط یا سابانی است مهلت میدهند خود هم بسر کار منتظم میشود و هم
این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زداجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده
از زخارف دنیوی باز آمده خبر داده یک بزرگ نگاه میکند موانع صوری حسی
نیز از نگاه کردن این مرد فریب تا مرد معشوق هم میرسد و هم خواهشی که از رهگذر
بشریت و فطرت همت و طبیعت میر نخاند که یکمرتبه جمعی از فدویان محبت با اثر را
فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود
بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کارکردهای بی انصاف را بجز انصاف راه نباشد
نماید تا دوربینی و آدم شناسی این برگزیده ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد
و باعث براءت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود
زبان طعن گشوده میگویند که چه لایق با وجود قدیم الخدمتی جنگ آزمای طالب علمی را
از حضیض خسی باوج کسی بردن و در زمره سرآمد سپاهیان آوردن قفل بر دل
و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت گردانیده آید و هم این کس بدرقه توفیق
الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای والا بر آمده در میان کرده نادانان درست
آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکور .

پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهند
و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام نیت خیر بدیر رود
کردن این جهان خداع بهتر یا در غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن پس این کار
بجهت تصحیح نیت نه توثیق عمل که مانع قوی در کار بود شروع کرده شد منا الکسب
ومنه التوفیق **نمیقه** ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما **الله اکبر** چون خاطر تار
از گفتار بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از کچکول حیا کرده مفارقت صحبت و آنرا
در گوشه نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت
یا مناجات یا موعظت اختیار کرده و الله یهدینا الی صراط مستقیم **بر ظهر کتاب کیمیا**
نوشته اند نزد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت ؛ زرع ثلثانش
زرست و ثلث باقی هم زرست ؛ ای برادر اینچه ترا است که مینمایی آنکه معده آنرا
پر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و
در حالت محبت کاینات است و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را از نسبت
با مکونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح کل است و محبت کاینات
زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیات المقربین بخاطر مرحومی
نرسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بها و به بطلان اقتدا ای
برادر بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال
امریست عبث لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمی
رسمی واجب داشته اولا تخلیه رذایل و ثانیا تحلیه فضایل نموده بمراتب علمی میرسد
و از انجا از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دایم بند و بست

از نظر انداخته

از نظر انداخته بجلوه خاطر مستسعد میگردد و در نزهتگاه خاطر بگونه گون راه
انجا راه نیست سبحان الله تعالی العظیم منمیقه ابو الفضل بن مبارک ببلده لاهور
سنه ست وتسعین وتسعمایه **انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی** مبدع سخن
و مخترع معنی حرف سرای خود ستایی خاقانی در ستایش آباد جهان فرور
نوش را بانیش وجراحت را بامرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است
اگر عراقیان ثنا دوست آزاد زبانیه تحفگی بر داشته پرستش نمایند کو سالار
ممیزان دکو جویای تمیز تا درین باب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید کو
شورش جهان آسوده بار نیارد همان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق
این در گردن خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی
فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی کجکول خود که
در موطن خاص زبان مخصوص آنرا ابو الحرص منیخو ننند دارد شاید که معده ازین
سیاه کننده کاغذ و تباه کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب مکتوب
پرداخته از نقش نقاش گراید باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن
در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب جویایی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس
ساده دلان میکند یا بملاحظه دیگر داشته اند ازین بدحسنان آنچه خوش می آید
یا برای ضیافت طبایع معاشران زمانه درخور باشد برداشته ضمیمه برداشته های
دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از نکونات که چار سوی آشوب است باز
دار الله بس و ما بقی هوس **الله اکبر خطبه مجموعه مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیضی**
لله الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین دشوار پسندان وگزین نکته سنجان پیراسته اند

و بدستیاری ایزد باری که گنجینه گشای معنی است این بو العجب نامه که عیش نامهٔ بیداردلان
و خواب افسانهٔ غنوده بختان است فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از فرزانی
خدمت و فراوانی پرستاری خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر
شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز خرد دیهیم شاه نشان
کشور و اقلیم **ابیات** پی مور است از کین تا بمهرش ❀ سر موئی است از سر تا
سپهرش ❀ هر آن پشه که بر خیزد ز راهش ❀ سر مهر و دزیده بارگاهش ❀ نیازت
بر سمی دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمتگذاری را سرمایهٔ نیکبختی اکسیر
سعادت اندوزی دانسته همگی برنائی درین مهین کار بسر آورد ببر چیدن
سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانهٔ شعبده انگیز و چرخ فتنه
پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای جان گداز برادر
نیک کردار ملاذ حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای و
تیغ و قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان
گنجور اسرار شاهنشاهی دستور العمل دستوران **بیت** روی او چون زرای او
افروخت ❀ آفتابی بآفتاب آموخت ❀ بر روی کار را آورد و دانش اندوزان بتیره
روز ناکامی نشستند و حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را
سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر آن خرد دانشمی که
باسمان در آویختمی و بزمانه درافتادمی انگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه
از هم بگسیختمی و پیوند روز و شب را که ستردن رخت آسایش محنت است از هم بگسلاندمی
قطعه گر راه بردمی سوی این خیمهٔ کبود ❀ انگه نشستمی که طنابش گسستمی ❀ در دست من

بچرخ

بچرخ رسیدی چنانکه آه ٭ بند طلسم آن همه درهم شکستمی ٭ نی نی آسمان بر بنیان
خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده ترست نزدیکست که چرخ از روش
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید نظم وقتست که دقت
در سر آید ٭ سیلاب عدم ز در در آید ٭ وقتست که مرکبان انجم ٭ هم نعل
بر افکنند و هم سم ٭ استغفر الله آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را
جاوید زندگی بخشیدی هرگز تنگ مردگی نگزیند لیکن از بی آزرمی بینان نپذیرد
ازین سپنجی سرای روی در کشید و درین آرزوی آسمانیان بر آورد تا هم
آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او بر گیرند و هم ایشان دانش و نیک
اختری از سر نو بر اندوزند **قطعه** مهر گردون دانش و بینش ٭ زیر ابر اجل
جمال نهفت ٭ او چو جان بود و جان نمیرد و من ٭ زنده را مرتبه بد انم گفت
درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت برخی از باستانی نامه‌ها
نظم و نثر انتخاب نموده مجموعهٔ سرانجام داده بود که لختی بیماری جان غمگین و دل
خونین وا پذیرد و درین مرگستان بگزیکی دیرک نپرد و ستاری هنرمندان بکرد
عمر دامی که در مردم زاد فشانی از آن دادیده بیست بدست آید و نفس دیوانه منش
تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی ست اندرز گذار شیوا زبان باهم
رسد هیهات این کارسترک که لغزشگاه دانش منشان هشیار خرامست نه زور
بازوی من هندی نژاد بر افکنده وقتست لیکن خاطر ناشناسی از گرسنه چشمی
مغنی بجای گوهر خزف ریزه را بر گرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری
سرانجام نمود دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیچاره کار

دوربینان خرده گیر گشت بیت آنچه یاقوت گفته میناست * چه فروشی که
جوهری بیناست الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعه کلمات قدسیه تیز رودان
عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود از مطمئنان
وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس مکر اندوز
او را از صلح کل گذرانده بصحبت عامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی دانانده بود
که ناگاه حسن ساتهری را که از همراهان بخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب روز
تجرد انگاشته بود پیمانهٔ هستی پر شد اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم
آغوش رضا را پردهٔ ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم
دل را بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای این نفس اماره را میدرید و نفس
از بو العجبی ها و ذوفنونی های خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان
دبستان دانائی را البطمه چند سر خر دمیده است که بازیکبارگی سر این خودسرای
خودفروش بخاک لنت بد در افتاد یعنی مصاحب حکمت درستی و معادن
خداشناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم
اطمینان و ولوله در معرکهٔ رضا و ترازوی دل روی داد این بی آرام بی شرم را
بیش از بیش پردهٔ کار دریده شد و از آنجا که پیشهٔ او خدعت است و اندیشهٔ او تلبیس
خود را بهر از حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه یار فطرت و برادر همت
یار معاشرت مدد کار رهاجر حکیم ابو الفتح گیلانی این شوریده و شور رانده روزگار را
گذشته مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مزور از بام افتاده و یکبارهٔ بازار
حیله اندوزی کساد گرفت بوضوح پیوست و روشن شد که این ابلیس پر تلبیس

سالک

ساعدت بخت دریافته نام دل رنجود نهاده بیکار کونین را صلح کل نامیده است
و ناخوشی ذراة جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی
و نه از صلح کل اثری دید و مدتی بدید از کرده عالم بوده پامال اندوه بود
چون کوارا ان صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجا که از شربت
عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب صوفیه سبب احترام
آن کتب باز آمد از کجکول خود که ناصح بغرض و واعظ بی ریای من بود دوری
جستم و این بیاض بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد
راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیراهن بس هشیار باید بود
و پا از گلیم خود دراز نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان
دریوزه کرد و درین صحیفه سبد نویس و خود را چنانچه در مدرسه تجرد ملا علی
نادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان مکتب دانش کرد ان روزی چند برین
گذشته بود که رعونت نفس با هدایه حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طایفه
قدوه العرفا شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بود ساحت و آنچه بمقتضای
وقت خوش می آمد نگاشته میشود و بعد از فراغ آن مطالعه دیوان حکیم سنایی
مشرف شد و شروع در انتخاب لطایف خود از ان مجموعه دانش نمود الله تعالی
از برکات انفاس قدسیه بار یافتهای کارخانه ایزدی و نظر کردهای عنایت
سرمدی خود اولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه
مطهر ساخته باوضاع پسندیده خود مزین گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود
الهی مشرف داشته بفسحتگاه رضا و خرسندی در آرد ثالثا بدرقه عنایت بیغایت

فراترک پرده عالم اطلاق و فراغ مطلق رسانده محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد
بتاریخ مراجعت از نواحی کابل در بیست و دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت
رقمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی دانش پذیر کلمات بدیعه حکیم خاقانی که
صحبت به از خودی در نیافته مسافر ملک بقا شد قوة او بفعل نیامده در پرده
اختفا محتجب گشت همت مرا بشور راند و فطرت مرا بشست و شوی دامن
زیب خورده سخن را از قول شایسته بعمل بایسته که در کوی اشتباه مانده بود شناسای
مرتبه گردانید و من ساده پا بگلیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را
از عاملان و معاملان بلند خیال میکرد مفلس عمل وا مانده جویای کردار ساخت
ای کاش او را سخن خودش انقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب
دنیوی نجات یافته بگلشن سرای خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند
که مقصود از گفت و گو نمیکشاید و از حرف و صوت جز دوری روزی نمیدهد اما
از تباهی طالع و تیرگی اختر حصن حصین را که چه گویم در خانه گوی اهلیت اساس
نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح و پست و بلند الفاظ و
معانی گاه کامیاب گاه کام طلب است برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب
حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن
نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر قالب استقامت خود میدوزد و شطری از
اوقات خراب آباد انگاشته در مواجید شهودی وجدانی از کتب صوفیه که
از فراخی حوصله بر فراز وصول برآمده صرف سرا شده اند سرگرم گردانیده تخیل
ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام میدهد و پیوسته

ازرن

از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بود اختتام عیر
نکرر سرایت میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که
باندازهٔ وقت سزاوار آمد بصنعنی برداشته جویای عزی دیگر است الهی از بند باد
خواهش بمامنی رسان بیست و سوم شهر صفر سنه هزار در دار السلطنه لاهور رقم
پذیرفت **اختتام منتخب دیوان انوری** نگارخانهٔ معنی نقش آرایی صورت دیوان
انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطهٔ سخن سرایی
افکنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته بادهٔ دانایی
بر کم حوصله های کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت که در شغب خانهٔ
این نشاءه فانی که دیو بر پا است و جم تمیز دوری بردن از کارهای سرهٔ او است و
نادیده وری برده و رهنی گزیدن از شایستگی های والای او نام بزرگی و اسم
سروری یافته اند بدمست گردانیده که تحسین پذیرد که تحسین کرساخته است
خدای را سپاس که من مخمور نیستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت
نفرمودند و حالانکه این قطعه طراز که خلعت اهلیت تواند شد در پشیم نهاد
قطعه من و این عهد که با قحبهٔ رعنای جهان ؛ چون خسان عشق نوزم زم
بسهو ذنه بعمد ؛ عذرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست ؛ قوت تا ستدن نیست
و لله الحمد ؛ اما آنچه افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سودمند آید
عطا نکرد هر گاه لبالب جسم آسمانی حکیم سنایی و خاقانی چارهٔ خمار نساخته
از امثال این جرعه های خمارافزا که بر سبیل ندرت ازین ابوالمدیح هجا بنده
تراوید چه گشاید باری بمقتضای سست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه

دنیا بنده مقصود داشت بمناسبت خود ازین ابوالاجداد عبارت سخن چند برداشت
و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت این ودیعت نهاده است قدرت است
به نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین بازار پر اسباب
متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خسارت بشری نجات داده از پنداری
سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیب خود گرداناد تا پرستش ایزدی را
شایان گشته مسافر ملک بقا شود الله بس و باقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار
در لاهور این نقش بدیع صورت نگارش یافت **خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی**
کارفرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عالم زیب ظهیر فاریابی
در عمل داشته سنگریزه چند باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور گردانانده برداشتن
فرمود ای ابوالفضل بوالعجب ذاتی گاه با آن کون در نمیگنجی و گاه در ادانی کون
عاشق وار در پیچیده تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم
شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرائی بخلوت خموشی خزیده
بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری بروی در روی بادیه پیمایان مدح در افتادی
این نفس دد فنونت چگونه بخیال باطل آنکه اسباب جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب
والای دانشوریست سرانجام می یابد ترا موی کشان بدار الیقین بدآجان هرزه گوی
برد اگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در رنگ سخن تحطمی باش از معاملات صوری
معنوی که از صدق فروغی داشته باشد حرفی میزن و هرچند تو از گروه تجرد نژادان
بوده در روزی چند تهی مایان تقدیر کردن بسته ترا از تعلق آباد آورده است فرازنجا که
سعادت اصلی داری چشم بنا داده اند که فشاء تعلق را که در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد

فارسان

بهارستان است در دید تو از مظاهر الهی آمده گلستانی میکند اما زود نباشد که بهمان
اصلی مشرف گردد انشاء الله بس و بالغ هوس العاقبة بالخیر شهریور ماه سال سی و ششم
در لاهور نگارش یافت **اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی** سخنان خردافزا و معانی
عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرا ترک رفته از مشرب عذب
تحقیق بوئی بمشام جان ز جام آرزیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من
شناور لجه معنی را خوشوقت ساخت و بیک نحوی من اطلاقی را که با تقییدیان
از معامله فهمی معامله صلح کل داشته از همت خود خواهان صحبت این گروه بودم
تا در حین فراغ خاطر بار صحبت را از خلوتگاه دل بر آورده با هم بمتاع صلح را
بجیب بخشید لله الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو درهای آبدار بی بها که گوشواره
خرد والا را سزد برگرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیاگر شدم سنائی اول
اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خردپرورست اما سنائی دوم ابوالآبائی ورا
درخور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نورپذیر گشت اما آن لذتی که از کلام
اعجاز مقام حکیم مجد در روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند
دنیا بود و این پای بند عقبی و آن دریابنده گفتار تجرد بود و این آرایندهٔ
کردار تفرد دستگاه ازیدرا که بعضی از حالات خود را از حدیقة الحقیقه انتخاب
نمودم سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنه لاهور
اما ازین رو که ده هزار بیت نبود هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه
تمام نصیبه وافر بردارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل
و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای منیة ابوالفضل بن مبارک **اختتام منتخب دیوان**

کمال اسمعیل من جویای بنائی را بجرئت آشنائی که در اوایل دیوان کمال اسمعیل
رقم کشیده بود بکمند ارادت درآورده در خارستان لب بوستان
ستایش و در گرمستان جان کنان خواهش و در بهار آزار سفله برادر کشان کشان بگرد
گاه خاطر هیچ خرسند را باین مشغول میداشت که مدارج سخن بسیارست شاید حرف سرای
مذکور در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که
بقدر شورش دل بیحاصل را تسلی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر باین خیال تباه
می آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدولستر ای حقیقت بمنبر د شناسای نشیند
و از کلام میگذرد و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیورست و مخنثان زینت آرای
هنگامه مداحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان بهای ساده دل بود هر چند دیوانش
جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر سعی هم داشت چون این کس به توفیق ایزدی
در کوچه نااهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب در کوشش نموده افتان و خیزان
گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره بسراپای آن نگارستان صورت که قریب
پایهٔ طفلان در راس المال بازیچه هرزه کاران است نظری انداخته چون ترکان
یغمائی نیک از بد نشناخته بیتی چند از ان برداشته تا از اجزای کجکول که ابو الغز
ایام جنون نسبت به باشد این اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم الخیر و الظفر
در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی
کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد **بر پشت کتاب اوصاف الاشراف**
خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگارست نوازش خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را پامال این مقدمات کو یاد دارد تا حال نازشی بر اهتمام

خود کند

خود کنند که سیل بن طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آلوده خاطران
کوی عدم می اندازد ظاهرا که زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذارنده
جویای در هم آوردن استقبال است این هرزه درایی است که جرم نفس بد اندیش را
بر زمانه می نهم ای ابوالفضل بکرات بسامع شنیده است که گاه نادانسته زبان اعتراض
بر زمانه میگشایی وگاه دست از و باز داشته نفس امیش مسکینی مجبور استعداد دراز زبان کوته
و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش بیست
و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم
نمیقه ابوالفضل بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب
که ساده لوحان کوی نشیب را بپا مردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه
روان مسالک مقاصد است میرساند و هوشمندان بلند پرواز دو زمین را از آهنگ فراز
به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگردند نگارنده این نقوش ابوالفضل
بن مبارک است که در کنج کش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و در
زبون ماتم و سور را مورد است الهی ثبات پایی با شهپر عنقایی عطا فرما هژدهم
ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه
مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خردپروران دانش منش که تذکره آنها حکیمان
گذشته و تبصره مترشدان آینده روشن دل تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و
ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه بتنگ آمده
از حیات حسی سیر دل بوده شد با آنکه خط مغشوش که طبیعت نازک بس گران
باشد داشت اما از انجاکه نوزر و زر باز از فطرت بود از انظر بر جمال معنوی

افتاده از رشحات عالمه که در نهاد او مطوی است همواره بمطالعه او پرداخته
بچون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل بر آراست ولی ابنای شارکان
تماشایی مخدرات متون حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر میرسید که
بجهة عموم نور پذیری و شمول خیر پروری دفعة این مجموعه کمال را ازین لباس
برآورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظارهٔ جمال افروز او نمود
پوشانده شود تا مبصران معنوی و دولتمندی حقیقی کردند و اگر وقت فرصت دهد
ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که
نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویه
مغلقه را بکمتر تاملی بمساعدی توفیقات حل کرده اند انشاء الله تعالی چنانچه از گفتار
برخوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بما من و دل رساناد و این گزیده
حکمت را ذخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ کحلول کردند که بکار آید خاتمهٔ مرکز ادوار سخن
ابو الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی نامهٔ گرامی صورت انجام بر گرفت
و دُرهای پراکنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند
که پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش داشته اند و
نورسان گوهرین الفاظ چه سان بتانخانهٔ دل شده بزم آرای نشاط اند شگرفی
مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا روی گوید **قطعه** پیر تو عقل آمد
این افسانه نیست آشنا اند که این بیگانه نیست از انجا که بنیاد گویایی یکتونیایی
شناسایی باشد بجز زبان خموشی سرایدن سزای نبود کدام یارا که دریایی
بسبویی درآورد کجا نیروی که محیطی بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا

ماخوذ

باخود دارد خاصه سخن دلپذیر مراچه افتاد که در کشاکش انبازی درآیم و
طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم **قطعه** سخن را با ستایش نیست حاجت *
تو دریا را خروشیدن میاموز * بگوش سحرمان خود باز گوید * تو بلبل را سرائیدن
میاموز * ناکام دست از آن باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد که چون
پند نیوشی و عبرت پذیر هر سال سی ام الهی نهصد و نود و نه هجری آن فارس
عرصهٔ سخنوری را بسیج آن شد که زین خمسه را جولان گاه طبع آسمانی گرامی سازد
برابر مخزن اسرار مرکز ادوار به هزار بیت گوهر افزای منش کرد و مقابل خسرو
و شیرین سلیمان و بلقیس نوباوهٔ ازبستان سرای دانش سر بر زند بجای لیلی و
مجنون نل و دمن که از داستان های باستانی هندوستان است از باطن فیاض
تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندی گیرد و در روزن هفت پیکر
هفت کشور به پنج هزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه اکبرنامه
قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از ابد شکوه شاهنشاهی نگاشته اند
در همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآیین پیشینیان در رمز حرفی
بسم الله بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در رنگینی نقش سخن و قلم و
آفرینش و دل و علم و نظر داستان رستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری
آن یگانهٔ آفاق منتظم شد خدای آن چهره بند حقیقت را بگرامی خطاب مرآت
القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید از انجا که همت آویزهٔ بشطاق آگهی بود.
خاطر شمیده بهیچ چیزی نمی پرداخت و بجهت سرگرمی و دل آویزی هر زمان نقشی دیگر
بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه در آن نزدیکی

عنوان پنج نامهٔ سحرانگیز با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای سوامع
آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا پسیجی بپایهٔ رسید و نیز چون بنیاد شعر و شاعری
بر تخیل و نارستی نهاده اند فطرت مقدس کیهان خدیو بدان کم پردازد و آن
کرده خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی
آن یکتای بزم شناسایی را بنظر شاعری نگزیده خواهش منظور بود که جوهر آبدار
از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت
یاوری با آن نیروی سخن سرایی این جوش درونی کمتر از آن بسر چشمهٔ زبان آبیاری
تراویدی و خویشتن را از گروه بادسنجان قافیه پیمای بر کنار داشتی و بیشتری
همزبان خاموشی بوده در حکمت نامه‌های باستانی ژرف نگاهی بکار بردی
و پاسبانی گرامی انفاس کرده در صنایع ایزدی تأمل فرمودی هر چند بسازان
نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدی سودمند نیامدی
و از کشایشهای روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر ستردن نقش هستی بود
نه نگاری ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت
لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرای آن دانای رموز نفسی و آفاقی طلب داشته
باهتمام بپایان بردن قرار داد و فرمود و بشارت همایون بران رفت که
نخستین افسانهٔ نل و دمن بترازوی سخن سنجی سنجیده باندک فرصتی و الغونه را
اختتام بر روی کشید و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارنامه جادوی
بسا طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود میسراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار
بس معنی خفته کرد بیدار
بگداخته ام دل و زبان را
کین نقش نموده ام جهان را

صدبر

صد سحر و فسون بکار بستم ٭ کین نقش بروی کار بستم ٭ بر خواب نهد فسانه باز از ٭
من گشتم ازین فسانه بیدار ٭ شب رام بیست و یکم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه
دهم صفر هزار و چهار رهالی در گرامی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید
آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش
فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فکند ٭ جان و خرد سوی سموات برد ٭
جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد خاک بمادر سپرد ٭ جان دوم را که ندانند خلق ٭
مغلطه گویم بجانان سپرد ٭ صاف در آمیخت بدردی می ٭ بر سر خم رفت جدا
شد ز درد ٭ تا طرهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گروها کروه مردم در تنگنای غم
جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس از دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوه حیرت پیرای
روی در نقاب کشید و آن صدرنشین چار بزم اخلاص را ساغر زندگانی
لبریز شد شاهزادگان والاگهر زبان تأسف کشادند که استاد دانادل ذهن آرای
دانش آموز از نزهتگاه حضور دوری گزید تو بنیان بزرگی اعیان دولت را
گلدستهٔ شادمانی از طراوت افتاد که سرآمد دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ
عشرت پر گشت ز دستگاه مقاصد را نقش در دل شکست که گره گشای دشواری
روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه
در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان
نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین
حقیقت گذار را چشمهٔ زندگانی انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی
بپا شکست که کام بخش بخواهش برکارگاه تعلق شستن برافشاند همچنین هر طایفه را

شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غیر از افسوس برکشید داستان صاعقه زر
بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هر گاه جهانیان را حال
چنین باشد اندازه دردناکی من دردمند از صورت و معنی که تواند شناخت
تپش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جا گیرد **رباعی** تاریک شد از هجر
دل افروزم روز ؛ شب تیره شد از آه جگرسوزم روز ؛ شد روشنی از روز
سیاهی تر هم ؛ اکنون نه شبم شب است نی روزم روز ؛ و حالانکه این کثرت آرای
وحدت گزین خبر آوار پذیرائی شد است و مرهم ناسور دردی از و سرانجام
میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود و ستیزه با سپهر
چه کار **رباعی** اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ؛ و گر عتاب کنم با فلک
چه سود عتاب ؛ چنانکه خیمه نیلوفری مرا بشکست ؛ شکسته بادش میخ و گسسته باد
طناب ؛ ناگزیر کنج خمول گزیده بجا نگاهی سر راه انتظار نشست و شغل
ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت **قطعه** ما کاروان آخریم از دیار
غم ؛ ما مرد بود پیشتر از کاروان برفت ؛ سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت ؛
وین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت ؛ هیهات نیروی آرامش نداد و شکیبائی
بکار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست و چاره تسکین افزونیه
شورش آید **فرد** هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم ؛ نبود بر سر آتش میسرم که
بجوشم ؛ اندازهای شاهنشاه خدا بین دعا ظفرهای پی در پی آن قدردان
حق پژوهیده مرا اگر بوئه صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن ادب آموز

صورت و معنی یار دیگر در چارسوی دنیا گذارده شد جاذبهٔ آن آیهٔ بند ملک
ملکوت ناچار شهربند گردانید در بیت خانهٔ ستم زار رزرکار جای داده چه کند
و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمیکشد ابیات
خشک شد یارب زبان یاربهای من ٭ از غم او داغ دلهای من ٭ بی نهایت درد دل
دارم از و ٭ جان اگر دارم خجل دارم از و ٭ سبحان الله ابو الفضل بن
المبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری می نماید اکنون سرانجامی
خاطر آن بود که توجه بتخیل برای سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله خواهد
داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه دارونی گرفت و تا هنگام آن
پیش آید که کس بدان رو نیارد سرانجام سخنان دل آویز آن هنگامه آرای تیزنگاه
تقدس بس شگفته دل هیچمدان باز گشت باز ابیات ببین اندیشه کردم پیش و پس را ٭
بحکمت‌های او دانی نیست کس را ٭ درین بستان زمان باید درودگر ٭ خموشی را
بحیرت پیش ره گرد ٭ با خاطر نژبان و حالی ثرند بخیال همزبانی آن دمساز دل از رز
تصویر بقایی ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش فرادان
کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی و بالاروی از شعر پیشین
که نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده اند و آن لعبتان تخیل گاه از شطاق
شناسائی انداخته سال چهل و دوم بتکاپوی خاطری سراسیمه دلی صد جا
در گرد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاهداشته اند امید که همگی تازه رویان
شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن
افروز نشاط گردند درین دو داد جویائی بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری

خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود منظر درآمد بوزن مرآت القلوب
ابیات دشوار خوان چهره آفرینش بهمزبانان محفل آن یکتای بزرگوار گوهری
نشست چون ترانهٔ نونیدی آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افسرده
هنوز آگهی و نیروی دل برخوانده لحجت کرده ندیده و هر طایفه بطوماری نگاشته
مبیت هزار بیت آنرا بکار تمیز جدا ساختند و بر سطح کاغذی پیوند داده سامان
داستان و ترتیبی گزین و سر سخنی تازه آرایش یافت از بدایع برکات گوهری
داستانی که اندیشید از آن مسوده یا منتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت
هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت از آن لجهٔ آگهی برگرفت آمد
و از انجا که فطرت قافله سالار بود و نجتبا و ران منظوم و منثور که سخن شناسان
بزم فیاضی انتظام آنرا همی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر روی کشیده و نتایج آیات
سماوی برادرزاده والا نژاد خود در ایام زندگانی جاوید اورد و مرستاد تالی
و این کرده را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من از آن داستان تازه شد ٭
دماغ نشاطم پرآوازه شد ٭ بپرورد از آن گوهر هوش من ٭ چو گوهر شد آویزه
با گوش من ٭ بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ تقدس آن
نورانی پیکر گردد از انجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ
سرآغاز برخوانند حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک
سگالی و خیر بسیج پر گزید نسیم پذیرایی بر نزهتگاه دل میوزد و نوید جاوید نامی
در کاخ صماخ نظرت خروش نشاط انداز د مثنوی بحمد الله این داستان نخست ٭
بطرز فریبنده کردم درست ٭ نشاط اندر آرد بخوانندگان ٭ بمخرج رساند بدانندگان

بیان

باین نامهٔ نامور دیرباز ٭ نماندم بر و نام او دراز ٭ دل دوستان را ابد پرنور
باد ٭ و زو طعنهٔ دشمنان دور باد **خطبهٔ مرقع پادشاهی** سجدهٔ محمدت ایزدی
بفرق قلم تقدیم میرسد نی نی قلم خط به بینی میکشد که تصویرنگارین سرای سپاس آلهی
از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرون است اگر به بنای و عمارت زمین
ستایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت از آن نکوهیده تر باشد که پادشاهان
جهان آرای را بتعمیر دیوار گلشن و شغف چوبین ستایش نمایند و اگر درین کارستان
برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات عبارت از آن است توسل جویند
هر آیینه شرح جمال غیر منتهی را بدست آویز پرداخته باشند **قطعه** کز خطوط شعاع دیدهٔ تر
عقل ٭ همه را بسر هم افزایی ٭ بقیاسی کمال اوست چنان ٭ که بگز ناهید پیمایی
سبحان الله آنچه خط قاصر نمط است که نگارش می باید کلک تقدیر منصب جاذبیت
نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی و نقوش نکویی پیوسته است **مثنوی** من که و تنظیم جلال
از کجا ٭ دل زکجا دین پر و بال از کجا ٭ هم ز درش دست تهی بازگشت ٭ و هم
تهی پای پسی در نوشت ٭ من حرف شناس این سواد نورانی از آن عزیمت
بازآمد دل را بخیال جلایل نعوت پادشاه زمان پیر وقت مرشد ذرکا
بیت هم نور ده چراغ بینش ٭ هم چشم و چراغ آفرینش ٭ نور آگین میکرداند
و زبان را بگفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد
دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین همراز میکرداند
یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اعلان می نگارد و نقش پذیر میکرداند که ایزد
جهان آرا زبان ما را طراز زبان های باستانی کردهنده صورت را پایهٔ معنی بخشد

ظاهر را همرنگ باطن ساخت و تقلید را تحقیق گردانید چرا زمانه نبالد و چگونه زبان
ننازند آن روز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار است آن روز صورت با معنی
انباز بود امروز چهره و در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند آن روز دانش را پایه
برجا نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریر آراست و این بهار معنوی و نشاط دائمی
از برکات ذات مقدس این داور ایزدشناس جهان آرای زمانست **شعر** آنکه
گردون در انتظام امور تا که شاگرد است استاد است ؛ سریرآرای اقبال اورنگ نشین
معنی پسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل
ابیات بیناتر جمله پاک بینان ؛ بیدارترین شب نشینان ؛ نیر جهانتاب صورت
و معنی نور بزم افروز دانش و دادخواهان خطوط ابدی نواحی دانای نقوش
انفسی و آفاقی **نظم** شهنشاه نظر سپهر درخش ؛ جهانگیر و جهاندار و جهان بخش
رقم سنج حقیقی و مجازی ؛ جهان عقل اکبر شاه غازی ؛ خداوندا تو این شاه
جوانبخت ؛ که آمد سایه‌اش پیرایهٔ تخت ؛ زلال چتر دولت بر سرش دار ؛
مراد هر دو عالم در برش دار ؛ و از یمن این خدیو خداشناس عالی گهر
والانژاد مصدر جلایل خصایل برخورداری مستجمع شرایف شمایل حق پسندی
حق گذاری غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال و قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج
سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی و فروغ دودمان اجلال نور پرور
نیر افضال مستوثق مرضیات الهی مستبشر انوار ظل نامتناهی زینت پیرای
تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلیم را در هنگام عنفوان شباب و آغاز جوانی
که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سریرآرای اقبال بکمال پیری صوری

معنوی

و معنوی مشرف کردند و مبدع آن و قدر را از عطیه خانه ایزدی عقل دوربین
و دوربایت و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمود که دیده حق‌بین آن
نونهال اقبال را سرمهٔ بینائی کشیده آمد اولا نظر بر جلایل حقوق پدری افتاد
فرزند کوی همت در بندگی نسبت فرزند بود خود را خدمت‌جوی ساخت
تا نیاز نگاهی ارزش در شرایف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاقی تازه از
رغبت‌مندی بر میان دل بست تا لئالی عظایم انوار معنوی این هادی
آفاق در پیشطاق دید عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کمند ارادت و
عقیدت بر گردن جان انداخت رابعا در اندک فرصتی بعلاوه بخت بیدار
دریچه دولت حقیقی گشودند و مراتب چهارگانه اخلاص که تیزروان عرصه
آگاهی را بدشواری فراهم آید پاسبانی بدست دولت آمد رضامندی پدری
و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت گستری در عمر و دولت و سعادت
و حسن عنایت افزایش آورد چه بچنین قدردان دوربین را زندگانی در آن
گردانید تا بوسیله آن آثار حق‌شناسی افزاید و نیز افزونی دولت مبشران
غیبی تهنیت کردند که همواره چنین گوهر والا در سایه عاطفت و تربیت
شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منهیان عالم
قدس او را نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی المجموعه هوشمندی
از عالم اسباب فراتر شده بگلشن سرای معنی که همیشه بهارست مشرف گردد
تا آنکه پرده پندار جهانیان است او را آئینه حقیقت‌نمائی کرده از آن قدم
پیش نهاده صورت‌شیار مظهر نور حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را طی نمود

یک نور دانند که در مظاهر گوناگون ظهور دارد و از ان بلندتر شتافته بلوا
ظاهر و مظهر از وجهه دریافت او مرتفع گردد و خبر یک نور مطلق در مشکاة
خاطر او شعشعه طلوع بخشد و مژده رسانان ملاء اعلی خجسته عاقبت و عاشقی
آخر کار رسانند که از بخت مندی خویش در لجه حقیقت یکتائی درآید و
نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدسته بهار هوشمندی
در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن را که مرآت
جمال جهان آراست در پیش نظر دلالا داشته خاطر فیض مند خویش را باین
طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا
از اقتضای نشاه جامعیت بخطوط استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان
جلوه حضور محل انکشاف نور مقید است و در دیده دوربینان حقیقت شناس
جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی همت مبذول داشت و الحق طلسم بدیع
خط آسمانی هندسه است از پرکار قلم ابداع چهره گشای روحانی کتابه ایست
بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینه جهان نمای و اصطرلاب حقیقت گشای
معنی است که بر اعالی جبالی وجود تعبیه نموده اند تا دیدبانان ظاهر و خبررسان
باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان توست و سویدای شعر ضمیر است
اگر وساطت او نبودی بسا حقایق کونی و الهی نادانسته ماندی سخن باده
افضال بر حاضران بزم و دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی
جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد **بیت** اگر نه قید کتابت
بود کجا باشد ٭ شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور ٭ اگر خط نبودی سخن را زبانی

بدهر

نداشتی و دل را از گذشتهها معانی کمتر رسیدی صورت بیان بپکرد و ده انگارند
سخن دانان فتیلههای چراغ معرفت شناسند ظلمتی است در وی هزاران نور بل
نوریست که خیال نارسید کی چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی است بل سواد اعظم
شهرستان معانی شب تاریست که بوارق هوش افزا بادست ابر سیاهی است که باران
روشنی آرد طلسمی است گنجینه معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویایی
و با جاماندگی بلند پروازی و چون نسبت گوئی آن نادره مخترع نوشته آمد پیوند
آگهی از نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت خاص که
نفس ناطقه را با آن جناب کبریایی احدیت است اندکی از بسیاری در آن گوهر آمود تجرد
لمعه ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست در میان مجرد
و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام
زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکده
دل میشتابد و از انجا بوحدتسرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمان روای
دل آن مسافران آسمانی سیر را بی راحله زبان بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا
ببری و بحر قلم و مداد عبور نموده بر سخت آباد صفحه حسن محمل میگشاید و از انجا بار اقامت
بسته از شاهراه باصره بدارالملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید
دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعملخانه صورت آید سوای آن
مراحل که گفته شد چهار منزل دیگرست که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار
حالتست اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث
نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان

خوانند سوم غرابت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بمجلای ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی رفت درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج نشینان معنی کند تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما کرده و چون بتائین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آرائی نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانهٔ موجودات است و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمیزاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرایب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو رود و لیکن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از هزار یکی بظهور آورد هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مندرج کل میگردد و الحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی ارساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش طراز اقرار گشتند چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشتهٔ لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمتیست از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگرچه در بسیار جا صورت اشیا نگارش می باید اما بسیار از قدسی نژادان معنی را نیز در پیکر غرایب بخش آورده جمال آرا میشوند و بسا ارمغانی خلقی را در حالت تصویر در آورده آدمی صورتیست پر از این راه بمنزلگاه معنی رهبری میکند و خط تصویر خاصیت که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدن و فهمانیدن مطالب و مقاصد قرار داده اند

طرزی

بطرزی مخصوص نقش میکند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر وی صورت
دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند
و الفاظ بر معانی سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک چون
معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم شرح آن پرداخته حسن افزای
این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب را
نه این جای است لیکن اندکی از آن ناگزیر دوست است باید دانست که حرف
کیفیتی است خاص وابسته بکیفیتی دیگر که آن قایم است بهوا که یکی از عناصر چارگانست
هرگاه که دو چیز که صلب متقادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند آنرا قلع نامند
تا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد
چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز
گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند
که هوا صوت متموج است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف است
چون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت
مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن
و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع
اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز
از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این
کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض
آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقایق ایجاد مجموع

عارض و معروض را حرف نشناسد و همانا که این نزدیک بتحقیق نزدیک باشد
و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آن چنانست که هر طایفه
دران اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است
مثبت شده بیست و هشت است که بهژده صورت باز گردد و اگر همزه را از الف
متمیز بگردانند والا بیست و نه حرف و آنکه در مفردات لام و الف یکجا
نویسند مذهب طایفهٔ آخر است چون الف همیشه ساکن باشد تا کسی او را بحرف
متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و
دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سابقه حروف را اعراب نمی‌گذاشتند و طایفهٔ
از متأخران برای آسانی آنرا بنقطهٔ غیر رنگ مکتوبه قرار داده‌اند مثلاً اگر
حروف سیاهی نوشتی اعراب آنرا بنقاط شنجرفی نگاشتی چنانچه فتح را
یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی
و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی
آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جایی مخصوص قرار داد چنانچه امروز
مزبور و مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه‌دار
چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه
ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه
بنقط دفع اشتباه میشود و بعدم نقط نیز ازالهٔ آن صورت می‌بندد
باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت
بیننده اختلاف دارد هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاده شد با آن طرز خاص

عشق تیراست

عشرت پیرای است و آنانکه از نخبت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دار اند
و از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ والاگوهر ارزند
توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی
نظر انداخته سرای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر
رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق
سرانجام پذیرد و هم نشاهٔ حسن مقید جلوه دهد بوسیلهٔ این ترتیب و ترکیب پیرایهٔ
سرور هر طایفه مهیا باشد بنابران آن گروه والای دانش بتمیز حق اساس
خویش از نوشتهای خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند
و این فهرست جلایل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن مطلق نامند و گروهی
آیینهٔ جهان نمایی گویند و طایفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند
که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته ژنده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند
و در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب
گشت **بیت** هر حرف از و شگفته باغی ٭ افروخته تر ز شب چراغی ٭
این روشناییست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیانست یا شبستانیست
که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاه راه معانی افروخته اگرچه سودای
صورتست هزاران عقل در دست سوادست که هزاران بیاض دارد یا خطیست
بر عارض معانی هو درج مشکین نقابیست که سلما صفتان معنوی از رشک آن بصد
غنج و دلال غمزه زنانند جعد مشکبارست که بر عارض نسرین بدنان جلوگاه باطن
ز دشته **بیت** هر صفحهٔ او نزهت هر گلزاری ٭ هر لوح چو لوح عارض

دلداری ⁂ هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ⁂ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ⁂
و بر آگاه دلان عبرت پذیر روشن است که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند
چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را بدایتی است و نه آن را نهایتی لیکن چون
حس مدرکات این حواس پنجگانه بیشتری بحسب اعتباری باز میگردد هر طایفه
بحس خاص بوسیله آن پنج دریچه دل احتفاظ میبرد و در هر زمانی طایفه روشی
خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی
و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر این بمقتضای
مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی از قرطاسهای
باستانی عبری را با آدم هفت هزاری نسبت کنند طایفه با دریس و جمعی گویند که
ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و
دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عبارات کهنه بیشتری
باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و رازین آگاهی میبخشند و بهترین
خط معقلی نسبت که مراتب سواد و بیاض هر دو بهی خاص متمیز باشد که سواد خوانان
آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است از آن جمله
شش خط را باین مقوله نسبت میدهند که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ
دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی
بزعم خویش طرزی خاص قرار داد که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و

ریحان

صحیح البیاض

ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از دستان طرازان باستان خط نسخ را
مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دو ورد و دو دانگ است و سطح چهار
جلی را ثلث گویند و خفی را النسخ نامند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ و دو دانگ است
و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم
دانگ سطح است و دو و یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی
بن هلال که با بن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید
بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده
سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم
مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع
و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است و خواجه تاج سلیمانی که در شش
خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد الحی که
منشی سلطان ابو سعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش
درین خط از وی گذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان
کسی ننوشت و خواجه عبد الله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبد الله آشپز
هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید
این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان
بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی
از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که آن را نستعلیق گویند و آن تمام دور است و شاگردان

صحیح البیاض

اود وکس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین
درین وضع خاطر می رسید که بیا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی
نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی استاد
سر آمد همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط را درین طرز بدیع بپایهٔ والا نهاد و
اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض و افزوده است
و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد خندان
سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری
محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی کردهی مخصوص گشت دیگر مولانا
سلطان علی قائنی دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی مولانا هجرانی که درین خط
رتبه دارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی است اگرچه بظاهر
شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضهٔ تمام نمود
لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی
از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم
خط را بپایهٔ کمال رسانده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط
من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی
و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طایفهٔ دیگر
که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت
عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که برکات بان

روزگار

روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پرور دهان مجملی ازین نگارین نامه

رقم زده کلک صناعت کاشانه نشین عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شد **بیت**

همان بهتر که دانای سخن سنج ٭ برون ز اندازه نگشاید سر گنج ٭ امید که این نگارنامه بهار

صورت و معنی و خجسته نگارنامه دولت همواره طراوت بخشش نظارگیان محفل کرامی

هر صفحه گلستانی که نفخه اش منشور دوام شادکامی گردد **خطبه کجکول نزرگ** سبحان الله

زمان روای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور تر این خردمندی پیشه

هر زمان تهیدستی میکند این را از قسم جنون نفس ابو العجایب داند یا از فنون

ذات ابو البدایع شناسد یا از ذخایر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد

حکمت آموز چه خانه دریانت نام نهد یا زنگ زدای رزم هزل خطاب دهد **بیت** بخیال

اینهمه لعبت بهوس می بازم ٭ بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ٭ با ی حال بنیه آنکه

در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این بنده است باده انانیت یا از خدایع بدایع این

کمر بسته مکر و خدیعت است مجموعهٔ که زنگ آمیز رزم معنی و رزم آرایی نفس اماره تواند شد

یابد تا مصاحب بی غنج و غنطی رنج بوده بدتی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهایی

بشورش نیاورد و هم ناشنای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر در آمده بود

از هر کتابی که بمطالع خوش وقت شد سخنی چند باندازه حالات ذوق خود که بر

هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی

از رسایل تمام از مجموعه های بزرگان که دیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیع را

که بجز بستان بینش یا دفتر بستان دانش **رباعی** هر صفحه او نزهت گلزاری ٭

هر سطر چو خط عارض دلداری ٭ هر حرف چو چوگان زنخ معشوقی ٭ هر نقطه چو خال

لب خوش گفتاری بمناسبتهای حال و زبان تجرد کچکول نام نهادم و معدهٔ
حرص سخن طلبی را چون گویم سرگردانیده ام که فروغ صدق ندارد ناشناسائی
معامله نافهم خود را تسلی کرده آید ناظم این ابیات ابوالفضل بن مبارک بعد
از ولادت اولی که از رقم عنصری بصحرای کونی خرامید از زبان پنجسالگی که
بر خلاف جمهور ایام عنوان صبح تمیز او بود بهمت و برکات پدر بزرگوار در گروه
جویندگان علوم رسمی در آمده و در پانزده سالگی از دریافت متداولات این
روزگار برگذشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سر انجام
میداد و تخم خودپرستی را افزایش می بخشید دران هنگام رگ گردن بجائی این
شیخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترعات سر فرود آید
همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن
از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم نپرداخته
بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش
نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و خط در آمدن
رایات حق شناسی و ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن پایه داشت که بر دی
نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت ثانی سوم که از بطن جنگ و جدل
و گفتگوی بخلوت سرای صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا
بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله
این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعه نفایس قدسیه گذارندگان سخن بر پرداختن
مناسبات و ذله برداری سفره بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته

الحضار

بیغرضانه بسر میبرد و بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و بنای ارادت جای دلپذیر پذیرفته است و شکر لله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندان کردند خواهش از رب است که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است از بیرهای تجرد بشرف اختصاص بخش تا دفعه جهان ازمرات حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرافراز گردد و مرتبه ازین فراکت نسیان ماسوای را عصای همت خود کرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس کردد یعنی از بطن دویی بخاص خلوت یکانگی آرامش دست دهد در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خلاص شاهباز جان مقدس از قفس تن عفن بار بردوش خاطر کشیده بیارگاه نقدس بیارد تا در ولادت سابع که روز حضرت اعطیه والارا سرافراز کشته شایان کنار مقصود گردد و من یکجا بودم و سخن یکجا اساس نهاد قطعه سخنم شد بلند و میترسم که بیرا خبری از جهان بجهد ✿ ره نورد بیان عجب تند است ✿ تیز از دست من عنان بجهد ✿ آری آن کس را که پای دل بجای نباشد زبان قلم هرزه در آید بیدلی را شرح بسیار است رباعی صد روز در از از بهم بپوندی ✿ جان را نشود از این سخن خرسندی ✿ ای آنکه بدین حدیث ما میخندی ✿ مجنون نشدی هنوز دانشمندی ✿ ای بی سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن نادانی و خریدن دانایی که تحصیل علوم

نام نهند و در اوقات نشسته خود را با کمتر از خوردی و اگویه کردن که تدریس
نامند و در هنگام نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر هل من
الحزین تماشا بدست می‌فتد در شناخت مقصود خروش دل گشت هرچند
کین اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمانه صحبت‌ها داشتم جراحت درون
من افزایش و سوزش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کشان
خدا اندیش سودمند نیامد، آمیزش دانش پیشه‌های حکمت اندوز کاری
نساخت رباعی دردا که درین سوز و گدازم کس نیست ؛ همراه درین راه
درازم کس نیست ؛ در تو دلم جواهر راز بسی است ؛ آیا حکیم محرم رازم کس
نیست ؛ و هر بار گاهی که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام
نهاده هنگامه دکانداری گرم داشته‌اند و بعضی از بس کوچه‌های شهر شتابان
مجذوبان خمول الجمعی از خداجویان که به بی‌کاری نفس اماره مکاره درمانده بودند
اتفاق صحبت افتاد این طایفه بمعالجه امراض گوناگون ممد او چه رسد
گروهی از مجذوبان که آگهی عنایت آنها را از تدبیر وارهانده ایزدی
جمال غنچی و دلالی نموده بگلشن قبض یا گلشن بسط آورده است قدرت تشخیص
کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه پادشاهان از کوهی گلخن چه داند بنبض
علم طبابت دبی چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته‌ام کشود
نه در بازارهای کاغذ داروئی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی
دوچار شد تا بمعالج چه امید داشته باشد بیت تسکین دل من که چه فراوان
داند ؛ در دانش عاقبت فرو میماند ؛ و آنچه آن رنجور جگر خسته گفته فرد

یکی ز ستم

یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت * چندانکه خواب خویش بهر افسانه سوختیم
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد * چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم * خود چون
بر گذارم که حقیقت سرای برر ویه حکیم بگوش هوش در آمده بقدری این
غمزده را غمخوارگی نموده لیکن همایون غمخوارگی که ماتم افزای است آینه بیماری ستی
و تیمارداری بیت شرح آن هجران و این خون جگر * این زمان بگذار
تا وقتی دگر * چون از بتکده پندار ببارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
عطوفت او من گنگ هیچمدان را از زبان فصیح کرامت فرمود و دل تنگ بی‌گنج
د در یاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری داد و بغلبهٔ دانش و
روزبازار سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را
از نصرت مناجات ظاهر چه گشاید مجوران باطن را نسیم بادزن چه سود مند
آید در معنی دردمندی افزود و حراشیدگی دل زیاده گشت و لوئی که
از دانش منشان روزگار داشتم نه بر آمد و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی
بتخیل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز کرده اند
نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه نه تفرقه میان تحقیق و تقلید
از سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیت بکسی ندارند و
خود را در بحر تحقیق سیاح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جستجوی
یکبارگی بسته دارند با آنکه بقلاوزی بخت خداداد بانجمن صلح کل گذارشده و
بقدری شورش تسکین یافت اما حکیمم که کاخی در سرابستان اساس نمی‌توانم
نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دینار ادیان

تعلق وا داده‌اند نزدیکست که این عاشق بیدار صحرای تجرد پا از سر نگه
سالکان راه و سر انجام آن درگاه بدست است سفر اقلیم عدم پیش آمد چگویم که این
بر دل چه میگذرد سوزش حال چون است لیکن چون تقدیر بوده دانای رموز کار را نسبت
بقدری دل آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان می افتد
بهر حال با چنین خاطر و با چندین مخاطر منتخبات حالات و آنچه برای برادران
معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورد هر چند خلعت تربیت بر قامت
کچکول دوختن بی روشی کردن است اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد
بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت بیست بر گونه داد و به پنج قسمت مرتب کرداند
مقوله نکشوده منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت و قالب حرف
در آمده زاد عقل و نتیجه خرد است لیکن چون در حرف سرائی قانونی هست که
تصنیف و تالیف بر آن نمط باید لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامه گفت و گوی را
آرایش داده بجوز مرتبه دریافت دارد ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل
تیره رای و ناخلفان خرد روشن ضمیرند بجهت مصلحتی و حسن نیتی مطالعه بر زر
خر امیدند بسیار زنگ بین و دور اندیش باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین
دو قسم در چشم اعتبارش که بس جا مغلطه از هوشمند است بساده لوحان
چه رسد مبادا که علاج صفرایی را بکار برده در خسران ابد فرو مانند و لهذا
ژرف نگاهان این دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را بمعقول
و منقول تقسیم کرده‌اند فرزندان خلف عقل که بزیور شرایف ظاهر و جلایل باطن
که مبلغ دانش خرد بپرورش طبعی توزند بود معقلیات اشتهار دارند و قدسی

نژادان

نژادان عالم معنی که از فروغ عقل آگهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات شهود
ساختند آنچه بیرون ازین معانی بود آنرا منقولات خطاب دادند ای
دانش حق پژوه اگر بر نفس فطرت می افتد خود کجا رخصت اعتراض محجوران
استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش بملاحظه میرود
خبر شرمندگی جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند تا آفرینش را
آفرینش گر چه آید بنابراین اندیشهٔ معامله رس تقسیم معقوله که مقرر گشت اکنون
که در آشوب خانهٔ روزگار غلط مقاصد ثلثه شده و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر
بی رعونت ناپیدا و نادان بختور فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا
اندیشهٔ بلند دار که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آید و احتیاطیان
دلیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نگفتند که درین کهنه سرای
عبرت بخش هوش افزای بی تمیزی را امروز روز بازارست مزاج زمانه را
اساس بر تمیزی نهاده اند و رواج کاران را باطل ساخته نقشبند عیب
از عنفوان ابداع چنین جمال آرای است های های چه نافهمید کیست که دل
بزبان قلم سپید حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی راه یابد
باطل آنست که در حولستان عدم غنوده است هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود
می پوشد خیر غالبست چه جان بخش جهان آرای آنچه خیر و شر او برابر باشد
تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخر هستی می پوشاند پس باش
که شر مساوی و شر غالب همخوابهٔ شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است آنچه
از فنون بلا و اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در دیدهٔ اول چهره

تا نخل خضرا شده بار دوآن بخششی است بهمین ارزاداز جهان آفرین ابو الفضل
چه بر شد در جهان افکنده اگر تنگنظر نیست لی تاب دارد باندازهٔ حوصلهٔ روزگار
حرف سرائی کن اما چکنم و چه چاره سازم فرد هزار شکر همیخواهم و هزار رقم
که آب خضر لذیذ است و من در استسقا * منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است
لیکن چون شیرازهٔ نثر از دوش افکنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن
میگفت ازان نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را
بجای خود گذاشتن سرانجام خاطر بالبیتی ازان بازآمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی
دریافت جویندگان لالی این بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله منتخب رقمی نهاده آمد
تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که برشتهٔ نظم نیکو کشیده شد اجزای کچکول را
اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار
دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خردپروران معنی است اما
نمطی چند پرداختمی اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان
زنجیر جوئی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیاً سلسلهٔ چندی
که پای بند این بادپیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدایا بآن هیچ
خرسند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن بازآمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی
بالاتر ازان است که طایران تیزپر عرصهٔ امکان در حوالی دولت او حلب عظمت توانند
رسید و خداجویان محال طلب را از محال کوشی بازداشته در اصلاح ذو فنون خود
خواه خود درست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده

عقل است

عقلست تجاوز ننموده‌ای تا چه کنم اجازت منیست و تمیز مفقود و خریدار ناپدید حاشا
حاشا خرده‌وربین عطا کردن رخصت کار دادن است و خدیو زمان را فرمان‌روای
معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین
دور معنت‌هزار که روزبازار آشوب است بی رونقی را پیر درزند و بی هنجاری را رونق
می‌بخشند از اجازت صوری چه کشاید رخصت نامهٔ ته دلی می‌باید امروز که دور
هم سپری شد نمیدانم که رزم‌آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی سرانجام میدهد
اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته‌ام و بدست دریشه حرف حقیقت چگونه بر زبان آرم
روزی چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه‌گرد را باین مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش
رعونت فروش سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری
مثل جنون حلقهٔ خای درست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که
مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانهٔ حق‌شناسی باشد ازین جهت در چه
گفتگو چه سود دهد رباعی سیر آمده ز خویشتن می‌باید * برخاسته ز جان و تن می‌باید *
بر هر کاری هزار بند افزون است * زین گرم روی بندشکن می‌باید * در ذیل منتخب
مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر هوس پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت
و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی سخن‌سرایان درین کار بسند نیست
با فارغ خاطری نشأهٔ جامعه در کار دارد و بینش بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر
و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید با بر بام
اطلاق برآمده نظری بر خاکدان تقید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ
غیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود دهلی

چهارم آذرماه الٰهی سنه سی وهفت در رکاب خدیو جهان اکبرشاه این
داستیه ربر ازبیدهی آمد لیکن مثنوی تمام نرسید با خود گفتم که این کتاب که با همه
فراوانی که پدید شد همانا شرایط مذکوره تحقیق ندارد و این اشتهار کاد نسبت
ناگزیر با نتخاب منتخبی که ابوبکر شاشی درخور دریافت خویش کرده بود پرداخت
در سه و نیم روز الیاد هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه نهاد الله تعالی
بنجو مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که خندیدن نافهمیدن الازم
الله بس و هو هوس نمیقه ابوالفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنان است
وغم شیوهٔ نامردان آلی تمیزی خلوت جوان مردان است شعر گفتن عیار دریافت
شاعری است نه عیار آدمیت شاعری بار گزیده از سپهران متیرسد این مثل
هر زنان شیشه دل است زنهار که مردی یا مردی طلبی بکار خود ببندد در کو
خسران ابد فروماند که ترسنده دل یکبار چون گزنده شد و چاره کرده آید دیگر چرا
باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی است
که نغمه غم آرد و الا شوق خود را کتشنوند کاهٔن ایجاد میکند شعر ساقی ترانهٔ
شب غم ساز میکند غمهای رفته را همه آواز میکند خاتمه عیار دانش سپری شد
این گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و حلاوت
منشور الادب دیوان عدل و رفت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصهٔ افطار
منتظمان کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانایی مجمل ارقام جهان آرایی لوح
تعلیم دبستان آداب نسخه دارو مدار ارباب الباب نوشدارو اصلاح مزاج
عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت ابدی

دریای

دریای گوهر او زنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی
دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه که دکان سرمایه
بازی پیران را دیباچه سرفرازی سرافرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای حاصل
تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند
پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان
عادل ترجمان خرد این سرایزدی را از زبان پهلوی و بعد ازان ملبسان تازی
نثر و نظمها ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود
لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سربسته او نشده لله الحمد امروز به بهجت
افروز نوبت این شهنشاه خدا آگاه که صدهزار نوشیروان نسخه عدالت از
حضرت او میگیرند این پردگی شبستان نهاد را که در پرده تنگ آمده بود
بر روی روز چنانکه پاک نظران ساده لوحان عجم که الفاظ عربی و عبارات
پیچیده تنگ راه ایشان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را
پای ویران را عصای بوده نی نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم
کشید نی نی مرده ها را جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و بینش
ساخت نی نی نفس عنصری را در موطن تقلید سرچشمه اطلاق گشود و تجرد منش
هیولانی را غوص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت
و جهان معنی منتظم شد ادل انتظام آن رای دبستان تعلیم داد آخر فرمان روای
هفت اقلیم الحق دانائی بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرعه
مانند غریبی که بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب در زری

علم منشآت که دران بازار عبارات و هنگامهٔ استعارات گرم است می بود
نابینی که چندین عقید الفاظ و مبانی میشدند و چندین مقاصد و معانی دور
می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از پیر خرد بسوی جمهور دیوان
و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس دیر چنان عبارات سنج شدی
که هر کس در دریافت آن رنج بردی مولانا حسین واعظ که خوکردهٔ عبارات
مستعاره است اگرچه کلیله و دمنه پیش نقابی بر انداخته است اما پردهٔ چند تازه از نشاط کلی
طبع سخن آرای خود فروهشته درین دیباچهٔ معنوی هر صفحهٔ آن بیاض صبح
سعادت تواند بود و بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعهٔ نزدیک است شده
و رای شهرداران عالم معنی آسمانی لبالب نور که هزاران سهیل برگرد آن
بطفیل می تابند و در اصل کتاب چون سررشتهٔ مقصود و حکایات دور و دراز
در روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن
خلاصهٔ آن فراهم آورد و از انجا که در افهام اهتمام داشت بآن اکتفا نموده
خلاصة الخلاصهٔ آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود
تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد
ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای ارزانی عیار دانش خواص خردمندان
بیشین بود اما بسبب ظهور بر پایهٔ عوام زبان خداوندان کشت و برهمگنان
وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ادانی روزگار در سایهٔ همت
اعالی زمان پیش تقبیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان خود نمودن
بظاهر از ابواب مشارکت با متوسمان روزگار کشودن است و در نفس امر ذره را

در مقام

در مقام مدح حضرت خورشید درآوردن و در روز روشن چراغ افروختن است
اما چه توان کرد که مقصود در دیدهٔ آئینه ارادت مطلوب بدایت است و مباهات
چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت را بر بارگاه سخن می آرد
و محروم دل دانش پیشه‌های روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در تپش اظهار حق بیقرار ساخته در دار گفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته بجا
و سر این سخن کجا خردپیشه‌های انصاف اندیشه ساعدت دریافت را که از اعاجیب
کاینات است دریافته بفرمان والای سلطان خرد شکرگذاری زبان و صاحب
الزمان بجا آرید داند کی از پردهٔ پندار بر آمده مطالعهٔ مستبصرانهٔ دفاتر دانائی
دانایان زمان را تسلیم تا وقت مسعود خلیفه الزمان خودنمائی که با وجود آمد
و شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین
فرهنگ نامه‌های دبستان دانش پسندی و امروز دانش را عیار میگیرند و
سلطان خرد را بر سریر والای می نشانند بنازم زمان را که پادشاه روزگار
حکیم آموزگار می نماید **بیت** چو زیرک بود شاه آموزگار * همه زیرکان
آورد روزگار * و در آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته
که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر و وزیر
نباشد الحمد لله که زمان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه را منتفی برین طایفه
نی امروز آن روزگار است که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان
خردمندی را از در نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و
برای نهاندن حق دست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان را نازی

در کلیله و دمنه نیست

بر زمانیان گذشته را احتیاجی زبان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشته‌ها
آن روز فرمان‌روای جهان راه گر بوده سر اندیشه پیر امروز سر آید بیان
احرام آستان بوسی شاهنشاهی می‌بندند آن روز پادشاه عالم را بخواب
آگاه میساختند امروز زوال ولایت را اخر در روش سیدها آن روزگارها
بتجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز تجربه را اگر دار نوجوانان عیار میگیرند
آن روز خرد را پای برجای نایده بود امروز عقل را عرش بلند سر برست
آن روز شیر زمین بشربه آزرده بود امروز نوبت شیر آسمان نمیرسد
آن روز شیر از کاو بتیر سید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را
بازار رواج بود امروز کلیله کامیابست آن روز مرغ در دام حیله بود
امروز پای حیله در دام است آن روز در بر انداختن بد اندیشان دست بچندین
تدبیر بایستی زد امروز بد درویان و حیله اندوزان بپای خود بر دار
می‌آیند و برای خود در سیاستگاه پاداش می‌افتند آن روز آدمیان بمجاهدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته
آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز کار از شیر آسوده آن روز بوزنه را
سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دام کرم رو بر روی غوک نمیکشد آن روز
زاهدان بر جانوران نمی‌آمدند امروز دزدان کار زاهدان می‌نمایند
آن روز چکاوک از پادشاهان وقت می‌اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است
آن روز بد اندیشان را از راه حیله گشتن کاه میبرزند امروز بد اندیشان ترک
وضع خود نموده بشهنشاه عنایت می‌درآیند آن روز سلطان عهد از خجایا فتن ضرا

مرکارن

بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند

آنروز اندازهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده

هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود دراز

نمیکنند آنروز پادشاه زمان را ایران دخت رهنمون بود و براهمه در اضلال

امروز صد ایران دخت نسخهٔ رهنمونی میبرند و هزاران برهمن دفتر گمراهی

خود را بآب هدایت میشویند آنروز فرومایگان بپایهٔ بزرگان بنخوت

میرفتند و امروز نوبت بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان بوادی

توکل نمیرفتند و امروز احاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل است آری چرا

چنین نباشد که آنروز رهنمائی ظلمت بود و امروز بازار نور است آنروز

در خلد سخن میکردند و امروز سخن را جنت میکنند آنروز جز در کتب

تصحیح میکردند و امروز کتب را بجز مقابله نمی نمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند

و امروز اقبال حلقه بر در است آنروز گفتار جلوه گر بود و امروز کردار

پرده در است آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی است و آنکه درین

نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره

تاب آن نمیکند و سر سخن گذاری نداشت با متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتاب خاص

خاطر آماده شود چه خاطر بوالهوس که چابک رو بادیای جنیبت میدان سخنوری را

سطلبد که چند جولان گرانم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی زبان باحسنت گشایند

و خود دست نوازش بر سر دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر

شوخ و گستاخ لیکن از انجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان

کشیده آمد و زبان بینش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته
این کهن کارگاه کمال هنر را که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر
گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر نه صیرفیان گنج خانهٔ شاهنشاهی که
مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی که درین زبان
حقیقت نشان است آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر است بقائی بخشد روز
یکشنبه پانزدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این
کتاب بدیع المقاصد عمیق المبارک را که از نگراندوزی نفس دشمن شمار و زری
که در دار المعاملهٔ طبیعت بد و سپتی نام بر آورده در رشتهٔ تملک رسمی و عاریهٔ
حقیقی در آورده ابوالفضل دریافتهٔ سر تکوین را مسرور دارد جای نام آن
الهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب بمخطور و از مخطور بگلشن سرای جلای مطلق
رسان خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه و المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم
الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار شگرف کاری قلمی از دولت
ابدی اعتصام و برخی نیرنگ سازی اقبال سی ساله کشور خدا بیت شمع شبستان
و شاه نه خرگاه * پادشاه زمانه اکبر شاه * کز رخش روز بخت روشن باد *
در بهارش زمانه گلشن باد * به نیروی اندیشهٔ سخن سنج و تکاپوی خامهٔ سیماب
خرام حسن انجام پذیرفت و سپاس فرمان روایان والا شکوه بطفیل آن یکتای
آفرینش یاد آورده بستان سرا نچه داستان سرای شاداب کردند آسودگان
شادخواب نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت مثنوی صد شکر که این

نگارخانه

نگارخانه * بگرفت نگار جادوانه * آنرا که سری نکته دانی است * داند که
چه ریزش معانی است * اگر نگاه بینش شورش نخوشتین افتادی خود راسا پایان
این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا نپذیرفته و از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی
مثنوی چو طبعی نداری چو آب روان * مبر دست زی نامه خسروان * دهان گر نماید
زخوردن تهی * از آن به که ناساز خوانی نهی * لیکن مرا از من برگرفتند آغاز آگهی
بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار مینوی و تماشای
سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل کردند خاصه از شنودن افسانهای
کهن برکناره زیستی و نقد حال به نسیه های فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدی
دران فروغ شناسایی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار
جولانگاه فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود
ناگزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس رایگان از دست ندهد و پنج سرای
زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار به بدمستی گذارد
و بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آزمندان تباه سرشت و
هرزه گایان شوریده سر بکام روایی خود نادرست گفتارها در آورند و شرم از روی
ابداع برگرفته بدانشکی حق را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان نا آزمون و چاره گزینان
بی سرانجام در پذیرائی نکویی و پرهیز از تباه کاری داستانهای بیم و امید برساختند
تلخ داروی نارستی و آمیزه زهر گیایی نادرستی مداوای نفس بوقلمون و مالیخولیای
خشیجی انگاشته در فراخنای غم در آمدند و بسا گفتار گرفتاران خیال پرست اندیشهای
تباه را وارد آسمانی پنداشته نافه در رای شنیدن تاراج آگاهی و هر شورش دراز نفسی

فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت ابر مناط اقبال گشود زیبا چهره هستی

مالیخولیای

تخیلات را از بزم گفتار رند آلا دیز حقیقت بر انگیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت
آمود و ساده لوحان خیر اندیش سخن سرا سر لطف دو بزم گذاشته از کوتاه بینی زبان سپاسی
یاوه سرایی نمودند و تکاپوی سلیم دلان حق ناشناس حکایتهای ترفند در میان آمد
و از سپری شدن دورها کهن گشتن نامه ها و منوله گزینی خرد و نهکامه آرایی طبیعت
طوفان های فتنه بر خاست و سیلاب های آشوب بر جوشید گروها گروه مردم دگرگون آدمی را
از بر خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز نکالهای سترک اندوختند و در زبان دگی
جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسایی که
شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگی های ظاهر و باطن از فروغ او
روشنی فرا گیرد آمیزه تباه بر گزیدند و بخس پوشی و خاشاک افشانی آن نیر نور را از زر را
غبار راندند و ساحت مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه دران تفسیده
دشت بی تمیزی که پناه آرمیدگی پدیدار نیست بخواهشی سخت سموم جان فرسای او را
سرمایه شاد خواب پندارند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای
پریشان می نهند **مثنوی** هیهات چگونه سر کند کس * ره بر دم تیغ و پای از خس *
هم پاشنه ریش و هم کف آماس * چون پای نهم بدشت الماس * درین تیرگی دل و
کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و بیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد طغرای آسمانی
لطمه بر نفس کج گرای زد و بزبان بی زبانی اندرز سرایی فرا پیش نهاد و بور مبارک ترا
که در آزرمستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سر چه افتاد و چشم آهو بین چرا
باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گویی که گوهر نکویی خاک پوش ناشناسایی گردد
ازین که درین صنعتگری دستی نیست عامه دار که هر چند بندند آبگین توزی بر خیزند

زبان

زبان و دل به نکوهش بر آلایند راه بدانش نسپری و ترک نکوهی بکار نمیرود اگر
فروغ حکایت و پرتو نقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی
و قدسیان عقلی و خرده‌ریزان باستانی بما کی رسیدی سخن که نقشی است بر هوا
و باد بستیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق نپیوندی نیافتی کارشناسان
دوربین از شعله نمایش این والا بخشش را از عیوب نگاهی نفکنند تا نگفت شود چه رسد
فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ❁ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ❁
و چراغ پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی است از آمیختگی معقول با منقول بوده شده
بماند و هشیوار دل ملال بر گرفته زبان بیچاره بر گشاید آگاه نه که همت بلند و نظرت
عالی پیوسته کم یاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی درد و دست
حقایق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریا و واپس ماندگان بادیه جویای
که جهان هستی ملامال این گروه است چاشنی لذت گنج و باستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورده
نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع چنان نیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال
عین الکمال چو زادان معنوی باشد و هم راحله روایی پردگیان غیبی تواند شد
مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام قهر و لطف و انواع پیرویها
در شناخت آدمی و طرق معموری ملک و رست بینی های دانایان و اغلوطهای
دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلی های بزرگان و زرکار و حلقه
اقبال ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و نهادت
سایر طرفه کیهای جهان بوالعجب و فراوان آزمون بگذارشی روح افزا در دلنشین

تاریخ نامه ها باز گوید اگر دیده وری یکبار رود و نگاهی سر اگرده آید عمر دو دم که
دانش پژوهان گرد آورده اند و در آرزوی آن فرو شده اند بدست آید و سرمایهٔ
جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصهٔ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن
نگارپرداز حقیقت مایهٔ روشنی از راه حواس برگیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ
گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود پیشینیان افروزش یابد و پیرایهٔ
حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطار خانهٔ روایت درمان ملال و داروی غم
بدست آید و چنین معجون دلکشا ناگزیر نشاهٔ تعلق همانا سرتاپا همت از آن بود
که بو العجب خاطر همواره جوش وارستگی بر زند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید
و بدین هنگامه داستان طرازی که بهین دست آویز تعلقیان است کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علایق نظاره گی شود امروز که از آویزش دورنی باز رسته
بنزهتگاه صلح کل می‌بزند و از نشیب لاح تعقید بر فراز کار اطلاق میخوانند اگر نوید
شناسایی بگوش سعادت درآید چه دور باشد و دل از آن رمیدگی باز رستید چه شگفت
حقیقت کار اینست که هرچه دل بزبان بکلک آرد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابو الآبای
عقل اند و نیرنگی این بدایع نیرنگ نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین را بسرنوشت آسمانی
از همنشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول راه سعادت است
زنگهای منشور رابدی تو بر تو نشست و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش جان کزا گوناگون
نابهاب آورده حیرت آمای آسوده دلان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دید حق
باز دارد و گاه نیز دریافت پردهٔ ناب نتواند شد لیکن کارگران کردار را از یاد میکنند

بانجم

آنچه زاده عقل زدوده رنگ است دستردگی دران پایه که پردگیان شبستان
تقدس دریابد دار صفای گوهر فروغ دیدگان دل بنابی سراپرابدان نتایج
عقل را مکشوف شمرند و اگر رنگ زدایی تا آن پایه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی
بگفتگوی دلپذیر گزین جملی برخواند و چون و چرا را در پایتیکاه آن پایستگی برگذارد
بزبان روزگار آنرا معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه
اعتبار بیرون افکنند هیهات خاک ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید
و عقل بندگی پروه را کجا یارا که از خلوتسرای سلطانی باز گوید شگرف کاری ایزد بیهمال
و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیر است هشیار سر دشناسا که شر و خیر برابر و غالب شر بیان
شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و لو نجست است خیر بر خیر غالب
نتابد خاطر سودایی کج گرای ازان اندیشه برآید و زبان هرزه لای را از تک و پای بندی بری
باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری
آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت برکناره شده بپزشگی مردم روی
آورد و بمشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده دستردن نقش ناسزا ناگزیر
وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آیین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید
تا شناسایی فرودشان و آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود در ابدان برآراسته آید و
ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس سعید بر انجشت گزین اسباب آهنگی سرانجام یابد و سپس
ازان سلسله چند که پای بند بادپیمای سیمابی توانند شد فراهم آید و خداجویان مجال ژرده را
کاهش روز افزون برکناره ماند و نیرو و همراهی نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدایا
بآن هیچ خرسند از اندیشه نارواباز آمده بنارسایی گرایند و شناسا گردند که آستانه

کبریای ایزدی بالاتر از آنست که طایران بلند پرواز از اوج امکانی آهنگ آن
بال کشایند و معامله اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان ایران اساس نهاده
از سر آسیمگی بی سر و بن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هرزه کار روبانه درا
نشوند لیکن از بهنای خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت است
با خود میسر آید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرا است و آشوب
ناشناسائی که همه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دورهٔ دیگر است بزم آرای
ابداع بر رسم پیش نقاب بالی کرد و ها کرد و میکند یا پردهٔ بیراهی بر داشته رهنمای
نزهتگاه حقیقت میگردد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش می نمود و از کتابهٔ
روزگار نقش آگهی بمحبت ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه بر خواند و در پیشگاه بینش
جان نمود که سپهر بشعبده رادری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی امل
در کمین آنوقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا اثر شک خود کرد اندیشه اند کیهان
طبیب گفت چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه های در بست هوش که کلید
کاردانی خطاب است قفل دولتخانهٔ حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرد اندیشه در بست
و نیت خیر سگالی خاطر از آن پیچ برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید
و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد و رموز حقیقت بزبان گوهر گذارد
بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سرانجام یابد **مثنوی** بود در اندیشهٔ
من دیرباز ⁂ کز دل دانندهٔ اندیشه ساز ⁂ حکمت پوشیده بصحرا نهم ⁂ رخت گرانمایه بسودا
دهم ⁂ بیخبر از ادهم آگاهیی ⁂ تازه کنم شرط نکو خواهیی ⁂ درین هنگام فرمان روای

اعظم

اعظم شهنشاه عالم بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت نمود دل را بال
و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و
آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت سید کی گذارش یافت بیت

گرچه همیخواست سخن کام خویش * لیک نبود بهنگام خویش * هین که رسید آن نفس
جان نواز کان لعل از جان شود دم جلوه ساز بشیری حرف گذاران باستانی و بسیاری
زبانیان خامه پرداز زبان یکتایی دارند و سخن سرایی بیک آیین نهاده طرز درست
فرسوده را در کار روا نمایند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را بهر لفظ
دانسته بو از دون رویی نگاه پرورد و سجع گویی و فاصله آرایی سرمایه فصاحت
اندیشند و همان یادگار شعر پیرایه نثر در تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آیین
ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و بر عبارت استهلال و نگارش
تلمیح و ایراد تعمیه و گذارش اطراگرامی انعامش بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه
بلند پایگی سخن انگارند و بر منزلهای بلاغت و جلایل معنی نظر نفگنند برخی قدم فراتر
نهاده در جولانگاه معنی چالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخجیران
عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسند کار
صواب اندیش باخود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکثر دانایان را
ازان برسانند از نخستین مشکل شناسی باز زنند گره باکرده عامه غیر از سخنان زده زده
زود فهم می‌نوشند و بهره و طرز دیر آشنا زبان بیچاره کشایند بفرمایش دل دریا دل
همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرایی را کاخ دیگر برافراخت و
گذارش را خرامش تازه پیش گرفت و با آموزگاری خرد در رهنمونی روشنان

ابداع گزین روشی دست‌یاب فطرت آید گوهر خود را بصیرفیان دیده در سانید
و تفته دلان بادیه جویایی را قطره آبی تراوش نمود **ابیات** طلسم خویش را در هم شکستم
بهر حرفی طلسمی باز جستم ٭ بدان تا هر که دارد دیدم دست ٭ به بیند نقش جانم را
درین تابوت ٭ اگر من جان محجوبم تن اینست ٭ اگر یوسف شدم پیراهن اینست
ستایش و نکوهش را انجمن های آراسته شد و آفرین و نفرین را روز بازار دیگر
پدید آمد آنانکه ره زده پندار دغا رت کرده تقلید بودند و چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و از گشتن روزگار و درازی زمانه در تکاپوی
افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند
و آفرین ها نموده غرقه خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خار زار طبیعت از
نارسایی فطرت و همنشینی گروهی که نقد خویش بکردکانی دکانچه یا لوث داده اند
سر بشوریدن بر داشتند و کالاشناسان ناتوان بین شکنجه حسد در جانکاهی و دل
گرانی نشستند در طعن گشوده غبار آمای ساده دلها گشتند **مثنوی** من خاک ره
گهرشناسان ٭ کامروز برغم ناسپاسان ٭ این گنج گهر چو بر گشادند ٭ انصاف گزین
نظر کشادند ٭ دیده وری را بامن نظر خیر اندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی باندرز گویی
در آمد و از روی مهربانی بر گفت چندین زحمت چه میبری و سخن بدین گونه
چرا می نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند
و به نیرنگی تازه بمنط آگهی بپذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا
دانای بلند پایگی پرده از روی بر دارد همان بهتر که این نوآئین بساط درنوردیده
بزبان روزگار سر آید و مایدهٔ فضال برای عموم مردم سرانجام دهد ازین گارشناسی

بستم

بعنبر آلوده

نفسی بر آسوده وازان مهر گزینی جوش نشاط بزرد فرخی ذات او مرا با سخ
آورد درج حقیقت بر کشادم رانبه خواران عوام را روزی فراوان است
قدسی نزل برای یگانه وقت آماده میگردد. و مرا هنگام چکار کالای
آسمانی از معانی یکتای ملک آگهی آرایش می باید با کردها کرده ما چه پیوند
بیت غلیواژ را با کبوتر چکار ❊ باز ملک در خورست این شکار ❊ گذارده
حکمت شیر دهان دیده در نیز باور می فتد و غریمت را ستر ک تومندی
می بخشد مردم را از چهار گونه بگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمود
که واگونه را آمیخته شنوایی نگردند و از دریچه گوش بصفو تکده دل نبرد و اگر
راه یابد پذیرایی آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کرنیامیزد دوم آن تیره
سرشت بدگوهر که بپیدا نشی خود را دانایی انکارد و در رنجوری دشوار دام
عشرت تندرستی نماید سوم آن روشنی جوی سعادت منش که از دیو بند
ناتوان بینی و سیه خال نادانی وارسته بدر دجویایی تومندی دارد
لیکن از دار دنی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و بردید کیان
شبستان خرد بار و کمتر روی نمایند چهارم آن فرو هیده مرد فرخنده طالع
که با خیر شناسایی فطرت بالادست و همت عالی دارد و برشرفای دریافت
پیشاپیش میرود دانای رزکار با آن سه کس خبر خموشی گزیند و درج گویائی
خبر بدین جوهری حقیقت پرده نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ
آگهی همگنان زاد رکیر دبو رخ دچه تا ژینجایی دهنره چرا امید رایی از این له
سخن را بدشتبانی تازه در آوردی و نه غبار زمانیان بسرائیدی این همه

زبان فروشی چیست و سر اشکبار بر افراختن چرا هر چند راستی گذارش
می باید و تسبیح خودستائی همان بهتر شکر غرور اشنا از صفحهٔ هستی زدوده آید
و باطن صافی باین ناسزا گفت دامن آلوده نگردد مثنوی مشو غرق آب
هنرهای خویش ⁂ نگهدار بر جایگه پای خویش ⁂ درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار ⁂ حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن
در والا رتبگی او دران دانند که بدین بارگاه شگرف پنج جز گران ارز فراهم آید
نخست فروغ معانی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی
فرماید دوم گزیده پیوند آمیختگی پردگیان صفوت سرای ضمیر را بپیرایه حرف
در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی در آمیزد که پیمان
جان و تن بو العجب معجونی آغشته گردد سوم تازه منطقی دلپذیر غمزه داگوش را
بر افروزد و جان را ببالا آید چهارم نخلبندی و مرتبه آرائی معنی را بگزیده جای
باز دارد و نقطهٔ پهلوی جوبا فرا نگذارد و داستان را به نشستگاه آورد و
بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ سرائی عبارت را
از دیر فهمی و نکوهیده تکرار دور دارد و جنگ زنی دگران پیکر دران انجمن راه
نیابد همچنان که دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روی
گلگونه آراید و این هنگامهٔ نیکوئی زبانی انتظام گیرد سخن را والا پایگی دست
دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه و جستجوی بخت یاوری هنرمندان
خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت دادار بی همال دستیار
درش باشد و هر کدام شرایط بسیار و لوازم فراوان باخود دارد و شمارهٔ

آن کاری

آن گرامی نامه بر تابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز
دست باز تا که از آن وقت از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش غنیمت نماید
از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد و همانا صحبت چنین فرهیده مرد
اکسیر دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل ها را کنده
و خاطر گوهر آرها و اگذارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب
چگونه آرزوی دل ها بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام
معانی آفرین سخن طراز میزان دانش و قسطاس حقایق بهین برادر شیخ ابو الفیض
فیضی که پایهٔ پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی خرامش نمود
و ناطورهٔ سخنوری بسوگواری نشست مرا حال سراسیمه شد و دل سلسلهٔ هوشمندی
گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و دیر پشیمانی دراز افتاد **بیت**
دای برین دانش اندیشه پیچ ⁂ سینه پر از علم ز معلوم هیچ ⁂ دیدهٔ آهو شناس بدست آید
و سر بجیب شکیب فرو برد در سر آغاز جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن بود که
چون داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان غازهٔ حسن
انجام برگیرد ناگاه مصیبت جان گزا روی آورد و مرا آن پیش آمد که کس را
روزی مشواد و چنانچه از بیباکی و کم حوصلگی صفیر بیهنگانه زد و بزه کاری
خود آگاهی داد **قطعه** سخن بنا ها در خامی سخن منگر ⁂ که سوخته دلم از مرگ تنده الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ⁂ که در میانهٔ خارا کنی زد و رها ⁂ تا سال
دهم نگاهی بر نگاشتهٔ هیچمدان محفل دانائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل
با سمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دلستان هوشمندی خرسند که زمانه

چنین نیرنگی نمود و بر روز جایگاهی نشاند مرا زندگی دشوار دل از رنگینی
اسباب افسرده تر گشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانایی قافله سالار
صورت و معنی از آن رسید کی باز گرفته از سر پای بند تعلق گردانید و با شورش
ضمیر و بر همزدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت بر گماشت لیکن از دشوار کاری
و تلخکامی زمان زمان تازه تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو
سر آسیمگی شهرستان اندیشه به ویرانی آوردی چرا که تفرقه بر انگیزد و عزیمت را
پای بلغزد با گوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم و الا دانشی که از همه رو
چیره دستی نماید ناپدید و هنربانی که در مراتب آگهی بنسبت نه بهی داشته باشد
نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر
و شولیدگی دل صفحه توانست نگاشت که آلوده رسم را پیشین نباشد و اگر این مایه
دانشی نبود شناسنده ناگزیر که در رشته های دل پراگنده ناخنی بند کند و بر ستردن
نقشی و آوردن لفظی و پدید ساختن معنی توانا باشد و اکثر زمانه این هم کند
چنین کس ناگذاران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آهو شناس گرداند هر گاه
در مسکان ضمیر آهنگ آرایشگی و فرا فزون و گوناگون مشاغل باهم آمیخته بیگانه
آرای صورت و دمساز مهر آمود پرده نشین آنچه دل بدست سپارد واد بقلم
باز نویسد چه مایه درج فراداشته باشد از آنجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی
در افزایش دارد اد رهمت و شاهنشاهی دستگیر دران تیرگی کشاکش نیر اقبال
پرتو انداخت و نیروی کرم روی کرامت فرمود **مثنوی** ای که مرا هست بخاطر درون
نقد معانی ز نهایت برون ؛ نی ز خود این ملک ابد یافتم ؛ کز نظر منعم خود یافتم ؛

نزد ادراک

غرهٔ آذر ماه سال چهلم الهی که درکده زنگده خویش را در فراز کرده بیرون سو
در نگاشتن گرامی نامه از غیر واپرداخته بود و درون سو به نیایش دادار بی همال
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی
نهاده توفیق سرانجام خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور
در آن کاخ بی روزن روشنی افروزد و چون تأمل بکار رفت دیده بر خیت بیست
شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ در گرفت و عیشی شگرف
روی آورد گره درهم بسته گشایش پذیرفت تن هیکان سوخته قبای بهار
در پوشید و فلاذر مقصود دیدار آمد دل آهنگ کار افزائی بر خاست خامهٔ بیدست
و پا تیز تک نیز نکی زد سوی سرای بیان را کار پردازان عزت بدست افشانی
سماع بر انگیختند در کمتر فرصتی گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گرد آینده منشور بلند نامی
کرامت نمودند و خطاب نادر الکلامی تتمهٔ پیشطاق گویائی گشت لختی سخنان
دلاویز آگهی بدلنشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدکی پیرایهٔ تحسین یافت
از معانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتر انتظام پذیرفت و دولتی سترگ
چهره افروز رسیدن آمد مثنوی بخت دید و در دولت گشاد بیش از خواهش
من هدیه داد بلبل نطق از گل طبعم پرید پردهٔ غیب از سر کلکم درید فوج
فوج معانی حشر خوانده و ناخوانده در آید در پیش دوید بند بنان ضمیر
خامه درون خواند انجمن صد رشد جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ
شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان فرو آویخته باشد نه نگاشتن
حال بکی چگونه ناهار شکنی تواند کرد و خامه بکدام دست پایهٔ دل بخرسندی نهاده

طرب پیرای گردد خاصه امروز بسر نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده
و خاطر بسر رشتهٔ همه را بسیج دیگر پدید آمد دست بدنی و جان صحرائی در آید سفر
و ابین علاقه گسل نارسائی برادران روزگار در زبان بندی دل خموشی و شگفتگی
باطن در گذارش اقبال تازه وزانزدن رباعی دردا که غم کوه بکاه افتادست
معشوقهٔ دل بمورچه ماه افتادست این واقعهٔ طرفه براه افتادست درویش
بعشق پادشاه افتادست همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی زنی چند
نگاشتهٔ قلم سوانح نگار آید و حق گذاری بآئین خواهش سر در جاوید بخشد
بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستاران دینی قدم فراترک نهاده
در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گریوه اضافات نسبت بیرون شده بپای
والا آگهی آرامش گزیند و از کشاکش این دیولاخ جان گزا برآمده بخلوتگاه
تقدس جاودانی عشرت اندوزد قطعه رخت بردار ازین سرای که هست
بام سوراخ و ابر طوفان بار کلبه کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده
چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفه بار لیکن
در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصهٔ شناسائی را بال همت رساید
تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از
رهزنان بادیه پرآشوب اندوه تا یافت نمایندگان مراحل مراد بکار دانا درد
شتر دلی همرهان خودبین و رنگارین سرای اسباب خرد بگنج خمول و طبیعت
برو از نگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل شکر دانقی نیرنگ پرده گزین
و جان گرای بدگوهران فرومایه سربازی لختی بحرب زبانی و برخی بخاموشی

نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند دیگری از
فریب خوردگی و نکراندوزی بکار ریگ دیگر زنند و آزردن آدمیان تا بدیگر جانوران
چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دل داده‌های عشوهٔ این جادب جادو دانا ربای تهمتن مال را
کجا شمارهٔ شعبده‌ها کی و فسون سازی کارشناسان زبان اندوز که اندازه تواند
برگرفت همین ایشان پست فطرتی است که بکرو کالای مهر این دو دلکش دشمن
نوازیهای پسندیده است و در اقبال این موجه سیمابی سراب کالبد دای خرسندی و غفلت آمود
شادمانی نیست و در ادبار این گندم نمای جوفروش پامال اندوه و درد زمین سود غم
نباشد ازین جهت او را زوهیدگان زنهار افروز در زمستان جان ستایی
بدیران لعبت باز رود زوال خوانند دوم آن بی مایه دانشی که نشد آید این فرصت
گسیخته رشتهٔ تمیز و الضاف حیرت زدهٔ شادی و اندوه است از بسیاری لذت این
نمودار بی بود حوصلهٔ تنگ طاوس و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه از کمی این
هستی نما معدهٔ ماتم او پر و پای خواهش لنگ این را از معمای حقیقت به پیری آن
بوقلمون معربد گذار دهند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگی‌های پیشین درگذاردی
خواستهای این جهانی که در رهگذر تندباد فنا افتاده از شاهراه هستی برکنار نمیشود رشتی
و در چاره سگالی نا ملایم روزگار تیز و بر آمود دست بدامان مکر و حیله میزند و بدینسان سیری
خود را ساحل رستگاری میسازد او را بزرگان در اشارات خویش بندهٔ نیرنگ ساز
هزار فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کالهای
سپهر دوزی حوادث ستاره گزین کج کراهی است بزبان حق سرایان تعمیه گو از دلگیران
عربده آرای هوینا ایمار رود بر صدرنشینان محفل انصاف پیداست که حال چو بای

آرمیدگی در شورش گاهی که خو گزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار
از گروهها گروه باستانی و گوناگون زمانیان نویسد کار زبان رخنه فراهم آید و قلم را از گرمی کار
در اولین تنزلهای تکاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من لختی برگیرد در چاره گزینی
خودهای هست بگفتار **بیت** حدیث خویش اگر گویم ز آغاز * ز دم چندان که نتوان
آمدن باز * پدر بزرگوار بگوشه از زواهر سندی داشت و از آشوبگاه دنیا برکناره
نیز بسیت و با من نظر عاطفت افزون تر از برادران کردی و به نیروی دانش و
کردار از سر آغاز نشو و نما بکج گرایان در این آلوده راه ندادی و همواره بصفای
باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازهای حقیقت پایداری
نمودی **بیت** زابتدا بر پاک و پاکیزه بنازیم چو طفل * زانکه هم پاک رقیبم
بود و هم پاپای من * و چنانچه علوم مکتبی نقاب معنوی داشت از بهرگزینی این
شوریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان
گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی همانا که رهزن آن رهبر منزل طلبان
کمال شمه پیشطاق فطرت بوده باشد و خطرهای شترک بادیه سیر در رگم که مردان
مرد را از پای در آرد بصفوتکده باطن جایگیر چون سال می افزود و شور می بالید
نفرت دلگزا افزایش می یافت زبان زبان آویزش بی آشتی گرم میشد
از همه واپرداخته بدبسازی جنون راه نشاط میسپرد و بخیال فرو شدن دم
آسایش فرومیگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای بند
دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان گران خواب غفلت دارد عرصه
پهنای حکمت و فراخ نای قرارداد چندین گروه پیموده آمد مدارج شناسایی

رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین رهنمای تنومند دیدبان
بر دوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای
هنگامهٔ خودبینی شد بمیامن سرچشمهٔ نظر دنالهٔ بسیار شراقتیان و لوا در خفایای صومعه
و بدایع شناخت های شایین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ
نخوت افزایی آن نیرنگ ساز بوقلمون رویی در رنگی نهد بر همان آیین خویشتن
نمایی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از نارویی
دکانچهٔ دینی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گرای شورش
تازه رهنمون گشتی سراسیمگی جنون ننمود که از فرمان خرد سرتابیده بیراهه
شتابد آشفتگی همیروتی بند گشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد در نشیب آباد
اندوه و شادی با دل پژمان و خاطر درم بسر میبرد و تخیل آزادی لختی آرامش
می آورد و از نسبت فطرتی که درین بود دکم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال
دل گرفتگی از ندبیه و فرط بیان دوستی بلند پایگی نگارخانهٔ سیمابی آشوب درون
آمدی و از نیرنگی کشاکش باطن در شگفت زار افتادی نارضامندی پیرنوآگین باطنی
بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک و باز ماندن شوریده از آن شکالشهای باهم
آخشیج بسیار دور دنفس نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زمان
زمان کششهای گوناگون را نیروی دیگر **رباعی** بختی نه که با دست درآویزم من ❁
صبری نه که از عشق بپرهیزم من ❁ دستی نه که با قضا درآمیزم من ❁ پایی نه که از میانه
بگریزم من ❁ تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مهر ابر خواند و ستاره
بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چادشان لب دوست بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه

سطوت حضرت آمد از نیرنگی نفس ابو البدایع نقش اعتبار پژوهی از پیشطاق ضمیر سترده شد
و هیچ تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نوردد
دیو وار بند آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون پادشاه
روزگار را قافله سالار ایزد پرستان سید است و از سرنوشت چهره گشایان تقدیر تقدیری
آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدست آموزی تعلق درج گهر برگشود و تسخیر طرازی
وجاد و نفسی رهنمای طریقت بدبستان دل دست و شتافت و بسجود آستان او زنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بخت بندی جلا افزود دلی آگه داد و حرص اندوزی دامن
آلای همت شود و در فراخ نای آزستان قدم جستجوی نرساید بیشتر از آنکه شرمسار
انتظار آید و آبرو بر درها ریخته گردد و بمیانجی سفارش این و آن و بسته بند پری
فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی سرافراز گرفت و از نشیب گاه گمنامی بر فراز بلند پایگی
برآورد کیمیای نظر خداوندی صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ
تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار دوا که پدر با آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد
بخشی رهایی یافت از نیروی آگهی با عالمیان بطرح یکجهتی و یکسان منشی گسترده در کمین
خویش منافقانه نشست با عیوب نفسانی چهره افروز خدمت و توانایی ستردن زنجی بدست افتاد
و در تسخیر دشمنی بدرستداری پرداخت و اختلاف گروها گروه مردم دل را از آن شغل
شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست نشست چندی در
همایون محفل کشورخدای هنگامه دانایی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل را در بازار
شد از تماشاسرای حکمت و تمهید سستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که
بتذویر پیشگی و چرب زبانی در پایه بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی

زبان

زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می انگیختند و گاه بتعمیه گوئی و هرزه درائی
پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کاربند شدی که آن طلسم بدگوهری
درهم شکستی ناگزیر دست ازان بازداشته بیافه گذاری پیش آمدند سؤالات را امتحان
دین شمرده برخی ساده لوحان ترک شارا درراه زدند و ازیاوری آن ناشناسان
بیخرد بچیره دستی سر برآوردند بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی ازان پایه
والا فرودتر شده در سرار معقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم بآئین آن گروه
در قرار دادهای پریشان و اندوخته های ناسره ناخن زدن گرفت گفت و گوی
مذهب و ملت درازا کشید بازپرس اشتباهات را امکان معتقدات پنداشته بکمین توزی
نشستند چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی سگالیدند کهن آشنایان و دیرین دوستان
دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود کدار آمو دغربت گشت **بیت** از بیکسی ام
میان شهری ؛ تنهاتر ازانکه در بیابان ؛ گاه ازین خلوت درکثرت ترانه نشاط
برکشیدی و نتیجه خیر بسیجی دانسته در نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی مکان
و تنگی حوصله با خود سرائیدی که اینچه بوالعجبی است با جهانیان بساط نیک اندیشی و
خیر سگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش ششدری اندازد عالمیان در کمین
دشمنی خیر اندیشان نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار و نادرهی کار
حق پژوهی سرزنش آشنا و بیگانه و یافه سرائی دردمندان و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه بین
تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نبند اختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهره
نشاط افروختی **بیت** بصدف مانم و خندم چو مرادم شکنند ؛ کار خامان بود از فتح و
ظفر خندیدن ؛ چون سپهر گردان چندین برین بگذشت درهای دولت گشودند چهره

اعتبار را افسردگی دیگر پدید آمد زرستگان دنیا ستیزه حسد را نه نقض دینی دوخته
باندیشهٔ تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته
خسران جاوید اندوختند **مثنوی** این دو بدنام کن عهد خویش ٭ بشکستند همه چون
عهد خویش ٭ من بصفت چون مه گردون شوم ٭ نشکنم ار بشکنم افزون شوم ٭ از انجا که
عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان و نافرجام زیان زده چهار سوی
صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی فرو شدند
آن روز که شناسای نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه میجویست راه نفرت میسپرند
اکنون آن گروه غنوده خرد بدلجوئی حیران آمیزش آرزوی خدمت در سر دارند
داد در بار استنکاف در بین تیرگی وحشت نیر سعادت بدرخشید و از دم کبریای کیهان
خدیو نزهتگاه صلح کل در آمد و نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت
و برین ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا گوهید آسیوله دشمنی میگزینند
باندازه دانش راه عبادت میسپرند تو چرا فهمیده ستیزه جستی و اگر نکته دانهٔ آن
هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری
دکوتهی امکان ار سراپای خاطر زمزمه خواهش سرائیدی و جوش این آرزو از درون
سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا در یافتی که چه پایه آسوده ام و دل از باد از راه
چگونه وا پرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی و برون همرنگ
درون ساخته از کشاکش دو رویی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه
دارمی یا بد پرستی سر اگه راه مداهنه نداند و دست طفل مشرب حقیقت بدان من
براندی تا بمقدار دستی رنج بردی **بیت** آتش بد بدست خویش در خرمن خویش ٭

بخم خو

چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش * کس دشمن من نیست منم دشمن خویش *
ای وای من و دست من و دامن خویش * دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان
خویش از دو دم منزل گذشته بسوم گذارده میکند امید که دیگر باز نگردد و بقلاوزی
بخت بیدار از نیز هنگامه بچهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش بر گیرد ازانباز گیری
ایزد بی همال یکسو شود و بیشتری بانخستین گروه دوستی ورزند و بابسیان بر خلاف آن گرایند
طایفهٔ صورت را در ظهور این دو روش گشادی روانده و بنیالایند و به ثناگری در آن
نشاط آمود گردانند و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند برخی تائید یافتگان سماوی
نیز نگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند
و بسا باشد که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و چنان وانماید که ناسزاگویی که راه
حق میسپری تا خشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سرایان
برخیزد و از شاهراه سعادت بر کناره افتد و چون اماره نویسی در کار خویش کند
پدید آید که سا باطل اند و زان بدکارتر آویزشی ندارد همانا لعبت آرائی
آن خودستای خویشتن بین است و رتبهٔ والا آنست که محمدت گویی را که سرمایهٔ
رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید و نکوهیده عیب نمای بد دستی را دارد
بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری
یابد بدستیاری فطرت دیای افشاری دل یکمتر زمانی ازان نفرت باز آمده
با خود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار را از سر گرفت مثنوی
دست و گریبان بخودم چون کنم * سر ز گریبان که بیرون کنم * چاک زدم پردهٔ سامان خویش *
بو که زنم دست بدامان خویش * و همواره لطمهٔ نکوهش بر خویشتن میزند و بسته زبانی

نظر تیز خود میسر آید هر گاه یکتایی شاهد وجود که باستانیان به نیروی شهودی دریافته‌اند
ترا از سعادت هستی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه وجه آشکار تنگدلی از که گریخته
کنج خمول و بی‌مطلبی و گرانمایه کجا دست خواهش بیکتایی گرفتیم از آن آگهی نصیبه بداری
یا نیر شناسایی فروغ کرد از همی بخشد از نیک اختری و تونمندی دل آن حق پژوهی و
فراخ حوصلگی کرامت فرموده‌اند که در بارگاه معامله آرایی و فصل خصومات دوست و
دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی در آن
عزیمت غبار نتواند انگیخت دوستان در آزرم جویی کام نتوانند گرفت تا بدیگران
چه رسد بملک تنهایی شتافتن چیست و از کمانی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد
قطعه دلم دامن و آستین بلا را ؛ چو وامق سر زلف عذرا گرفته ؛ ز آمیزش عالم و اهل عالم ؛
همان نفرت طبع عنقا گرفته ؛ حقیقت کار اینست که تکاپوی آدمی سودمند نیاید
تا نگاشته میثاق سرنوشته چه بود و انجم و افلاک بر چه رفته باشد به نیرنگی آمیزه اجرام
علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان اندوخت
بیت زان سوی جوشن است گشاد خدنگ چرخ ؛ خود را بهرزه از چه بجوشن درآورم
اکنون با نفس هزار فتنه معرکه مصاف آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر را پای حمایت
افشرده‌اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت ذخیره شگرف چهره
عبرت می افروزد نمیداند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید
و از این آهسته تن ایزدشناس با که جاوید پیوندی است و شاد خواب و ایمن بکدام افسانه
قرار گیرد خوفی که برابر که گوناگون سرد ر عالم در بحث گده او راه نیابد رجایی گشاده
پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیز رو هشیار خرام

از گلخن بیم و بستانچهٔ امید و تا بشگاه تنگی و نزهت جای کشادگی فراترک شده
پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده
از در دیگر میخواهد مصرع من بوقلمون روزگار خویشم ٭ با چنین آویزش در زندگی بحکم
ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بیکار
دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتایی ملک آگهی زخارف
دنیا در میزان همت وزنی ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه
ناگزیر بسپاس موهبت کبری کلک پیرایی کرده جوش مدحت منید در دل الحق بگذارش
داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب بر ویزن می پیماید
و باد بهاون می کوبد همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب برنگرفته را در ردن بملا
برنمیندازد آنچه گوش زبانیان برنتابد و بچشم عادتیان نگنجد واگویه نسازد بیت گر بگویم
آنچه از ایزدست در جان من است ٭ یا چو من حیران بمانی تا نداری باورم ٭ ابوالفضل
بن مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمهٔ پنهانی و گفتار خاموشی چه اسیر آمده حال خویش
بیارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ
باطن تراوش میکند سراب آسا انجام دادن آیین کدام هشیاریست برهمان نطع
بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آرد راز گویی تقدس
بدآستان سرایی تعلق برگذار پیام حقیقت دل را از هرزه گرایی باز آورد و عزیمت را
تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة که به
که از اشتیاق سرنوشت من روزگار بر خواند دهر را رهین منت کرداند آنست که بسته
فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز دارد و از حسن طالع

این کوکب افق سعادت اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحهٔ بیان رقم
پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین روزافزون و نوازش
گوناگون میگردد سعادت پیوند بنده که خدمت او پیوند شاهنشاه افتد و نشان قبول
از درگاه یابد **مثنوی** بحمد الله این داستان نخست بسطر زر سنجیده کردم درست درین
دم که دوران سخن خواه بود سخن از من و همت از شاه بود کرم همت ایزد داری دهد
فلک صنعت و بخت یاری دهد بدین جنبش کلک گیتی خرام بپایان برم این گرامی کلام
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامهٔ مثنوی بنام ایزد ای فکرت تیز رو که دادی سخن را سرانجام نو
قلم یکدم از جنبش آرام یافت سواد دوم دفتر اتمام یافت از آنجا که فطرت نادر
دارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی جد بکی و هشوار دلی
برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری رشحات ابداع
همت قدری سبک دوش گشت **نظم** چو شد نیمهٔ زین بنا بهره بست سرانجمهٔ عالم آمد
بدست دگر نیمه را گر بود روزگار چنان گویم از طبع آموزگار که خوانند کانرا
برآرد ز خواب برقص آورد ماهیان را در آب پس خویهای پیشانی فطرت بدین
امید بخت تا نیم قطرهٔ از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل سر جوش زد
تا سخن بدین نمط سزاوار گوش آمد بو که پذیرش دلها بلند نامی بخشد و سرافرازی جاوید
گرداند **ابیات** من از جانش برون داده ام بپرداز خدایش جای در جانها دهد باز
ذات بیت آن که جبین نیاز از سجود نیایش بر ندارد و ناصیهٔ سپاس گذاری را از زمین
ضراعت بر نگیرد همان نگارش همایون نامه را سجدگاه خود ساخته کوشش بر فسانه
طرازی نفس خود کاه ننهد و سود زیان کیمیای سعادت بحلیه اندوزی آن راهزن

ازدلت

از دست فرو نهند و چرا بردارد که کارفرمای ابداع در یوزهٔ این ده دله هزار
مشغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را ایزد و همت را توان می بالاند
و من کج مج زبان هندی نژاد هیچمدان از ابر خوانده فراز حقیقت شهی و دیدگاه
کاه نکته پیرایی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در گشوده بر صدر جای شناسایی
می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق میبرد
چگونه بر تواند داشت که نیرنگ ساز تقدیر بپاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلاگردان
بوقلمون خودستایی بر بلشطاق منش آویخته عنفوان آگهی در کف عاطفت دانای
رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در آمد و از نکوهیده آمیزش دلفریب داستان
این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم چیره دستی یافت
و صبحگاه جوانی در نورستان نظر کیهان خدیو پایهٔ اعتبار روالا سربلندی گرفت
مثنوی شاهنشه بارگاه عالم * اورنگ نشین صلب آدم * برهان ظفر ابو المظفر
یکتای زمانه شاه اکبر * یارب ز جمال این جهاندار * آشوب گزند را نگهدار * هر گاه
در خوردسالی که آشوبگاه بیخردیست و ریعان برنایی که بالغ دریافطرتان باریک گوهر
و افزونش دانش که هوش ربای کمترین شورش او و افزایش منزلت و افزونی ثروت
که آزمون کاران شگرف نگاه را به بدمستی برد به تنومندی دل دم آسایش بر گرفت
و خشک رود اندیشه را آبیاری خسروستاد آب کرد نهال دل کج گرای نشد رهزنان کدلبای
بشری دست بازی نیارستند بلی روز بروز شگرف نمائی ستارک صفائی چهرهٔ خاطر از دخت
و سعادت های صوری و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی نبودی گرم زور بازوی بخت
جوانی برآورد از من نفیر * ولی دولت من که بخت است پیر * مراد او بیوند پاکان درست

امروز که پای خواهش لنگ و شکرخند گردون کاربی قدر طنطنه پیرانه سری در کاخ
استخوانی بلند سر نهکان آشیخ منوله کزین چگونه آن نزهت سرا غبارآلود پیراکندگی
خواهد شد و جهان عزایم فطرت کرد آلود نهر دلکشا دل از زمین بر گیرند آن روز
که از کساد بازاری دکانچه قدرشناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر بر مهجات سنت در نشیب آباد
بیراهی فرو نشد اکنون که از غوغای پایه دانی جوش تجرد منیزند چرا بادیه آوارگی
خواهد شتافت خاصه درین زمانه که زبان زمان نقش مراتب آنجهانی در سترده شدن و
آهنگ سفر واپسین و گلگشت سرابستان علوی در افزایش نفس خودآرای عربده جوی
که ده خدای این دیولاخ عنصری است چه یارا و کدام نیرو که بدستبرد دشمنی برخیزد تا
بضرو ریش چه رسد نظم نقدی که سراست قیمتش هست بسی ٭ انجا نرسد هیچ گدای
نفسی ٭ گر هر دو جهان خصم تن آید بحکم ٭ هرگز نرسد بنقد من دست کسی ٭ تو بار
ترا که از بخت خداداد بسعادت خانهٔ حقیقت شهی و چمن زار معنی شاهی
کزین منزل بگریست شده چرا بیهوده میخروشی و گزاف میسرایی نه مردان زن
آبستن کن مران مرد که بتارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر ربای آسمان
شکوه راطی کرده اند با یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان این راه
بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستا دم آسایش بر نزده اند تو چگونه
بدین دژم روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر کام فراخ میزنی هش قدمان دریا دل
لب بیزان پیمانهٔ استعداد سترک در اندرزنامهای خویش چنان وا نموده اند که اگر
آدمیزاد هزاران سال با عزیمت افروزی و همت افزایی در ممارست این دانای ستم
دوست نواز خانگی نشاط افروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی

تماشی

حیله پرداز

حیله پرداز عقل ربای در اندیشه دراز بود و آن گویای خموش نیکو بیسر آید رباعی
دارم نفسی که هر نفس مه گردد ⁂ گفتم که ریاضت دهمش به گردد ⁂ هر چند بجهد لاغرش کردم
از یک سخن فضول فربه گردد ⁂ و نیز در نصیحت های باستانی طلسم ساز فکر و فن آرای بیانی
سبو شناسانده اند تو اند در هم شکست و پی هو شتن بی نشان خدائی در پی گزندی
که در آشوب خانه شورش این بدی به نیکی فروش خوبی بر زشتی گرائی چه تفرقه اندازد
و چه مایه آسیب رساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل یادگیر کارگاه بسیارا
باد چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه کار در گلیم کار عندلیب آینه جلی را
عکس زنگیان در بر لیکن چکنم چه پیش آورم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن
پس گرفته و از بار تنهای سنگین و حال افسردگی روی داد از تار و پود لباس
عنصری دار زگ ربی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش
بسردی گرائیده تا بخواهش از زدنی بال و فراوانی اعتبار چه رسد رباعی این سوز
که خاست با که بتوانم گفت ⁂ وین واقعه راست با که بتوانم گفت ⁂ این دم که
مراست با که بتوانم زد ⁂ وین غم که مراست با که بتوانم گفت ⁂ و از دین تقلیدی
که با کیش برهمن و گبر و ترسا و سایر سرگردانان بادیه اختلاف انبازی دارد
تربیت گاه ضمیر غبار آلود و از ناموس سر در گم که هر کسی تجمیل نادرست با خود
انگارد و پس سیری دست داده بیت در باکشان عمامه و دستی بسر زبان ⁂
سری چنین میانه با آرام از رد است ⁂ نمیداند که چه ترانه بر سازد و چه فسانه بر گیرد
و خاطر مقدس سرو پادشاه من میخواهد و سرنوشت ایزدی بر چه رفته ابیات
دلم صحبت دانستم کز ایام ⁂ زبانی دید خواهم کام ناکام ⁂ کنونم میجهد چشم که [illegible]

چه خواهم دید بسم الله دگر بار جای آنست که از صافی باطن جوش بی آرامی
سر بر زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخ نای محیط عقل بیکرانها
رنگ چشمه میم و دریا در نظرت غرقه خشک رود و خیال در حق جویی با دیده
شناسی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طلبیان پهنایی برد تا
هر گروهی باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوت درمانده و فرا گرفته
همگنان مقصد حقیقی انگاشته هم کامی تماشای گوناگون رد شهار بندارد تا
بتابشگاه جویایی و دیولاخ جان گداز شناسایی کجا گذاره شود ازین آشوبگاه
نادانی نزدیکست که صحرا گزینان ملک تجرد بستوه آیند تا بکار شناسی شهر بند
چه رسد رباعی در بندگره کشای می باید بود ٭ گمره شده رهنمای می باید بود
یک لحظه هزار سال می باید بود ٭ یکجای هزار جای می باید بود ٭ تا سور جانزا
دارو کیا ببال عنقا و پر شگرف روحانی در جابلقا و جابلسا این بی سامان
دل بکدام نیرو دهی خاطر شرح دردلی در زبان نماید و بچه پایه توانایی سوک
روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی و خریدن دانایی که تحصیل
علوم نام نهد با حق شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت که بزودی
در مقصود گشوده گردد و بصفوتکده حقیقت راه یابد هر چند قدم پیشتر نهاده بودی
خواهش کمتر بمشام رسید و چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و ناهمگی
گردها کرده پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف نا امیدی پر در دل نشست
و ناکامی سخت گوناگون غمهای آورد خاصه در هنگام واکاویه و فرهخت
اندوختنهای آگهی که تدوین نامه دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری

اسو آری

استواری و پا برجائی بدست می افتد و تیرگیهای شبهه و شکوک روی در سستی
می نهد سر اندیشه بر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و بو العجب اندیشه سرا پای
خاطر فرو گرفت و در شناخت مراد حق خراشیده دل گشت و از گوناگون
در آورد دلبستگی باز افتاد رباعی دل را نه ز آدم نه ز حوا نسبت ٭ جان را
نه زمین نه آسمان نسبت طلب ٭ نی زهره که یاد دیگر آنم بر لب ٭ نی صبر که تن زنم
زهی کار عجب ٭ هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و با دانشوران نو درگاه
کار را از گوی و چاره سگالی در میان نهاد و سوزش باطن برافزود و درپیش
درونی افزایش گرفت نه دریوزه گری ارباب صنعت کیشان خدا اندیش سود مند آمد
نه اندرز گوی دانش پیشه ها حکمت پژوه کاری بر ساخت در هر بارگاهی خلق بسی را
نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خود بینی گرم دارند و خویشتن آرائی را حق پژوهی
پنداشته بر بستر آسایش غنوده اند پشت آئینه را روی انگاشته قبای وارون
در پوشیده و سراب را چشمه زندگی پنداشته امید جاوید زندگی در سر بیت
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستان است ٭ اگر در پس کوچهای
شهرستان خمول چندی از غیر وا پرداخته به پیکار نفس پای همت افشرده اند
لیکن از افزونی رنجهای پی در پی یکتا کیش طلسم حیله اند و زر ربانده و گروهی
ربو دکان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره سنجی نمی سپردند
در غنچه گاه شاهد قدسی جالش نمایند و با آتشگاه بستگی و نزهت جای گشودگی خرسندی
اندوزند ازین گروه بی تصنع نیز کار فروبسته بر نگشود و در ضمیر دل بداوائی نسبت نیاید
راز خدیو خسروان از گدای کوچه گرد چه داند و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد

رباعی تا جان دارم همچو فلک می پویم ٭ در درد وصال او سخن بگویم ٭ آن چیز
که کس نیافته است آن میطلبم ٭ و آن چیز که گم نکرده ام میجویم ٭ گوهر راز را از دیدگاه
شناسایی چه خبر و آگنده گوش فطری را از زیرکی آوا چه آگهی و چون حقیقت طرازی
حکیم برزویه نصر الله مستوفی کلیله دمنه آورده نشانی از بر آکندگی خود در بابت در اوایل
و قدری مایه داردی غم بر گرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا میسراید
بیت یکی حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت ٭ هر چند خواب خوش بهر افسانه سوختیم ٭
چگونه بر زبان آرد در دل راه ندهد لیکن کار آگاه درد رسیده نیکو شناسد
که یاوری او ازان گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون کننده روی دهد
آن در معنی غم افزایی و اندوه افزودنیست نه بیمار پرستی و تیمارداری درآن
که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوس همای را در سر بلندیست
که این ناسور دشوار علاج از انست که حکمت پژوهان ژرف نگاه بپزشکی تو
روی دل را بنا ورده اند و شگرف منشان سحر پرداز از ان نظر چاره گزینی نخفتاد چون
از رستاکده خود بشهرستان دانایی پیوست بسنجو دستان کیهان خدیو منشانی
سخت رستایی پذیرفت داروی عطوفت او من کنک هیچمدان ازان زبان فصیح
کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرده با همه کس بهمه روش مراتب
سخنوری داد از فروغ انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه
دانش اندوزان روزگار بچیره دستی بر آمد لیکن چو بینندگان کشایش معنوی چه طرف
بر بندند و نفسیده درونان جگر تفته را نسیم باد زن چه مایه آسودگی رساند رباعی چندانکه
بدبرد عشق می پویم من ٭ درد دردم و درد عشق میجویم من ٭ کو سوخته که جان ما و نشنود

تا بو که بداند که چه میگویم من ٭ در هر شهری و صحرایی و در هر خانقاهی و بتکده
گروها گروه مردم بتخییل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیغاره گشوده دارند
نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا کردانند خود را دریا و زر حقیقت
دانسته در گفتگوی و راه جستجوی یکبارگی بسته دارند از ین شگرف بینی گاه
بسج گرایی خویش زبان طعن میگشودی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردی و
زبان بر هرزه سگالی مردم جوش نفرت زدی تیر دوز طعنه گوناگون ساختمی
همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی گشایش کار خود میطلبید از سایه خود
بیمناکی داشت رباعی اینجا شکرم مگس فرو میگیرد ٭ صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد ٭
بنگر که چه صحرا طلبد آن کورا ٭ در هر دو جهان نفس فرو میگیرد ٭ بر ساحل امید
نشسته راه انتظاری میسپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید تا کار روشن
شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز شناسندگان کتاب و تهیدستان
حقیقت سرای است هر گروهی بوارون روی های تکاپو گشاده در انباشتن
مسلک سعادت کوشش دارند و بدروغ گویی و فریب دهی ناتوان بینی دلی حقیقی
شادمانی نمایند و هر طایفه بجلای تا کلونزو رفته عشرت آزادی میگزینند
حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارد لشا و روز از ابیشتری اندیشه دکن
آگنت که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گذاری که دو چهار پایانی
چهار گوهر گوهری بهاست دست باز کشید از ان بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند دد رکاوش چشمه سار زندگی تکاپوی میرود بازرگانان
زبان عالمی برای سود خود می اندیشد از ان غافل که نیروی جهانگردی فیض ایزدی

مایهٔ شمول می یابد و یاوری برادران روزگار چهرهٔ نشاط می افروزد سیاهی
مال خسیس را بهای جان عزیز انگارد و بداند که عزیمت جان نثاری نیرو افزای
کار کیمیا و سپند سوزی آرامش جهانست اما در افزایش خدمت فرزندان و
باز داشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و نخوت آرائی اعتبار داده بچشم حقارت
نگریسته روزگار ناکامی نه بیند نوکر با نابکاری در گرفتن و افزودن ماه همواره
پی سپر بادیهٔ بی آزرمی تنگدستی پیش فراموش کرده بخواهش های گوناگون رگ کشش
دوستان و آشنایان از شنودن حق گذاری تلخ رود و دیدن نقوش سهوی و
خطائی از گرانباری فضال روزگار آن سبکدوش گردیده بدشمنی بر آیند
و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی کام فراخ بر دارند
پیران و جوانان خوی خورد سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوشامد نشاط گاه را
آذین بندد و از آنان دز رهای طبیعت گداز در تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد
گزینان مرتاض نکوهش دنیا که در معنی ناسزا گوئی مولد سه گانه باشد دست نوازش
بر سر و دوش همت کشند و شناسند که گوشه نشینی سگبانی است که زند نفس دانای
درنده را از آزردن جانداران باز دارند و مسازان و هنر بانان را همگی آن
تخیل که بدیهای زمانه نوخته را به نیکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار بخنده را
لباس ناشایستگی در پوشانند و هر که و مه بفرسوده خاکیان و کهن عمارتها
تبرک جویند و بدان ترسند که جان از فروغ درون آراستگان اعتبار گیرد و جوهر
عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ در گرفت و آوازهٔ شگرف جنونی
تازه پریشانی آورد بیت گر من ز عجایبی که در جان دارم ۞ دیوانه نمیشوم ز دیوانگیست ۞

نیز در

نه نیروی سازش و نه روی گریز و دل بودن نه پای کناره شدن بیدست و پا بادیه پیمای
درشتی دشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب شیرین زندگانی
رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند ابیات من آن مرغ محبوس پا در گلم
که چون غصه نیشی زند بر دلم بر آرم سری از شکاف قفس صفیری زنم باز دزدم
نفس نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت
هستی بهوم در بازد و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار
والاگاه بکارشناسی و دیده وری خویش سرا برگرفت و بدرمان من دشوار
دوا همت برگماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بینایی نیرو نشست و بینش را
فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص برافزود لو را نیزدی تابشی تازه
آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در
هنگامه نیکوئی ناسزا اسیرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای دل
راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود اختیار آگنده زبان بیچاره درازداری
دیده به نیرنگی مستعد استعداد گشود صفوتکده باطن را بملامت بر میالای فر احسن
روز افزون زمان زمان تازه سروری برگرفته دامن فطرت را چون چرا
شوخگین مساز رباعی ای دوست اگر تو دست از خویشی تا کی زهوا بر سر کار خویشی
هر چند که بیشتر نمی آموزی این میکشدم که برقرار خویشی در بینش نیک بین پیچان
ظاهر نگاه خیره غالب طراز هستی گیرد و بعلم راز حقیقت شناسان درین شهر آشوب
محال بر هرزه لائی دل کوران رسم دیانه گذاری چشم تنگان عادت شیفته مشو
خرده بگیر پذیرای راز آشنائی از غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بجوی بهی

شعبد

و در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بی‌خردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن
غمازی و نشان طفلی به پیکار بر خاستن سخت دلی و جلادی بنظرین گرایید هرزه گویی
و یافه درایی خواستن از داور بیهمال آموختن و بباد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرایی شکر پیشگی برابری و خود نمایی
خاموش بودن جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبکسری و بد مستی اندوه خوردن
گرانجانی و شکوه فروشی پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شتافتن
بی ادبی یکجای بودن واماندگی سرمایه راه تهیدستی و آخرین منزل نابودشناسی
رباعی تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ؛ خاموشی جوی در سخن هیچ مباش ؛
تا کی گویی که من چه خواهم کردن ؛ تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش ؛ نوید آگهی از
فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بنا گزیر
وقت و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه روش از بیم آزار و نه ترس آسیب بل
بطرز خاصان بزم تقدس و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی
دست از ما بایست باز داریم امید که چون خاصان خاص نقوش وهمی زداید و نمود
بی بود برخیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و علمی فراتر شده بذوق
عملی آرامش دارد بقلاوزی سعادت در بهار بنجزان ذوق شهودی و کشفی و وصولی و
نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما پیشکار روش دید بیدار نجیب کند ای پذیرای
آگهی بیشتری را شادی و استاند و بذوق خیالی است همگی سرور عالم در خورش و
پوشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فرزند دلی
فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت

بخیر

نخجیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم کامی از آن بیرون ننهاده‌اند و الا نگهبان
هشیار خرام نیکو دانند که درستی رنج گزینی و جان کاهی است از خیالهای آشفته با نخجیر
بهایم خرسندی گزینند با وجود صیرفی خرد چنین ناسره‌ها اندوزند و رباعی اگر لذت
ترک لذت بدانی ⁂ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ⁂ سفرهای علوی کند مرغ
جانت ⁂ گر از چنبر آزمایش رهانی ⁂ و طایفهٔ از این گروه خطرناک و وحشت جای
رستخیز که خبر ضمیر آلائی و دل فسردگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده‌اند و بجان گزاهی
این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده‌اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرایی
در سراب زار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از کج گرائی و بدمستی
سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل
آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند مثنوی علم که از دو
دو جهان روشنست ⁂ طرفه که هم رهبر و هم رهزنست ⁂ شمع که شد شاهد مجلس فروز ⁂
میشود از مسکنیش خانه سوز ⁂ برخی از تائید یافتگان بادیه جویائی از پرستاری
خوی رنگ پذیرائی قرارداد مردم پیشتر منزل گزیده‌اند و بنور افروزی براهین
عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ دربرگرفته و این هنگامه بیت گذر درنگاه
آگهی نیز خرد فروغ بخشید و چراغ شناسائی از آن رد شناسائی باید نگارنده شگرف نامه
در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از نشان
ساحل گسسته امید است بیت هان نشوی ای دل بدبست و پای ⁂ غرقهٔ این قطرهٔ طوفان
نمای ⁂ گروهی از تیز روان عرصهٔ تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ
خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد لذت شهودی شگفت آورد افزون

از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه والا آرامش گزینند و گزند یافته
رهزنان درونی و برونی نشوند بدستگیری رهروشناسان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید
و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین درسان تجلی اندراج پذیرد و
هرگاه درین دولتسرای فردوس نشیم روزگار سپاس گذاری آباد دارد هر آینه
بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانی
گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساط بخار نیستی خراشیده شود و نیرنگی زبانی
از افق آگهی سر بر زند **نظم** صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق ⁂ منفجر بشود ز تپش پیکر تن ⁂
بارقهٔ عشق چو گردد بلند ⁂ کوه سراسیمه جهد چون سپند ⁂ زهی شگرف کاری حال و
نیرنگ سازی قلم بند زندان کدهٔ بشریت پرواز آسمانی بیسویی میکند و در ساحت خاکی
چهار سوی معاملهٔ بسیج نزهتگاه تقدس می نماید و در عیارگیری زمینیان صیرفی
نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت بسیط از دست ندهد
کز تعلق ترانهٔ آزادی بسیر آید **قطعه** دیده با تماشای حقیقت باز است ⁂ عقل
کل بیرون از گوکبهٔ حیرت باش ⁂ سر فرو برده بجیب دو جهان می نگرم ⁂ عشق از تار نظر
بافت یک کسوت باش ⁂ کج گرایی نفس بوقلمون چاره گزیده روی دل را بدان کار
آورد و از سر نو آبادی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد
و زبان زمان هنگامهٔ سپاس گذاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال
نگارنامهٔ حقیقت گذار که کشاف آن مشرق دلست در آید و گنجینهٔ دولت سعادت برآموده
ارمغانی آینده گان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهره نشاط افروزد
مثنوی الا تا درین سطح رنگین نظام ⁂ سخن را ز معنی بلندست نام ⁂ نظام سخن باز کلام تو باد ⁂

طراز معانی

در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه

طراز معانی بنام تو باد **در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه** لله الحمد سر انجام یافت

گنج نامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ کارآگاهی فهرست دفتر دانایی مجمل ارقام جهان آرایی

لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار وگیر ارباب الالباب دستور العمل بارگاه خلافت

منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت

تا نوشداروی مزاج عالم و تریاق مسمومان عشرت و غم سرآغاز شد تیره شبها بامداد

آمد و دراز روزها بشام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای ادر

سلطنت سرمدی بر بالا افتاد و چندین آویزش گوهر نظرت را با طبیعت روداده این

میان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی سنجی برای حاصل تکاپوی سراب درنمائی

شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی بر برده شد و دریوزه‌ها از پیشگاه حضرت نور نمود

تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان بخون دل نگاشته

در پیکر حرفی جانی ریخته آمد **بیت** چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار یافت

دیده و خون جگر گرفت قرار هیهات هیهات رانبه خوار فیض ایزدی که باز فروغ

حقیقت کهن پیوند است چرا رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد و چگونه از جان

کنی و جگر پالائی بر لوحهٔ بیان نگارد شگرف کاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی

دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامهٔ والا سرانجام

یافت آن قبلهٔ توحید یک اندیشان را بشگون کاری درست همتی و شایستگی کردار

گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای

بینایی در نیایش داد ابهال و سپاس گذاری نعمت روز افزون دانش نامه ایزد خرد

بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد و نوازش

در پیوند آمد

بشگرف کاری

دالا کرده این سواد گرامی عقیدت سرشت را سیری و سواد خوانی و دریافتگی بخشید
دار عموم بهره گزینی رخصت فرمود تا لختی ازان باندازهٔ شناسائی بر فراز گویائی
برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خویش و بیگانه
بهره ازان بردارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نور آمود گردانند
شکر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشهٔ عالم صورت التیام یافت و جهان معنی
منتظم شد **رباعی** این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت * از پرتو دولت شهنشاه افروخت *
هم نابینا عصا ازو کرد بدست * هم بینا را چراغ در راه افروخت * همت را گلبن
اقبال شگفت و طرب را زر جشن آگین چشم کد دریافته بار شد و شب سوگوار گذشت
بسا حقایق کونی و الهی و سوانح تقییدی و اطلاقی برغم حق پوشان ترفند گذار گزارش
یافت و برهنمائی کم بینان تیره دل و روز کوران کج گرای چراغستان آگهی افروخته
گشت ارجمند بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه جد افروخته شد و علت
غائی که سپاس گذاری باشد برفراز انجام برآمد **مثنوی** بسر سبزی شاه روشن ضمیر *
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر * یکی سرو پیراستم در چمن * که با یاد او می خورد انجمن *
با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای
دبستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر
سلطان عقل را بر سریر فرمان روائی می آرند و جهانبانی را آئینی تازه درین هنگام
عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه
باید کرد نه چون فردوسی دست فطرت در سلک سرائی خواهش و رشد و پردهٔ آزرم را
در گفتگوی داد و ستد برگرفت او سخن فروش بود بها نمید است بدل آزار ننگ پارهٔ چند

افزایش

اندیشیده چون بی آز زبان بازبارد رگشاکش افزایش زبان زده گشت بهار ابی بهاد و زبان

بی وزن ساخت این مایده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل الاهی اورا

درین اقبال نامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرایی نوید

مثنوی من این نامه را گر بزر گفتمی * بسی گوهری کجا گوهری سفتمی * همانا که عشقم درین

کار دست * چو من کم زبان عشق بسیار دست * او سی سال زحمت کشید برای نغزین

ابد و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جاویداو در لباس نظم که قالب

معین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر

در آوردم **نظم** قلم را بخون دل آغشته ام * که نثری کم از نظم ننوشته ام * ازان نثر را

پایه برتر نهند * که ناسفته گوهر گران‌تر دهند * خدا بنده را با زر پرستار چه نسبت

و سپاس گذار را با کله سرایی چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت

که در آن کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زمان کرد او گر دیده معاینه بین را

آفتی نرسیدی چنین پیرایه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر والا فطرت بدست دنیا

گرفتی **مثنوی** چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد *

عیب خود دیگر ز چشم کور او * می نه بیند گرچه هست او عیب جو * صد حکایت بشنود مدهوش

حرص * در نیابد نکته در گوش حرص * قطع نظر از آنکه در چارسوی تماشایی بزر و

سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتوان سنجید دران

سخن طرازی و نکته پیرایی در خلود نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خویش خواجه مراد

گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت بینش را

یادوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را لبود و زبان رزکار آشنا سازد

دگرگونه مردم غرضناک حسد رنج را خلاص دار و چشانند بیدلان را مردانگی
آورده و روبه منشان را اژدهاشیر و آخال نهنگ دهند تنگ میدانان کوچک دل را
گشاده روی و بزرگ بسیج کرده‌اند و صاحبان همت را نیز دو بالا اند و برفراز والا
پایگی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمتی سزای بزرگان جهان بتقدیم رساند
در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچهارسوی شناسائی برد اگر زر پار بهوادهوس
نبودی و خرد خرده دان را بتاراج خواهش بیجا نداشتی او را از شکر این برگ
عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر
رشحهٔ انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آیینه غیر این تحفهٔ معنوی
هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد
و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگهی جوی گذاشت و لله الحمد که به نیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در تحمید و نیایش
و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگرد کالای
نداده است و نظرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای
جهان جهان فطرت در متاع دنیوی آرزویی گرفته شد که فطرت عالی ندارد
و همت بزرگ در سرشت بیگانه دارد که بوی خرسنت بمشام او نرسید و جنبش نهاد
که صیرفی کار دانسته است پرند چینی را بانخ موی تا بچه پیوند آبدار مصری را باهن پاره
بی جوهر چه نسبت گوهر بیهمتای حقیقت را بخزف ریزهٔ دنیاوی چون فروشد دولت
جاوید را بسیمین لعبتان سیمابی نژاد زوال چرا بازد بهر خاصه درین هنگام که از
نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزهٔ سراچهٔ اقبال شد و باطن

حقیقت آلود

حقیقت آموز از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش گزین بود
اگر از کالای دانش سود چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخویی غنچه
آرائی دنیا را پرستاری این کس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین
بی‌معاملگی برخود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی است که بوسیله نگارش
ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری است
که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار برداشته
خانه کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفه علیای توحید
بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان
باستان مولوی معنوی میگوید **بیت** چونکه جفت احولانیم ای شمن ۞ لازم
آمد مشرکانه دم زدن ۞ اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود و سراب گردنیم روز
حیا هر کس نفهمد دانم انتقاد رد یابد و خاطرنشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت
نشان خرد آموز دارد و چیز نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار ازین
نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی در نزهتگاه نشأه قدسی گزین
منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است توطن
گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است
توطن گزینان آن بوم هرگز بنهانخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن پژمردگی و توانگری
آن بدرویشی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن
چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پر است

بدست نیاید دم بدم نیکنامی سپنجی سرای که بزندگانی دراز و عمر دردم ازو تعبیر

بود اگرچه این نیز از آن دستمایه بیش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده

بدست آید لیکن بیشتری بزبان دلاسا و دست گشاده باز گردد و پیرایهٔ باطن و

اندیشهٔ درست ناگزیر نبود خوشا بخت بلند مندی که بسعادت سرمدی و دین را آباد

و دنیا دوستدارش کردند و ظاهر بسان باطن آبادان سازند و شناسندگان حقیقت نیز و بدین

انجمن نشاط بر سازند و لختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوز باد آنست که

نیک بسیجی و خوب کرداری را بجست و جوی سخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی

و ورطهٔ ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد

بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان ساده لوح سودی

که از عمر گرانمایه بردارند و فایده که از دو داد و خویش بلغیخند ذکر پایدار و نام

جمیل باشد فرمان روایان چهار چمن صورت و معنی و دریادلان انجمن تجرد

و تعلق که از فراخی حوصله و گشایش عرصهٔ آگهی بر غوامض این دو آخشیج بوالعجب

فرا رسند به نیروی ایزدی تایید یابند و عالم بر دوش فطرت برنهند و بتوانایی

فراآگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که رادمردان والاهمت

یکی را سرانجام بسنی اگمتی توانند کرد به رهنمونی بخت خداداد چنین کرنده سامان

انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه

سود و زیان صوری و معنوی بدست آید در یک زمان بدین دو آیین مختلف بزم سور آرایش

کرد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال بر افروزنده چهرهٔ دولت بر افرازندهٔ رایت

اقبال زمان مسعود ما که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی

و سپهر مینا فر باشد **بیت** فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه ۞ چراغ بارگه دولت
تیمور خانی ۞ دل از خیال او بالد و زبان بذکر او نازد تا بش ظهور دارد دیر پاید و بقای
میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید
رسد آن فرمان روای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و بچراغ همت
گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان بهشیاری و آگاه دلی
خرامش فرماید که دیده وران والانگاه هر نشاه بدیگری پی نتوانند برد و هر کدام
آن گوهر جهان فروز ستایش را خاص خود انگارد ازان باز که سررشته سخن
سرائی و دست آویز کارپردازی در میان است و شاهراه نامه نویسی روانی دارد
و بدین شایستگی و بار جائی این دو انبار فراوان خوبی در یک ذات قدسی فراهم
آمده نشان ندهند مجموعه بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی
محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان
مرهم بند ناسور خسته دلان کثرت تعلقات صوری گرد نفوری در تابخانه
دل وحدت گزین نتواند انگیخت و فرد از دوربینی و یکتادلی پای تفرقه در
هنگامه ظاهر تو زاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن **قطعه** ازلوحه جبینش
بینند پاک بینان ۞ نور خدای بینی فر خدای دانی ۞ هم تخت راست دارد
هم تاج راست دارد ۞ هم دهر راست مالک هم ملک راست بانی ۞ تا کی زهیبت آنست دالی
که سخن سنجان گوهر آرای نگاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی
کوشش و کردن ایام را بپایان رسانند و کنار رود امن روزگار را زیب و زینت بخشند
یا بندگان توافل وجود از معانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست را شناسائی

بدست نیفتد اگرچه آسمان به تکاپوی خویش بعشوه دست درازان باز گوید
و دست بیداد کرده اند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد
که سررشته ها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها سازند
و بر صفایح روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای
دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایهٔ نیکوکاری نهاده اند فراز ایوانش
بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها
ویرانی بدان راه نیابد **بیت** جزای حسن عمل که روزگار هنوز ٭ خراب می نکند
بارگاه کسری را ٭ پیداست که از نگارستان دالاشکوه باستانی جز نامهای
کارآگاهان آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان
ملک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند نیستی نیابد از بلند پایگی آن بوده
جز نتایج خامه صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر
رودکی و عنصری و عسجدی نمیخوانند **نظم** بسا کاخا که محمودش بنا کرد ٭ که از رفعت
همی با مه مری کرد ٭ نه بینی زان همه یک خشت بر جای ٭ بنای عنصری مانده است
برپای ٭ و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی دریابد و این
راقم خیال و جادوی حلال را برشناسد انقدر داند که مرا اندیشه آنست که
ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهی در روز دیگر آگاه گردند و اساس دولت
جاوید را ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد **مثنوی** باین نامه
نامور دیرباز ٭ بماندم برو نام او در از ٭ بنامش ازان کردم این نامه را ٭

که زرین کند نقش او خامه را ٭ واگر از نیرنگی خود بینی بدین تیز نگاه نیفتد دامن
پسیچ قدسی بر وی پوشیده ماند این پایه شناسایی خود بدست آید و انجمن سر
بنیادی سرانجام باید که دست آویز خاطر پرداز و جبهه همت خیر سگالی سعادت
پژوهی عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه
آگهی شناسای نیک و بد گردند که از بسیاری قدم جست و جو در شناخت آن فرسوده شد
دکاری بر نساختند و سپس آن نتایج نیکوکاری و بدکاری را که این اقبال نامه
مالامال از دست بر یابد از یکی آیین رفت و روب خانه [illegible] و از دیگری
چهار طاق زندگانی بر سازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان
نشانی نه بیند بخود رعنایی راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر بر آید چون از نظایر
آن در پیشینیان اثری پدید باشد خود را دست فرسود آن نگرداند و پیوسته
در نیرنگ سازی های روزگار بر بساط آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی
دادار بی همال گراید و از عاجزی و درماندگی هنرمندان گذشته شناسای
نیروی دست قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودایی
خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته سرایی کجا هستی دشمنان خمول گزین را
با حرف گذاران و بادسرایان کثرت آرای چه نسبت شکنندگان نرخ
کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت بیت منم که روی دلم
در شکست کار خود است ٭ وگرنه گبر و مسلمان رواج مطلب ٭ شگرف کاری روزگار را
چه نویسد و نیرنگ سازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از یاد
ناهستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریف و زبان های خجسته سخن پیوند

غنصری دیریاز دیگری ناگاه علاقهٔ خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی
برد و دران شورش دل که مردم را آبادگری مرا روی بجمعیت آمد و راه
دانش رسمی گشودند و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدایی گرفت
و رعونتی شگرف چهرهٔ پندار افروخت بقلاوزی سعادت از نگاشته‌های
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین برابه بدگوهری و
سپنجی تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی اینان بر ملا انداختن است
دوم سعادت سپنجی و نیک اندیشی که خداوندان آنرا نیم مرد خوانند از کشاده رویی
آگهی و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکویی یاد کنند سوم والاهمتی و بلند
پایگی که ازان مرد تمام اشارت رود صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد
نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری شهرستان خاطر او راه نیابد همواره در میدانگاه
ضمیر خویش بیش سواری کند و بعیب‌های خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از آن
نیکوییهای حقیقی صفوتکدهٔ باطن را بیاراید شاید که بدستاویز آن بر فراز
اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد چون از نزد آگهی این نقش
حریف‌های دلفریب خواند قدری ازان غنودن برخاست و روی در پژوهش
آورد دست از همه بازداشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه
از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپری آمد پرده‌های
تو بر تو در پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن نمی یارست و
غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرد خویشتن را پاک دامنی می اندیشید
ازانجا که نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود ره زده دیو نفس نیاید ناگزیر

وا پس رفت

واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را
آیینه رونمای آهوهای خود کردانید و بسیار خوهای نکوهیده آگاه شد و دران
کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و بیرونی از گوشه انزوا بر آمده
بدرگاه همایون رسید و ستاره نخستمندی برافق مراد تابش داد و از وفور
توجه کیهان خدیو کشایش‌ها رو آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت
گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این معلق مقال کردانیدند چنانچه در خاتمه
دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه تحریر رفت
و در کالبد کفت جانی بر دمید و بسیاری زنان در سامان غذا که روایی آن در نظر
حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن
نامه ها بنظر در آمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور
دریوزه ضیایی میکرد و پیدایی این طلسم دشوار کشا میطلبید از انجا که بخت یاور
و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت
و پیدا آمد که روزی در کرو معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان
سپاس گذارست چنانچه به ندی ازین در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت
و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش
دیگر میزد اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بسر انجام شایستگی
غذا دمایه تنومندی که سعادت هر کار بند و باز گردد و از کوتاکون اسباب د
باز کشیده در کار سپاهی گری جدا افزود چون تعلقیان دامن آلود که بتسبیح تقدیس
پیرامون خاطرشان نگردد دشت از رنج جدا انداخته بر در انتظار نشست از انجا که

این پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی در یافت همگی آهنگ آن داشت
که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند بردارد و روشنی تازه بظهور
آورد که کارشناسان آزموده بشگفت باشند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
تا سپاس گذاری این حرفه خود گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای
آمده نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسایی دست برزبان نمی آورد
و از خانقاه و مدرسه بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان از چیزی که بنظر نمی رسید
اندیشه ضمیر بود و خیال از ناصیهٔ احوال بر نمی خواندند که اگر این در گشوده را از دل
بیرون نشناسند فسوس گیرند و زبان طنز گشایند از انجا که باطن نورآگین کشور
خدای مرات حقایق و جام جهان نما است بی عرض حال گفت و گوی سفارش من
گنج گزین بی باور را در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود و به بلند پایگی اعتبار
اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهی گری کرامت فرمود روزی چند در نگاه
دانشوران رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز ابرای زمن مجمع های حسد
آرایند از بدایع آنکه من در کرد آهنگرخانه در جست و جوی شمشیر و روزگار بدست
کارپرداز قلم سپه هنر و هنده در صیقل گری سنان و زبانه در پیشتری نوک خامه
تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون
فرو شد از انجا که دستمایهٔ این کار نداشت دل را بدین گونه سخن پیرایی
میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وا نموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار
سترگ برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر
ودیش نوازش خدمتی گزیده بایست گردیدار رای آن نشد که ازان فرموده سر

تا بدلمنتی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور در رصدکاری نژادان کوشش بن
و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آورد آن سخن سنج
گوهری آمای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ روی در انجام آورد و زبانی به پشت
گرمی دل دم گیرا لکشایش معنوی چشم گشادی و باخود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی
افسون سخن سرایی و طلسم دانش افزایست از نیست درست و همت عالی این اکدش
انده و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخششی ایزد
در جمیع احوال همت گمارد و هیولائی بران پیکر بدیعی سرانجام بخشد مدحت سرای
بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران
نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین است و پایه برتری دارد نظر عاطفت خواهد
فرمود و به پیرایه آن سخن بنیاد دست بانی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر
نخستین نیمه کار نپایده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود
سفر دراپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون بتعلیم
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازش های گوناگون
مرهم بند ناسور درونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت و روی بتدبیر
که کشورخدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده برهمان تخیل
روی دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرای شد در رد تهیدستی و جان غم آمود و فروتنی
تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت بیچاره گری آن نتواند درآمد و عالم عالم
مراد یابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند گردید جز دریای دل که در آن بسیج
آمیزاد کار نتواند کرد در خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان بازداشت تقاضاهای

سترگ این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع شگرف بدیع بکدام نیرو
برگوید نخستین دریاباری و فواره جوشی و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر
پدید آرد و هزار دبستان نوبر طرازد و چندین آسمان بدایع برفرازد و همنشین خود را
برفراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دو دین
نشان سنگخارا و آثار خشتی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سپهر چشمهٔ آگهی آشکار شده
چهرهٔ عبرت افروزد الکنی و نارسا گوئی و لاف سرایی و هرزه درایی زبان زبان
بآئین نوبر شکافی ظهور خرامد و حضیض گرایی و آزردی صف نشینی بفلکیان خصایص از
آن و با این تباه جانی و سرگردانی زحیر پی یاوری و تنهایی زمان زمان جوش دیگر برخیزد
با آنکه سرنوشت زمانه بر آن است که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم
بگسلاند راست گویی و بدآهنه نشاسی من یاد در رزکار آمد و دستان باربری دم باین
تدیمی و امن اختلاط برچیدند با رتعلق بردوش کشیدن و راه گریوه شتافتن و طریق
خطرناک سپردن آن تن تنها کجا به نیمه راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و بریاض قدس خرامیدن
تکید و دوستی خدایی که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبت چیره دستی
نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افراد حشت زدگی و آویزش و رونی و بردنی دست
از آن نگاشتن باز نمیداشت و فتوری در عزیمت راه نمی یافت و نفس نفس همت را نیروی
دیگر پدید می آمد و این خنک شگرف افزایش می نمود و گشایش ظاهر و باطن می افزود
تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و محراب آثار نفس قدسی
کیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فروگرفت و نگاشتهٔ
خرد پژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار کرد و درین خراب دل هیچ گرای

بخود

نجشود گذارندهٔ دانش پژوهان پیشین نیست که قافلهٔ سالار سلک تقدس را جبرهٔ دستی
بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان
آگهی آبادی پذیرد و کارگیای صورت را که برای نظم پراکندگیهای جهان از هزاران
خلایق بر میکشند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان
حکم آورد و در درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی
دست تسلط نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا ازان گشته و دانش
پژوهان سهمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت
و تاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمان هارا
فرمان روای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در زمن کج سنج زبان بی باور
هیچمدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض کاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت
رساند **مثنوی** بفرخ فالی و فیروزمندی ٭ سخن را ادادم از دولت بلندی ٭
طراز آذین بستم قلم را ٭ زدم بر نام شاهنشه رقم را ٭ نخستین بیاوری تائید آسمانی
در فراهم آوردن این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش برون از رسم و عادات
بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود
در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسایر امور چه رسد آگهی بکمال
داشت ازانجا که وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد
از بزرگان دولت و نوئینان والا شکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود
و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه زیاده
از بیست مرد فرد هیده احتیاط کزین نوشته ها بر گرفت از اختلافهای سترگ که

از بینندگان سوانح بگوش رسیده بشگفت زار افتاده و دشواری های سخت روی آورد
روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله رسند
آموزگاری و سن چشم بینش گشاده نظار کی چندین اختلاف روی آورد بمیامن اقبال
روزافزون بچاره گری آن های همت افشرده در سر انجام آن بدریوزه دل نشست
کار بسته گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد بهمان نظر و تامل گزین
آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند بر گرفته نشاط افزود جائیکه گذارندگان سخن
اختلاف داشتند کار را بپایه هوشمندی و راست گوئی و خرم اندیشی گذاشت و دل
بدین آئین لختی بر آسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بود و یا بخلاف آگهی
خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات
دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز دلبند پایگی خلاص
پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر ترازو مقصود دسترس شد چون
ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین
منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یک بینی رفته بود و سال و مه با سر انجام
شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بساز در آورد نوشتن را از سر گرفت و رنج
بسیار بر کشید خاصه در تواریخ الهی ساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنان ابداع
در تایید بودند این کار نیز با آبیاری گرائید و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت و چون
از گشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دلق پشمین را بر کشیده والا خلعت تازه
باف همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار نمائی روی
در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره نجیب بندی را افروزش داد و چون آشوبخانه گیتی

جابر لهون

جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و
از ناسپاسان کارنشناس هنگامه ها و دل از رنگینی این بساط فرو برگرفته
هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین
تباه حالی بسرعت راه رفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسرنوشت
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در راه اهتمام
نهاد اگرچه عنفوان تکاپو در ریع هنگام آن بود که نقش کارهای نکوهیده
سترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن امور دیگر نظر در آمد
و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر دغمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان
در گرفت که با چندین دواد و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت و چندین خطاها
نموداری شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار پنجم دیدبانی آغاز نهاد
و از عنوان نامه نگاه های تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن
آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور
نظم را نمکدان نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین نثار سخن هم آهنگ باشد
نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر
از آن گروهاگروه فیاوار حقیقت نیست که آدمیزاد در دید عیب خود و فرزند خویش
چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیب های او بر رخ هنر برگیرد من که بدشمنی خود
و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی سر مو نتوانستم ساخت و میل بینایی را
علاج نتوانستم اندیشید لیکن ازین تکرار پنجگانه آوازه طرز تازه جهان را فروگرفت [نیارستم]
برخی اخوان زمان بهنیروی و گروهی بخنیات هنگامه نشاط برساختند و نظم و نثر را

دران لباس پوشی در آورد گرفتند اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه
آمود دلخستی خالی کرده و آئین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی طلب
کشور خدای فرصت آن نداد تا کزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاه نظر آورده پیرایهٔ
سعادت جاوید اندوخت **مثنوی** گوهر ازین بیش ز کان که زاد ❀ تا دره چندین ز زبان
که زاد ❀ در ته هر حرف جهانی نهان ❀ عرصهٔ هر نکته جهان در جهان ❀ هر در ازین زیور
هر دو سرا است ❀ گر نه شناسی تو غرامت گر است ❀ امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی
آن کاری که پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود زنبیر بدلکش آیینی سر انجام یابد و خاطر وسوسه
دلخستی از ان شورش باز ماند با عزیمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت سال
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن
حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید و قمری هزار
و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر
از ان بار سترگ سبکدوش گشت **ابیات** چو نیت نیک باشد پادشاهان را ❀ گهر خیزد بجای
گل گیاه را ❀ فراخی ها و تنگی های اطراف ❀ ز رای پادشاه خود زند لاف ❀ امید که
نگارش احوال صد و بیست سالهٔ کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام
یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آیین های مقدس شاهنشاهی را
آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه در خیال آورد بیاوری کارساز
تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت سنجیده آمد
نظم سخنم ز در درن حکمت آگاه ❀ از بهر خزانه خانهٔ شاه ❀ تا بو که سرا بدانش و داد ❀
گه گه بضمیرش دهد یاد ❀ امید که این متاع اخلاص ❀ کرده بقبول بندگی خاص ❀ از رد

بدر تو

بدرگه تو جاودانه ادیش ❊ مقبول خود عطا دهادش ❊ بادش بمقام ارجمندی ❊ از سکهٔ نام
تو بلندی ❊ از نام تو او خجسته رو باد ❊ وین بنده خجسته نام ازو باد ❊ اگر زمانهٔ نیک ساز
مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی بخشد (دهد) و آن دو دفتر را نیز بدلکش روشنی
بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گردانم و اگر نه دیگرانرا توفیق رهنما گردد
و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوششی فراوان
و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و بهار بستان
صورت و معنی را شاداب سازند و این ذرهٔ بادیهٔ حیرانی را بیاد آورند و دران سعادت نامه
خود منت بر من نهند که سر رشتهٔ این دولت جاوید طراز را بر روی کار آورده آیین
سخن سرایی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید دخواهند که بنو آیینی یا زبان روزگار
از سر آغاز ند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند **بیت** آسایش کاینات
بادا یارب ❊ در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه ❊ راقم شگرف نامه را چنان در سر افتاده
که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام
دهد و مایهٔ عبرت دیده وران دوربین گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن
این کتاب آگهی مرا از همه بازداشت درین اثنا پیام آری غیبی چنان گذارش نمود که
یکجا روزگار تاب این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار بر فراز تحریر نشاید.
سزاوار وقت آنست که لختی ازان درین اقبال نامه برگوید و در چند جا بندی
گذارده گرنده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی ازان بر نوشت و دلی خالی کرد
ازانجا که نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی
ببازار آوردنست و از شوریده مغزی هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن

نمی‌خواست که از آن شوری برطرازد و افسانه‌گذاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پا بند سلسله
بجاهای تند و آب یاری انتساب صوری در زرنهفت گاه معنوی بکار ربایند **مثنوی**
چو نادانان نه در بند پدر باش ٭ پدر بگذار و فرزند هنر باش ٭ چو دود از روشنی
نبود نشانمند ٭ چه حاصل زانکه آتش راست فرزند ٭ در محاورت روزگار نسبت را
بتخمه و نژاد ذوات و امثال آن تعبیر نمایند آن از اعالی و اسافل پای بند گردند هشیار
آگاه دل داند که این بدان باز گرده که از آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر
یا بشناسایی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه
عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفتگوی داستان گذاران دل نهاده
احتمال دیگر را راه ندهند پیر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا انداختند و
بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چه سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود
و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان **بیت** بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن
جامی ٭ که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ٭ لیکن بسرنوشت آسمانی در ریسمان
صورت پرستی افتاده و با طایفهٔ بر آمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی از آن بر گوید
و بایدهٔ رای آن گروه گستر د شمارهٔ آبای کرام داستان دراز است چگونه گرامی
انفاس را ابنا بایست و بفرو شد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و
طایفهٔ در زی امارت و جمعی در معامله گذاری و طبقهٔ در تجرد و تنهایی بسر برده اند
از دیرگاه زمین همین وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد را
در مبادی حال رمیدگی از خلق روداد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهر هی

علم

علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت در نوشت در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که هنگامهٔ هستی

از سیوستان سپهر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداآگاهان حقیقت پژوه

کدخدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق نشتافت بر همان نمط آگهی بوده

انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را به پیراستن نقش

بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان دنیا بر سجادهٔ آموزش پیر و آیین او بوده

خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مایهٔ عاشر شیخ خضر را

آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود بشهر در آورد

با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور از سید یحیی بخاری که حی

که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق

قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و

شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند فیض کمالات حقیقی فراهم آورده

در گذرگاه ارشاد و رهنمایی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیره‌ها

برگرفتی و از گرمخویی و دلجویی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر بنگاه روزگار

خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ

مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا

در چهارده سالگی آگهی روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ

سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد

گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری

از بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن

از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر یافت و در زمان
سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در عهد شیخ سالار ناگوری پایه والا
شناخت به سیستان آورد و شیخ در توران و ایران دانش کتاب فرموده بود القصه شیخ
خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد رخت
باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور محط سترک اتفاق
افتاده و بابی عام نغز نیکبختی است و غیر از نادرو و الدهمه را روزگار سپری شد پدر
بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن
بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن آن کدبانوی
خاندان عفت حجت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش
باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت
و آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر به یگانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت
جاوید روزی شد و دریوزه ارادت و گزیدن روشی معین نمود پاسخ یافت که درین
نزدیکی یکی را برفرازیده است می برآرند و برهنمایی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبیدالله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نمایید و آئین او
برگزینید خواجه دران هنگام اگرچه پای عرصه تکاپوی بودند و در جستجوی جان داروی
حقیقت داد و داد داشتند چون نوبت در کار رسید بدان پایه والا سرافرازی یافت و تلقین
خدا پژوهی از و برگرفت گمنامی را خلوت اندوز بودند و بی تعینی پیشه او مشتهر شد در سخنان
خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخواهند قریب چهل سال
در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهایی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود

دانگار

و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مقر دولت بخردی
از خدائیان سعادت پذیر دبستان حقیقت میگفت و زبان نکات دل افروز بر فراز ظهور
می آمد ناگاه آواز آهی بگوش رسیده بارقهٔ الهی بدرخشید هرچند اندیشه فرزندان
نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار روشن شد که در خانهٔ کلانی آن بزرگ
معنوی عزلت گزیده است از نور ارادت او زمانی دل برآسود خاطر بهرزه گرای
باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و بنظر اکسیر روز افزون او عیاری میگرفتند
دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و بر رهنمائی
جویندگان حقیقت استوار بست و بخوشدلی و فارغ البالی رخت هستی بربستند
و دران نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از بن خاکیان
رو درپوشید و حادثهٔ بالا بدفترت اندوخت پدر بزرگوار بآئین تجرد بصوب دریای
شور کام همت برداشت همگی بسیج آن بود که از آن راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید
و از گردها گروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود در احمدآباد گجرات بوالا تجار در
پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمده در آئین
مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتکاپوی
سخت پایهٔ اجتهاد روی نمود اگرچه باقتفای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه ثبات
داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آید برگزیدی
دار سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و درین نگاه
صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان
کتاب نظر و رساله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ

صدر الدین قونوی بسیاری از عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای
بی اندازه روداد و روشیهای بوالعجب روشنی افزود از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت
خطیب ابو الفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند آوازه قدردانی و آدم شناسی
بفرزندی برگرفت و با آموزکاری کوتاکون دانش و همت بر کمالات وی مراتب تجرید
و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را اندکاری فرمود و بسرابستان
حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زهاب بینش را روان پایهٔ دیگران فرو هیده مرد
خرد پژوه بسی بزمان و ایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسایی را
فروغی تازه آورد و از گروهاگروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود
لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی
نخست نزد والد خود اوایل متقدمات را اندوخت و پس ازان در شیراز در درس مولانا
محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرامد
تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و الحق در دبستان مولانا همام الدین کلباری که
بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی
ادراکشایشهای غریبه روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را بشیوا زبانی
آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمد تبریز گوید و همدران مدینه
فیض پذیر بزرگوار الشیخ عمر تبوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت دریافت
آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانایی را
بطرز گیردیه تلقین نمود و بسیاری با بتانی سلاسل را از فسطاریه و طیفوریه و چشتیه و
سهروردیه و ریاضیه فیض پذیر آمدند و همدران شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که

از نیکان

از هشیاران سرمست در لود کان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند
همواره مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست ننهادی
از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید
و دست از رسمیات بازداشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صفوتکدهٔ دل صفوتگاه
شناسا شده از آن عزیمت بازداشت و بزبان گوهرآمود گذارش نمود که سفر دریا
در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره گام طلب باید زد و اگر انجام کام برگشاید قدم
بصوب ایران و توران بر داشت و هر جا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت
انداخت و علم رسمی طلبیان احوال خود کردند بدین اشارت همایون غرهٔ اردیبهشت
سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم شهر محرم نهصد و پنجاه
بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره نزول سعودی فرمودند در آن
معمورهٔ دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای قبور آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان
ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزیده
نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرای آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون
در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و از دودمان قریش که
با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل رو داد و بدان مرزبان محلهٔ آشنایی
بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوبادهٔ شناسایی را
مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب تجرد فراوان داشت
چنان خواهش نمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق

نه پذیرفتند و آستانهٔ توکل و خدا ایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی
و مباحثهٔ بیرونی پای سعادت افشردند و میر از سادات بزرگ حسنی و حسینی اند
لختی حال نیاکان ایشان در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگرچه وطنگاه ایشان
قریهٔ ایگ شیراز است و از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین دو جا
بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را
در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت و لیکن بتلمذ مولانا جلال دوانی جلای دیگر
یافت و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری
تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه
قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد و همواره بشست و شوی باطن
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت بشست گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس
گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال گردانید و خواهش را
زبان ارشاد و ناموس مرید از اهل ارادت کردی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی
برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر مردم را
معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر فرصتی نشستگاه پایهٔ دانشوران جهانی
بازگشت بزرگ و کوچک آنکه از حد انجمن ها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند
نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان
در مقام آن شدند که از وجود سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از آنجا که
همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون هنگامهٔ
مردم در نهاد سرشته بود زند و از درگاه ایزدی فرمان رست گذاری داشته و شماره

اولیای زمان یا در مهربانی هواداران روزافزون همواره آیندگان
مجلس و جویندگان آگهی بهره گوئی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش
کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست از زنخ زده گشتی و اندیشه های نابسزا نمودی
چون پیچ پیچ هنگامه آرایی در سویدای ضمیر بنوده عزیمت معرکه گیری و دکانداری
پیرامون خاطر نگشتی در حق سراپای نکوهش بدکاران تخفیف رفتی به بیچاره سگال
رسیدگان پرخاش جو توجه برگماشتی با این معنی ایزدی همال دوستان
حقیقت بینش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره
در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان
دانش های حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی
جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید خردی تورانی
و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانایی
رونق دیگر پدید آمد تشنگان خشکسال تمیز را میزابها لبریز شده و بسیاران
اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که در چشم
زخمی رسید و همو دست جبری برگشاد نیکان روزگار گوشه خمول در شدند و سفر
ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویه عزلت ثبات
پای فرمود از تایید ایزدی همو کار دیدگان فرستاده معذرت خواستند و از
سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند
نخستین در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند
و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت

آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثری نماند و بای عام سرباری
آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این تنگدستی و جان گزایی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای
همت افشرد گر دفتوری بران صفوتکده نشست راقم شگرف نامه دران هنگام
در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر بساط بینش می تافت که شرح آن بجا لبد
گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوایی زبانیان در نشود و این سانحه
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خانمانها
بر افگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث
و خورد و بزرگ باشنده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و نشاط درون
حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم
رسیدی و آزادیکهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت
یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی
چیزی بخاطر راه نمی یافت و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود
تا آنکه رحمت ایزدی بر بیکسان تافت و رخهای ستر گ چهرهٔ شادمانی بر افروخت
تا هیچه رایات شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را امید لختی روز افزون روشنایی
خالص بخشید بارگاه خرد دربالش آمد و کالای آگهی راهای بزرگ نهادند فنون
حکمت و انواع دانش در میان شد و بیان های تازه رو در آورد دیدهای بلند
در یافت های گزیده پیدایی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فواید بیکران برداشتند
و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرفت شد

چندبار

جسدهای افسرده برانگیخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او در آیین
خویش سرگرم بوده راه و رسم نسپردی و سود در هیچ آیین نشسته راه در بایست
نشناختی و مردم کم گذار کوتاه بین بی تابش شده راه افترا سپردند بلندبینی
بکرده عهد و پیوند دادی و از گفتار پریشان دستانها پرداختی و ساده لوحان
روزگار را برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگاد و نمودی همگی دست آویز
تباه سیجی ایشان ساخته شیخ علائی است گروهی در هندوستان میر سید محمد جونپوری
را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین
نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو نمایند در زمان سلیم خان علائی نام
جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مقر سعادت نخستین
بمناسبت انزوا اختیار تجرد بدین پدر بزرگوار آمد رفته اند وزان بهانه‌جو را
زبان هرزه سرایی وا شد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش
فروش و زهر گیای نوش نما اند بکین او برخاستند و بگسیختن پیوند عنصری او هنگامه‌ها
آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود عقل و نقل را
معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه
تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرای حکومت دانش منشان آن روزگار را
فراهم آورد و در جست و جوی حکم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را نیز دران
انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید برخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ
دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در چنین معامله که وجود
مهدی از غیر عادت محض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی

بدگوهران این شیوه را اکنون ضمیر پیشه شده راه نکوهش سپرند بدانستند که
شناسایی دیگر است و پذیرایی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که
یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل بهم قرین داشتی و گفتار را با کردار یکتایی بخشیدی
دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بد بسته کامیاب گشت روزی
در محفل همایون گذارش نمودند که پیش نمازی میر روایت هرگاه گواهی او
سزد و دیگر اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنیفی مذهبان بی بنیان
با ستشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار
شد چون رابطهٔ اخوت ذات حقیقت را آشکار نمود و پدر بزرگوار سا سخنان
هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند
و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
و آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم
چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تصریح و تمیز نکرده اند در میان اشرف
اشرف و اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و نقبا و دوم اشراف و آن
عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن از در تحرفه
داهل بازار منحصر دانند و چهارم اراذل که بپایهٔ ایشان نرسند مانند پاجیان و
هرزه گردان و هر یکی را با دارازه جدا نگاشته اند تا بهنگام نیکویی چسان سلوک
رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر بدکننده را یکسان مالش نماید
پایهٔ ارشاد هراه معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی ببالید و گونا گون نشاط
اندوخت و از برای پاکدامانی خود و ناشناسایی حال بدگوهران نگاشته شیخ نظر

[illegible]

همایون درادرده

همایون در آورد و این خیره رویان هرزه سرا در کوچهٔ حیرانی افتادند و چون معلوم
شد که از کجا برگرفته او زرینهٔ حسد ساختند مثل این یاوری ها چند بار بر بلا افتاده
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه اتفاق دارند
درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان
آمود با این معنی اگر یکی آشناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشتن نماید بستیز آن برسند
و بکین آن برخیزند و بس از درازی سخن از آن نکوهش ها به تشنیع منسوب گردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گردش ساری بر و نشستی و تشویر زده پایمال
غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی
تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقهٔ سترگ
چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هشت هلالی پدر بزرگوار
از گوشهٔ انزوا برآمد و سخنهای غریب روآورد لختی از آن بر نویسد و عبرت نامه
برگوید اگرچه همواره زنبور خانهٔ حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش
شب چراغ دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بندی بسته و در یگانگی باز
کرده بودند چنانچه ایمائی گذارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت
و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر
بزرگوار بر آئین خویش خواهی نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن
باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرات عیوب خود دانستی
به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بمار هیچ اندیشی های تباه یافتند و
با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن اعتبارهای

بار را چه آبرو خواهد بود و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد با بیمال غم و اندوه شده
بگمین توزی نشستند و به بهتان سرائی کام فراخ بر داشتند و بدسگالی کذاری و حیله اندوزی
بسیاری نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای کین آلود از راه بردند و بعضی بدگوهران
به تعصب دینی افروخته بشورش در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن
در هر زمانی بیاوری حق گذاران سعادت آمود بازار جوش بدگوهران پراکنده شدی
و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوندد و رتر شد و سراید حرف سرایان
بزم همایون بگمین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان نابارسا کوهر
تاب و یافتند پدر بزرگوار بمنزل درستی آگهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی
داشتم آن رعونت فروش غرور از انیز اندر ان انجمن حاضر شد و حرف سرائی
پیش گرفت مراستی دانش و شباب در سر بود از مدرسه بمباحثه جا کامی بر نداشته
در پی صرفه گوئی های او مرا زبان کشودند و سخن را بجائی رسانیدم که او بخجالت رفت و
نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز با نتقام بیدانشی همت گماشت و آن
گروه گسسته امید را تیزتر کردانید و پدر بزرگوار از قید اینان فارغ دل و من درستی
آگهی بخبر نخستین آن بی دینان دنیاپرست بآئین سالوسان هشیار حق گذاری و دین
آرائی نشسته انجمن ها ساختند و بر درون آزمندان شبخون کرده بسیار را بغوله جائی
نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک پیچی معامله کیش و دانش و داد را
بکرده هی نیکو ظاهر گذشته باشد و خود طلبیان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی
منش را بازار کاسد باشد و دیوکیشان دانش نارسیده و بزرگان دست بآن نشهی حیله گر
یاور باشد و تعصب را رونق بازار جای آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد

در چنین

در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار نیکی نام بر داشته مانند غریدی که بد دشنرگی
فرود شد و غیر زن بر آید و بنیاد اران بی آزرم در چیره دستی و تنگچشمان دل کور
یکرو و دوستداران هواخواه دو رد و رست کذاران کنج گزین و هنگامه کشش
سکب و بیان کرم و زبان با یکدیگر انجمن راز گویی ساختند و همان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از دورویان ده دله و بار دستیه چال افسون و نیرنگ راکه
از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگواره به نیکویی خریده بود و با آن گرده هاراست
یکرویی یکتایی دوست پیدا کردند و افسون خدا آزاری و فسانه بیهوشی بر خوانده نیمه شبی
فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بدلی لرزان و چشمی گریان و
رنگی شکسته و رویی دژم بخلوتکده بهین برادر شتافت و از طلسمات بندکاری آن ساده لوح را
بی آرام ساخت و آن نشناس یکرو دشمن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه
دشمنی دارند و کم عیاران سپاس بی آزرمی امروز رفتار بو یافته هجوم نموده اند بسیاری
از ارباب عمایم را شهود برخی را مدعی قرار داده برای تشخیص مفتریات بهانهای
شایسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و
برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاری زبردست
نمودند محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیمه شب مرا آگهی داد و بین بیتابانه بشما
رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بر کنار باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت
حال بعرض همایون رسد آن نیکذات را او همه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه
شیخ رفت و ماجرا گذارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بهمان آگاه

و پادشاه عادل پر هنر و دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بی دین و دیانت را
بد مستی حسد بی آرام داشته باشد دست همایی بر جای خود است و پر بیش را در زه بسته اند
و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری
نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ناگزیر یکباره
بپیشانی و تازه رویی نقد زندگی را بسپاریم و دست از خاک سپنجی باز بیداریم چون
عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرایی و شورانگیزی را
سوگواری دانسته دست حربه برگشادند که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر
اگر منیر و ید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری ز درگاه
ناکامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن
پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند
راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده
خموشی داشت میان من و برادر که کار ملک و شغل معامله در آن هنگام از خود نادان ترنی
گمان نداشتیم گفت و گو شد و در نیاجا سخن رفت هر گرا او پید است حقیقت من ناخن میزدم
و هر گرا من بیشتر میزدم او دست بر می افشاند **مثنوی** دشمنان دست کین بر آورند *
دوستی مهربان نمی یابم * یکجهان آدمی همی بینم * مردمی در میان نمی بینم * هم بدشمن
درون گریزم از آنکه * یاری از دوستان نمی یابم * ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه در
یکی از مردم که حقیقت منشی و یقین برادرم بود و من تماشای صبح وجود و زیان کار
عنصری بازار ترکیب گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جایی برای

نمی یابم

بودن

بعدن بی اختیار که چون دران شوریده مکان رفته شد پریشان‌تر از خاطر او بیم شگرف
حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین برادر در سخن آمد که با وجود فرزان
شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست
اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان
پاسخ دادم که هنوز هیچ رفته است برگشته بزادیهٔ خود رفت و مرا بابت سخن گردانید
امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار زرد بسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده
بدین سخن گردید برادرم بر همان آیین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا
خبری نیست و از نگاه اندوزی و هار رفت منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی
بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیهٔ آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود
از مردم بر نگرفته با لقای آگهی یکی را بخاطر آورده گذارش نمود که چنان
بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن
هنگام سخت گیری بس دشوار که همپایی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان
بصواب دید کام بر داشته آمد با آبله پایی در گلزارهای فرح خرامش میشد و از شگرف کاری
روزگار عبرت می اندوخت و دعوی توکل از دست نه راه بیدلی پیش
گرفته عالم را جویای خود انگاشته گامی به دشواری بر داشته میشد و نفسی بسنجه جانی
میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بد گوهران و بر روی صبح
صادق برادر را دریده شد ازین آگهی که مخونی پیش گرفت و شایسته جلوتکده معین
کردند و غمهای گوناگون لختی بر کنار شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد
که تفسیده دلان حسد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند

و بآیین نخچه کاران روباه باز صباح آنشب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر
اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و مالی بی استصواب ایشان
صورت نمی یابد این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص بدینان باز
میگردد در محکمه عدالت باطلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار
قرار دهند بعمل آورند چاووشان شاهنشاهی را براغالیده بطلب فرستادند چون
بر حقیقت کار آگهی داشتند در رسید ساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت
اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی را درست اندیشیده
خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند
بعد آب و تاب داستان نهان شدن را باز نمودند و آن صاحب سخنان با آزرم اندیشیدند
از بدایع تاییدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرایی شهریار دیده ور
شناسایی بدرستی پاسخ داد که اینهمه سختگیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی
ریاضت کیش چرا است و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر میبرد
و اکنون هم بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اید و منزل را چرا ویران
کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
سر منزل آمده و از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و همه چیره دستی داشته
خبرهای مختلف بعضی آن پیر سید باور نداشته در جستجو کوشیدند بدگوهران فردا
خجل زده درین خیال افتادند که امروز که بنجا نمان شده اند چاره این کار باید ساخت
و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد بفروغ دانش

خونریز

خویش بیارند یا پاسخ شاهنشاهی پر انهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز
از زبان اقدس درمیان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان زورکار را
هم آزردند و دست آویزهای رنگین بر می تافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند
و دست از یاوری محیل باز کشیده استند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته
راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنایی بر گردانیدند عقل زیر دست واهمه
آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در نزدیش
و عالم در تکاپو و جستجوست همانا صاحب خانه گرفته میسپارد اندوهی بوالعجب سراپای
خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود اینقدر دانم
که حکایت را راستی دارد وگرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه برنمیخاستند
این همه سختی که بخاطر میرسید ظاهر آن باشد هر گاه در زبان امنی هرزه سرایی بگوش
میرسید گزنده مردم فریب زده بکین برنمیخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خشم در زنجیر زار
افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت دگیر میشد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت توقفی
درین کار نمی بود همانا افسانه سازی بدگوهران بدسگال او را کالیوه ساخته است و
مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر
برآوریم لختی بحال آمده بچاره پیچی رو آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی
پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود بران شناسای نخستین داستان حال من تحسین
نمودند و مرا مستشار موتمن اندیشیدند و از خرد سالکی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر
خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز
و خاطری گران بار غم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر

و نه پایی استوار و نه پناه جایی پیدا و نه زمانه ارسیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آلود
برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هر چند خانه او تنگتر از دل او و دل او سیاه‌تر از شب نخستین لیکن قدری
برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول اگر
در رد و داد شد و راههای سگالش کام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیاید دم اطمینان
رو ننماید در پاسخ آراست حال بهترین دوستانم و دیرین‌ترین شاگردان و محکم‌ترین
مریدان در همین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید و بایست که ازین شهر
پر نفاق که وبال خانه دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان دورو
دوستان نا پای بر جا که پایه وفاداری ایشان بر باد بهار است و رخت پایداری بر سیل تند
زود بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آموز بزینهار خود گیرد
و در انجا بجال خدیو روزگار شناسایی بدست افتد و اندازه لطف و قهر کرانه آید
اگر گنجایی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده
شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد
باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته‌اند و هر مرغ را سر شاخی و
کنج آشیانی هست و برات اقامت دایمی بدین مصر نکال نداده در حوالی شهر فلان امیری
رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور رستی از نامچه احوال او خوانده میشود و بوی
محبتی از و بمشام عقل دوراندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم
باشد که لختی دران جای بی نشان آسایش یافته اگرچه آشنایی دنیاداران مداری
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تیغ لب

نموده

نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخت
و گشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا که روزبازار بیم بود ترکی چند را همراه
آورد که در راه گزندی نرسد و پایندیژ دهندگان بدگوهر گردیم در شب نابهیدی
آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان زنان
لباس کرده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد و شاهی
سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان
منزل آرمید که رسیده بود و از عربده‌های روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی
سخت‌تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدرباک
طلب داشتند و از ان باده که دو بین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز
کردند و بیهوش‌تر از نخستین گشته ورق آشنایی یکبارگی در نوردید شبی از انجا
برآمده بد دستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده از انجا که در همسایگی
بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روی آورد و حیرتی بی‌اندازه کالیوه
ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامعین کام حسرت برداشته آمد هر چند
اندیشه بکار رفت و تأمل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و
خاطری غم‌آمود بدان سر منزل رفته شد شگفت‌تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن
نداشتند زمانکی این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از ان پراگندگی بر کناره شدند
رای برادر آن که برآمدن ازینجا بحکم دانش بود نه بفرمان خرد هر چند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال و رهنمونیت روش و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی استوار است
سودمند نیامد هر چند علامت گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی‌آمد چون آن

سکبسر کوتاه عقل دیار نسو دا دید که این قباحت نافهمان بتنبیه نمیشوند خیمهٔ او را خالی
نمیابند در روز روشن بی آنکه صلاح کونه زنند و حرف آشنایی بر زبان رانند
کوچ نمود و زیربندکان خیمه بار کرده روان شدند ما سه کس دران صحرا که
نزدیک او سخاش آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن
و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دوروی و دشمنان
صد رنگ و نما دیدگان سخت پیشانی و عهدگذاران ناپایدار در تکاپو و ما در دشت بیکناه بی پناه
بر خاک بیچارگی نشسته بار دژکاری دژم در روی کاری پراگنده بدرازنای اندوه
در شدیم بهر حال برخاستن و بجای کام برداشتن ناگزیر نمود و دران هنگامه
بدسگالان راه سپردیم حسرت آگهی پرده بر چشم مردم فروهشت بیاوری بابای
ایزدی ازان بیم گاه بر آمد وحشت خانهٔ همراهی و دمسازی همگنان بر سیل گاه نهاده
و از نکوهش بیگانگان و خیرآباد آشنایان ستمکار رباغچه اتفاق افتاد و پناهی
رو نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی سترگ روداد ناگاه پدید گشت که چندی
از پژوهندگان نافرجام گذاره دارند از تکاپو بستوه آمده زمانی آسایش گزیده اند
با دلی شرحه شرحه ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلایی ناگهانی
سیاهی میکرد و گرم ناکرده جا رهگرای بادیهٔ خطرناک میگشتیم تا آنکه دران
دو داد و بیتابی دررواردگورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی کرد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت نیکو نهاد کون
مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانهٔ خود برد و بغمخوارگی برنشست
اگرچه گرامی برادر را از ان نکوهیده حال بیرون نشد و زبان زبان رنگ دگرگون شدی

لیکن مرا از خلاف آن سرشت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن
لابه گر برخواندی و پدر بزرگوار خود با ایزدی همال بود بر نطع آگهی خرامش
خرامش فرمودی و نیز نکی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که
خداوندداد پیوسته بدل دهی آمد و زبان بچاره در باز کرد که با وجود مثل من
دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد دامن از من
چرا برگرفته بودید آنچه بخاطر نمیرسید این برگزیده مرد بود پاسخ گذاردمی
که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری
جسته آمد مباد آزاری ازین رهگذر بدیشان رسد لختی بشگفتگی در آمد و گفت
اگر گوشه مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میرود نهان خانه‌های امن از آن من
داد آثار درستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفت بمجهول جای
گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد از آن سر منزل
نامه‌های حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی
اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمد داغ عرق را
اطمینان رو داد یکماه و کسری دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر
گرامی بفتح پور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان
دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد
غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد همانا یکی از بزرگان دولت دوداق سقالوی
بارگاه خلافت از آگهی دستان طرازی حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه
آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بجذبو عالم بدرشتی پیش آمد

دانشمندی نمود که نگرد دورهٔ سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدسگالان شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه
آیین که بجا می‌آید چه ناسپاسی که رو میدهد آن بردبار آزرم دست بر
نیکویی او بخشوده گذارش فرمود کز نیکویی و ازین چه کس میخواهی خواب
دیده یا مغز هوشمندی شولید کی راه یافت چون نام برد حضرت بزرگ گرائی او
آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر دولت بدشمنی و جان گزائی او همت
بسته اند و فتوی‌ها درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم
که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت دانند و دیده و دانسته تغافل
میورزد و هر یکی را با پاسخی فرو می‌نشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه
بیرون می‌نهی صباح کس رود و شیخ را حاضر کند و هنگامهٔ عامه فراهم
آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب با یلغار خود را
رسانید و بی آگهی مردم باز با آیین پیش بر لباس دیگر آمده راهی شدیم و
آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگر چه لختی روشن شد
که مردم تا کجا همراهند و با شهریار داد که چها گذارش نموده اند عیب دان را
چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت‌تر شورش درون آورد بی
آگهی یافتن آن مردم دران هنگام سزاوار کی گرفته آمد نورستان آفتاب
و تاریکیان بدگوهر و هجوم مالک شهر و هنگامهٔ شر دهندگان تا زحام دیار
ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری ازان حال گذارد
هرگاه زبان فصیح را الکنی رو دهد این شکافته زبان را کدام نیرو ناگزیر با

سراسیمگی گوناگون بخرابه روآورده شدیم و دلخستی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان
برآسودیم از آنجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود رای یاران
قرار گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان مهر اقبال
شتافته شود و بر خیمگاه فلانی که راست بازی دیرین در میان است آرمیده آید
باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر بآیین
نخجیرگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون بدسگالان و درازتر
از افسانه های بیهوده سرایان براه در آمدیم با خامکاری های تلاوز دلگیر دیهای
او در لوزگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد آن نشتاسا اگرچه از جا نلغزید
اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد
که اکنون دست گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد
گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نزدیکی دهی نشان
دارم روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش
گراید و در گردونی نشانده روانهٔ آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست
داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود غیبت داشت
دران خرابه معمور بیجا فرو شدیم و از رقعه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار
دانائی در نواحی نایافته طلب داشته از آنجا که تنگی دست بود براه انگار شتافته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز است
و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله
بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از آنجا.

می آمد ره نوردیم آن روز ترتیب بسی کرده بیرا به شتافته بدان عزیمت گاه
بهو ستیم آن نیکو خصال مردمی ها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیز یکی از باطل
ستیزان کشت و کار دارد و در خیدگاه بدین صوب گذاره نماید دست ازان
باز داشته نیمشبی با دلی تشنه ره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافة آگره در آمده
زاویه دوستی بدست آورده شد و لختی دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی
و دیو سار نا اهلی و تنگبار کم نیتی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گذشته بود که
ازان خیره رویان خدا آزار و کام گذاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که
در همایکی چنین نا راستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغزی باشد ساحت
ضمیر را غمی تازه گرفت و سر گردانی شگرف روی آورد از انجا که قدم از تکاپوی
سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود
بو العجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در نگرهای
دیگر اندیشه بر آمده خدیو خانه نیز به پیدایی جا کام همت بر گماشت و در روز بدین [برداشت]
کشاکش درونی بسر بردیم و بهر زبان را دلبین انفاس دانسته در کارزی سپری
میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحبخانه
جستجوی سخت او پیداست و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان جلوه گاه
رفته شد و از شگفتگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روداد و نسیم
کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگر چه از ارباب یقین نبود از
سعادت بهره فراوان داشت و در کمنامی به نیکنامی بسر میزیست و در کم مایگی توانگری
می نمود و در تنگدستی گشادگی دامن هر زلالی به نابه یی از ناصیه حال او می تابید جلوتی دگر گزین

برتافت

بدست افتاد و بازار سرنامه نویسی نبایرشد و چاره گرائی پیش آمد و راه دیرین سالش جای
اقامت شد و در مقصوره گشایش یافت خیرسگالان حق پسیج بیاوری برخاستند
و کاردانان بخت بیدار بمددکاری نشستند نخستین سخنان مهرافزای بستی و بگفتار
دل آویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز در دکم عیاران ناسنجیده کار را چاره نمودند
و پس از آن داستان نکوهی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکش
و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آن را بمقتضای دوربینی
و قدرشناسی پاسخهای مهرآگین گذارش نمود و از راه سردی و بزرگی طلب داشت آمود
چون سراسر تعلق فرو نیایدی همراهی نگزیدم و آن پیر نورانی با همین برادر
روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایه والا
یافت و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید و عالم بهم خورده آرام گرفت
و هنگامه درس در خلوتگاه تقدس آذین بستند و زبانه آئین نکوان پیش آورد
رباعی ای شب بکنی این همه پرخاش که دوش ٭ راز دل من چنان مکن
فاش که دوش ٭ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ٭ هان ای شب وصل آنچنان
باش که دوش ٭ و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطالب حضرت دهلی توجه
نمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافه
رحل اقامت انداخت در آن زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی مشغول
بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان
دل را گرفت و دهن همت برگشاد مرا که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای
معنوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشائی راز گشتند اجمال این تفصیل

آن آیت که در لوامع سحری که دل با شماتت پیوسته بود بر نطع نیایش گری نیازمندی
میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین
اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان زانجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد
اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی با آیین
ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر منظور نمود
باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمی پرداخت و وجد و سماعی که در میان صوفیه
شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان
گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا
که از شرایط رهی این کار است سبک سری تلوین با خود دارد و نوشکام
آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را از آن
باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر
راه بین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این
پیر از دست بیزار بودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین
عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیض ها رسید اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد
جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویهٔ
تجرد بیازارگاه تعلق بر زدند و در دولت کشودند و پایهٔ اعتبار در الا یافت حال
بدهوشان حرص دره روندگان حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگی
ایشان خاطر بخشود و با ایزد بیهمال پیمان درست بربست و با خود قرار داد که زبان کاری
این نابینایان که چراغ بی نور دانشان بی نشان اند از رشته خاطر درشت کار برخیزد

دد برابر

دور برابر آن خبر نیکویی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین آید چهره بهی
یافت و انبساط دیگر پدید آمد و همت والای ایزدی تازه مردم از تباه کاری عشرت
گزیدند و دم آسایش بر گرفتند بد بر بزرگوار باندرز گویی درنشست و با آزرم
سپهری و کج گرایی و نارسایی و ناحق گویی مردم گذارش نمود و در سزای
بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن از سر بسته کشیده عنان بود و از پاسخ
آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید
و جوش درونه او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه
بطولها چون رایات همایون در دار السلطنة لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر
از جدایی آن پر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوی آلهی مطابق نهصد و
نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته
بیست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی
بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته با آوازه
نویسی روزگار خود و پیرایه نفس ابو البدایع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر
کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
مایه بر گرفتی و برکناره آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج
قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی
این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا
بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی در من

بکمان برده را از گردانیده بودند پس خون دل فرو خورد و خویشتن را بصید بیتابی قدری نگاه داشت و به نفس گیرایی آن پیشوای ملک تقدس امید بست و پس از بیست روز بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفتدهم ذی قعده هزار و یک برین قدسی خرامیدند نیر سپهر شناسایی در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتایی گرفت دانایی را روزکار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در هم شکست **قطعه** رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان ٭ درهای آسمان معانی گشوده بود ٭ بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او ٭ کو آدم قبیله و عیسی دوده بود ٭ چنانچه در جای خود لختی گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم الهی جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و دو جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت از مشیمه بشری به نزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف وا آورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و امین شد و پا بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتبی و رسوم زمانی دل مرده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر میفهمید پدر بزرگوار بنمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی

کاه مطلقا در زبانیتی و زبانی اشتباه ها بیش راه کرفتی و زبان یاوری نکردی
که آنرا بر کوید حجاب الکنی آوردی با تنومندی سخن گذاری بدشت در آن انجمن
بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین اثنا مرا یکی از مظاهر کونی
علاقه خاطری پدید آمد و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند
برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای تدبیر گردانید و خاطر سرتاب رسیده را
به انجاف وا آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا از تو بودند و دیگری آوردند **ابیات**
در دیر شدم با حضری آوردند * یعنی شراب اغری آوردند * کیفیت او مرا از خود
بیخود کرد * بردند مرا و دیگری آوردند * حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور
انداخت و کتابی که بنظر نه درآمده بود روشن‌تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص
بود که از عرش تقدس تر دل صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد
دادن نقاوهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین سپاس
گذارش گشت ده سال دیگر براگونه خویش دادا ده مردم شب از روز شناخت و از تنگی
از سیری جدا نتوانست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست کرد آید و یارای نیارست
جدایی کردن غم از شادی ندانست غیر از نسبت شهودی و ربطه علمی چیزی نمی‌فهمید
آشنایان طبیعت ازین که دو روز و سه روز سیری میشد و غذا دار نمی‌آمد و نفس دانش
اندوز را بدو میل نمی‌شد بحیرت در می‌افتادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ
داد که استبعاد از الفت و عادت برخاسته بسیار طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن
دست باز میدارد و هیچکس شگفت نمی‌آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چه عجب نماید
اکثر متداولات انسان کفتن و شنودن از بر گشت و مطالب والا از کهن اوراق تازه

صفحهٔ دل آورند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسایی
بر خوانند و سخنان بر پیشینیان می‌یافت و مردم خردسالی را در پایهٔ سرباز نیرزند
و خاطر بشوریدی و دل آزمون برجوشیدی یکبارگی در بادی حال حاشیهٔ
خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر بلا و میر سیلکوت و برخی دبستان سودهٔ
کرده در انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن انگار
باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند در روزن نایافت برآوردند و در شناسایی
کشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر
دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید ورق کرم زده درساختم و کاغذ
سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته
باندازهٔ آن مسودهٔ مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب درست بدید
آمد چون مقابله شده دو جا تغییر بالمترادف و به چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود
همگنان بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و سراسیمگی
نخستین رو آورد آراستگی فنون بانو باده جوانی شورش افزاد و دامن داعیه فراخ
و آئینهٔ جهان نمای دانش و بینش در دست و طنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و
دست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین
مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول بر گرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی بتجاریب آورده
نیایشگری نموده انجا بنقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زبانیان
بنظر دیگر نگریستند و چه گفت و گو بارود داد و چه نفرت ها چهره افروخت امروز که اواخر

سال چهل و دوم الهیست بار دل هویدا میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده
مرغ دل من نغمه داود نداند آزاد کنندش که نه مرغ قفس است این نمیدانم که
کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی
تا حال تواتر آلاء الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گران بار امیدست که آخرین
نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند
و از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست لختی از آن می نویسد و
دل را نیرو می بخشد نخستین نعمت آنستی که در خود دیانت نژاد بزرگ بود که تردامنی این کس
بپاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین تدارک علاج شورش درونی آید چنانچه دردارا
بدارو و آتش را با آب گرم را بسرد و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار
امینی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت پیشگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین
خجسته روزگار از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم
شریف الطرفین از پدر لختی گذارش نمود از آن کدبانوی دودمان عفت چه نویسد
مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی
آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم
سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این گرامی ذات
قدسی حصاری بود از آفت های درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی
هفتم بسیاری صحت و شادی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بهی از روزی و خرسندی
بحال دهم شوق روز افزون رضاجویی والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از

حوصله روزگار عنایتهای گوناگون نواختی و بابوالابائی دودمان الاختصاص
دادی دوازدهم نیایش‌مندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق
گزین و خردپژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن
کتب در اقسام علوم که بی لذت خواهش سازندان هرکیش آید و دل از بسیاری و آسوختگی
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بشناسایی اسرار خیالات بر این نگذاشتن د
هفدهم همنشینان سعادت فراهم هژدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرز
بایستهها باشد مرا رهبر منزلگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو بر اندوزد
و زمان زمان تحیر فروشود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی
تازه بیستم برآمدن از عزلت بمیان ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و برخی به بیگانگان هر طایفه آشتی نمود
آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالح انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش
بدی دور سازد بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم برگرفتن عقلباک
بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تکاپوی من بیست و چهارم
برادران دانش آموز و سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود که بود
که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را
وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پامردی و نیک اندیشی را دستیار دیده در تصنیف
خود چنان بر می آید که مرا توانایی سپاس منت چنانچه در قصیده فخریه میفرماید
قصیده * جایی که از بلندی و پستی سخن رود * از آسمان بلندتر از خاک کمترم * با این قصیده
پدر که نوشتم نگارش * در فضل مفتخر ز گرامی برادرم * برهان علم و فضل ابوالفضل

گزدهش

کز دهش ٭ دارد زمانه مغز معانی معطرم ٭ صد ساله ره میان من و اوست در کمال ٭
در عمر اگر از و دو سه سالی فزون ترم ٭ در چشم باغبان نشود قدر او بلند ٭ گر از درخت
گل گذرد شاخ عرعرم ٭ ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق
نهصد و پنجاه و چهار هجرت محمدیست اوراگدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته
و درد دلی بیرون داده و آتشکده را با آب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته
و ناشکیبایی را پا مرد شد تصانیف او که ترازوی گویایی و بینائیست و مغز از مغز
دستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند دیگر شیخ
ابو البرکات ولادت او در شب بیستم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب
هفتدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نبند و ختهٔ لیکن بهرهٔ فراوان
دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از بیش قدمان شمارند و یکدلی
و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان
دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دو شنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال
مطالی
نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی ستوده او مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب اورمزد غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم مطابق
شب دو شنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر لختی بشورش در شد نفس گیرای
پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای
رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نموده
بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد و دیگر شیخ ابو تراب ولادت او

روز رشن هژدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد
و هشتاد و هشت قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دربار دارد و بکسب کمالات
مشغول دیگر شیخ ابو حامد ولادت او در روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت الهی
موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابو راشد ولادت او در اسفندارمذ
پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال مذکور این
دو نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیدا است
و آن پیر نورانی از مقدمهٔ ایشان خبر داده نام مقرر کرده بود و پیشتر از ظهور نهالها
رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد
تا نیکویی های گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را
در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی
دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و
بیست و پنجم پیوند که خدایی بخاندان آزرم شد و بدو دامان دانش و خاندان بینش
اعتبار پذیرفت و کاشانهٔ ظاهری را رونقی و نفس گرامی را بهاری پدید آمد
و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای
روزی گشت ولادت او در شب رشن هژدهم دی ماه شانزدهم سال الهی موافق شب
دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بعبد الرحمن موسوم
گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد
و از سود و زیان روزگار فرادان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیدا است
خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار تیره شب انیران

سی ام مرداد ماه آلهی سال سی و شش آلهی مطابق جمعه سوم ذی قعده نهصد و نود و نه
هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی در
آورد و گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را پشوتن نام نهاد امید که
بجلایل کمالات دینی و دنیوی فایز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و ششم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز
بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد
و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت
و خاطر آرام نگرفت بیامن عقیدت که این عقیدت گشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن او را است تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از بار
گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را
راهزن نیامد و هم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و
رفتار آب کردار جویباری گرد سی و یکم بی میلی دل با عتبارات دنیا سی و دوم
توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب آلهی محمدت ایزد است
که بزبان نیرنگی اقبال روزافزون بمنبر آید و سپاس نعمت نگارسیدگی زبان قلم
سگذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار است و گرد هاکروه دانش را معدن جدی پیشگان
کارگذار را رهنمونی و هزل سرایان خنده فروش را از و نصیحه خردان را سرمایه
نشاط و حیوانان سرا اسباب عونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان
زر و سیم آیین مردمی از و شناسند گوهر بینایی را از نگاه خرم گیای آزادی را
زمین پرورده صبح سعادت را درین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس

آرایان سعادت نهاد روش از آموزند و دین داران حق پژوه بدیدبانی نامهٔ
اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آئین سود بر گیرند و جان نثاران
عرصهٔ کندآوری لوحهٔ همت آموزی ازو برخوانند تن کدازان دانش آرائی
نیکوکاری ازو بردارند اخلاص طرازان نخجاور ازو ذخایر بی منتهی فراهم آورند
و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند **مثنوی**
یکی نامهٔ ساختم پرشگفت ٭ که هر دانشی زو توان برگرفت ٭ چنان گفتم این نامهٔ
نغز را ٭ که روشن کند خواندنش مغز را ٭ ازین نعمت های گوناگون ثمرهٔ آن
میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت
یاوری نماید اگرچه پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیانست
و هنگامهای مهر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند
و یگانه بندهٔ داور بیهمال شمارند و کندآوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمة نام نهند
و از یکتائیان بستی دشمن اندیشند و خرد همواره با بوالفطره میسر اید و از گزیده مردم
این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزیست ابرخی ستارهٔ پیر
دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طایفهٔ از منهمکان بسیار کوشان
کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمن ها بر سازند **بیت** صد
داستان بوالعجب آید بروی کار ٭ حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم ٭ لله الحمد
که ازین مراتب از تماشای شگرف کاری روزگار بیرون نمی شود و به نیکونهادان
و مدحت سرایان از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین
نمی آلاید **بیت** شناسنده گر نیست شوریده مغز ٭ بنهره شناسد ز دینار نغز ٭

هم نابر

هنر تا بد از مردم گوهری
چو نور از مه و تابش
از مشتری

تمت الکتاب شیخ ابو الفضل بن مبارک بعون ملک الوهاب
بتاریخ اول ماه بکر یوم چهارشنبه سمبت یکهزار و نهصد و بیست و هشت بکرمی
مطابق غرهٔ شهر رمضان سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو هجری
حسب التجویز فیض آمیز بندگان بندگی صاحب والامناقب و اعلی مراتب
فیض بخش زمان و نوازندهٔ آوان کرم گستر بنده پرور بنده پرور کرم گستر
الطاف نشان اعطاف عنوان شمع شبستان دانایی و چراغ دودمان
کارکیایی محفل افروز کار آگاهی و انجمن ساز تدابیر کارروایی سراپا
هوش و سراسر تمیز دولت محض و اقبال خالص متمیز و ممتاز دانش و ادراک
پندت تیره کاک که همواره نام نامیش بکارپردازی دولت و کارروایی اقبال
نامدار باد بنا بر تدریس و تلقین صاحبزادهای اقبالمند و دلبند زاد هم
اعماره و اقباله بر ساعت همایون و وقت میمون زیب تحریر و زینت تسطیر یافت

العاقبت بالعافیت و
السعادت

هو الاول و هو الاخر هو الظاهر
و هو الباطن

History of Turkey and Neigh-
boring Countries.

Persian MS. Circa 1750 A.D.
by
Mahommed Akbar Ghazi.

No pagination. Red letter captions.
Script fine and well preserved. Paper
excellent. Pen drawn, colored marginal
frames. Original stamped leather
covers. Two parts; each with intro-
ductory illuminated pages. Small folio.

Presented by Dr. Casey Wood,
Srinagar, Kashmir, July 16, 1926.

—.—

^
NO

PRESENTED TO THE LIBRARY
BY
COL. CASEY A. WOOD, M.D., LLD.

McGILL
UNIVERSITY
LIBRARY